اعلان کتب فارسی طبع رسیده
مختصر الابواب در سنن و آداب
شریعه نبویه
ذخیرة المعاد در مواعظ
ترجمه احادیث قدسیه

انیس الموحدین از نراقی
اکسیر الحمد در مواعظ و نصایح
و سفینة المعاد در مواعظ

شرح
نمانای که ابریان

مبسوطا شرح دعای عدیله که

از تألیفات و تلفیقات خاطر خبیر قدوة
الحکما حاجی میرزا ابراهیم سبزواری است چون قوالب
الفاظ و اصداف عبارات او مشحون بجواهر معانی منتظم
بر اخبار و نصوص قرآنی بود لهذا بسعی و اهتمام اقل الراجی
الی الحقایق الدینیة الحاج الشیخ احمد کتابفروش شیرازی
در مطبعه طهران بزیور طبع رسید امید که مطبوع طباع
اهل علم و اخوان افتد و قد فرغ من تحریره و تسطیره العبد
الذلیل اقل الناس جرماً و اکثرهم جرماً احمد
بن محمد الهزارجریبی اوتیا کتابهما یمیناً و
حوسبا حساباً یسیراً فی شهر ربیع الاولی ۱۳۲۹
محل فروش با سایر کتب اسلامی از عربی
و فارسی (طهران) تیمچه حاجب الدوله
نمره (۱۴) حجره حاجی شیخ احمد
شیرازی الاصل میباشد
والحمد لله اولاً وآخراً

تیمچه حاجب الدوله حجره حاج شیخ احمد

باسمه تعالی
فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات
شماره ثبت: ۳۶۸۴۸
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۷۷۴ ع ۴۸۷ خ س / ۱۳۲۹
سرشناسه: خراسانی سبزواری، محمد ابراهیم، - ۱۳۵۸ق، شارح
عنوان قراردادی: دعای عدیله. شرح.
عنوان: شرح دعای عدیله
کاتب: احمد بن محمد هزارجریبی تاریخ کتابت: ۱۳۱۸ق
محل نشر: تهران ناشر: احمد کتابفروش شیرازی تاریخ نشر: ۱۳۲۹ق
صفحه شمار: ۲۲۰ ص مصور□ درسی□ گراور یا افست□
زبان: فارسی ابعاد: ۲۰٫۵×۱۴٫۵ نوع خط: نسخ
روش تهیه: وقفی□ اهدایی□ خریداری☑ ارسالی□
توضیحات: خریداری تاریخ ثبت: تیر ۱۳۸۷
یادداشتها: ناقص الآخر. مذیل به غلطنامه. دارای حواشی تفصیلی است.
موضوع(ها): ۱. دعای عدیله -- نقد و تفسیر. ۲. دعاها.
شناسه(های) افزوده: الف. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. دعای عدیله. شرح. ب. هزارجریبی، احمد، کاتب. ج. عنوان.
فهرستنگار: شیبانی تاریخ فهرستنگاری: شهریور ۸۸

هذا شرح دعاء عديلة للمولى امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد محض محبوبیست که در پرده هر حامد نوای اوست و عالم رشحی از بحر
عطای اوست خالقی است که کلیه عوالم ستة را بمحض استعداد ذاتی
اخراج کرده است از لیس محض بسوی ایس محض دفعة واحدة سرمدیة
تجلی علی التامات باسماء التنزیهیة وعلی الکائنات بالصفات التشبیهیة
واحدیست که وجود هر موجود شاهد بر وحدانیة اوست عالمین مظاهر
علم او قاهریست مجالی قهر اوست بلکه در سمع هر سامعی صدای اوست و در مشاهد
عارف بهای اوست و ایجاد شجره وجود عطای اوست دلیل وآیات او است
وجود او اثبات اوست (خودشناسی کفتن من ترک ثنا است کان دلیل هستی
وهستی خطا است) والصلوة والسلام علی مجلی الاتم ومرآة الاعظم المنتجب
من ولد آدم محمد سید العرب والعجم ظل خدا و دارای مقام او ادنی ومنادی

بقول لی مع الله وقت که اگر وجود شریفش که غایتیست در نظر فاعل مختار نبودی
عالمی از بحر هستی بعرصه هستی پا ننهادی و علی اولیائه واوصیائه الذین
هم اثنا عشر اماما بمنزلة البروج الاثنی عشریة التی یدور علیهم الشمس النبوة
الختمیة المحمدیة علیه الاف الثناء والتحیة فی کل دورة وکورة چه فیض
الله لا ینقطع ونوره لا یافل ولا سیما علی قاتل الفجار وغایة الابرار والاخیار
علی علیه السلام الذی نسبته الی الاولیاء کنسبة الضیاء الی النور وقوله
تعالی جعل الشمس ضیاء والقمر نورا وبعد مینویسد مهجور جانی
والعبد الفانی محمد ابرهیم خراسانی که در اوقات انزوا در مدرسه فصیحیه
در کنج اطاق نفس خبیث خسیس را قهرا وجبرا واداشته باقلة منام و
هنیت بی نام و عدم اشتغال بالهوای وهو وخیال معدوم از باب انکه
النفس اذا لم تشغلها شغلتك چنان بخاطر فاتر این داعی خطور نمود که شاید همت
اولیای مطلق وانفاس طیبه طاهره دعاء الموسوم بالعدیلة المنسوب الی
امیر البررة وقاتل الکفرة علی علیه السلام را بعبد فهم اظهار و ابراز بعضی از
معانی مخفیه او نماید بلفظ فارسی که اقرب بفهم اغلب عموم الناس است مستمد
من جنابه اذ عطایاهم لا یحمل الا مطایاهم امیدا ستاز عموم محبین ومعاشرین
که در تلاوت این شرح که فی الحقیقة جرح است و مجعول و مجهود داعی را از نظر
محو نموده و بمفاد انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال ملهم کل علوم را مقصود
منظور خود نمایند که او معلم حقیقی است بمفاد اتقوا الله ویعلمکم الله از وجود

خود چونی کشتم تهی نیست از غیر خدا پر آگهی و چون بر ضمیر منیر عارفین و صاحبان
کشف و یقین پوشیده و پنهان نیست که عمو ادعیه ماثوره از ائمه هدی علیهم
السلام کلا و طرا مشتمل بر اسرار علم توحید معترف مبدء و معاد است لهذا حتی
الامکان از باب ما لا یدرک کله لا یترک کله بر هر یک از اشعه و اظلة انها
واجبست اظهار فضائل و فواضل مندرجه در انها را اگر چه بدیهی است که
ابراز و اظهار بیان و لسان مر انجمنها یق را از قبیل اظهار سراج است صبح صادق
را زهی نادان که او خورشید تابان بنور شمع جوید در بیابان لعبد متوکل علی
الله شرعنا فی المقصود بعون الملک المعبود بهر برهانه و عظم سلطانه و عم نواله

بسم الله الرحمن الرحیم شهد الله انه لا اله الا هو اولا باید دانست که
حقیقت وجود صرف که فوق ما لا یتناهی بما لا یتناهی است عدة و مدة و شدة
با قطع نظر از جمیع صفات و اسماء حقیقیه و تعینات که لوازم اسما و صفات اند
مرتبه ذات بسیطه که در لسان عرفا غیب الغیوب و غیب مطلق است و بزبان
شرع مسمی بکنز مخفی چنانکه در حدیث قدسی است کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف و نیز موسوم بمرتبه عما است چنانکه سؤال نمود نداز محمد مصطفی
که این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق فقال کان فی عما بالجمله همان ذات را
ملحوظا با تعین نوری اعنی مفاهیم صفات علیا اسما حسنی است چنانکه
با مفهوم علم اسمش عالم است و با مفهوم حیاة حی و با قدرت قادر الی غیر ذلک
و همان ذات را ماخوذا با کل اسماء و صفات معروف بالله است پس تسمیه ذات

الله بر آنکه منسوب الهی غیر او از این جهت است که چون محقق شد که الله ذاتی است
مستجمع کل صفات جمالیه و جلالیه و مع ذلک بسیط است غایة البساطة صرف
کمال و محض خیر است لهذا باید تمام بها و انوار که از سنخ وجود و جنس نور است
بوحدت و احدیت دارا باشد بنحو ابسط و اعلی چنانکه حکما فرموده اند صرف الوجود
الذی لا اتم منه کلما فرضت ثانیا له فهو هو لا غیره اذ لا میز فی صرف کل شیئ
مثلا سفیدی و یا سیاهی وقتی متعدد و متکثر است که او را با غرایب اجانب و که
عبارت از موضوع و زمان و مکان باشد ملاحظه نمائی چه انوقت سفیدی که
در کرباس است غیر از سفیدی است که در قرطاس است کما اینکه بیاض و
سوادی که در این زمان و مکان مخصوص است غیر از بیاض و سواد دیگر در
زمان و مکان دیگر است ولی اگر سفیدی و سیاهی مطلقا یعنی مع قطع نظر از جمیع
وسائط الاضافه از انها بیکه غیر از او سند شود انوقت یک سفیدی و سیاهی بیش نیست
و یا نور مثلا وقتی متکثر است که با موضوعات ملاحظه شود از موضوع
شمسی و قمری و سراجی و کوکبی چه انوقت نیز نور هر یک غیر از دیگری است و اگر
قطع نظر از عموا این موضوعات نمودی انوار کلا و طرا یک حقیقت بسیطه ظاهر
بالذات است نه صاحب مقامات متفاوته و درجات مختلفه ادنی و اعلی پس
همین بساطت و دارائی که در الله است لا ثانی دارد بر اینکه در دار تحقق از جهت
اوثانی و شریک نیست کما قال الله تعالی قل هو الله احد چه اگر فرضا دو واجب
الوجود و دو خالق مستقله باشد بدیهی است که احدهما دارای وجود

دیگری و دیگری جامع صفات اولی نخواهد بود و در بسیط الذات ترکیب لازم آید از
وجدان وجود خود و فقدان وجود غیر و مسلم است قاعده کل مرکب محتاج و کل محتاج ممکن
تعالی عن ذلک علوا کبیرا از کلمات مولانا علی علیه السلام است یا موجودا غیر
مفقود پس ثابت شد شهادت دادن الله که نیست دارای مستجمع کل کمالات الا همان
هویت صرفه که عین حقیقة الحقایق است کما فی الحدیث توحید الحق هو الله
والقائم به رسول الله والحافظ له نحن والتابع فیه شیعتنا پس وحدتش از
ذات بذاته اش ثابت و لازم چنانچه از خود حقیقت وجود که عین حقیقت واجب الوجود
بیرون باید اثبات او کما قال علیه السلام دلیله آیاته و وجوده اثباته چه همان
وجودش بعینه اثبات او است از این طریق که حقیقت وجود صرف که نور
حقیقی است بمفاد الله نور السموات والارض عین ابا و امتناع از عدم است
بواسطه آنکه وجود بفارسی بمعنای بودن است و عدم بمعنی نابودن و هر یک
از دو معنی ضد و مقابل است با دیگری و از جمله محالات است که شیء قابل مقابل
خود شود چنانکه در تعریف ضدین فرموده اند الضدان امران وجودیان لا
یجتمعان فی موضوع واحد زیرا که هر ضدی معنی ضد خود است مثلا حلاوت
ضد مرارت و بالعکس قبول هم نکنند جسم آبی باید که از هر دو بالذات خالی باشد
هر دو را بنفس قبول نماید از باب آنکه حلاوت که آید مرارت تاب نیارد
کما اینکه متصل منافی منفصل است قبول هم نکنند بل وجود احدهما معدم دیگر است
لهذا ماده باید که هر دو را قبول نماید چه هیولای اولی که مسمی بمادة المواد است

فی حد ذاته لا متصل و لا منفصل اما مع المتصل متصله و مع المنفصل منفصله
مع الکل کل مع الجزء جزء بالجملة وجود مقابل با عدم و بالعکس قبول هم نکنند لهذا
حکما ماهیتی فرض نموده اند که فی ذاته لا موجود و لا معدوم بلی من شانه ان
یکون لیس و من علته ان یکون ایس یعنی اگر از موجد و معطی بر ماهیت وجود عارض
شود چندی بالتبع موجود است والا در همان عدم ذاتی که اقتضای طبع او است
باقی باری از باب آنکه وجود چون مقابل است با عدم هرگز او را قبول نماید یعنی که
وجود ممتنع است بر او و هر چیز یکه ممتنع باشد بر او عدم واجب است بر او که
معنای واجب الوجود ما یمتنع علیه العدم است پس ثابت شد که وجود هرجا باشد
ابدا و ازلا واجب است این دلیل صدیقین بر اثبات مطلوب کما فی الدعاء اللهم یا
یا من دل علی ذاته بذاته و تنزه عن مجانسة مخلوقاته پس عقل بشر بکدام شیء
استدلال بجوید بر اثبات حق مادامیکه بعنایه نگرفته باشد از حول و قوه
او تعالی و مکحل نشده باشد بنور او و الکل عائد منه صائر الیه مستفیض عنه
لذا قیل اعارته طرفا رآها به فکان البصیر بها طرفها و قیل بالفارسیه دیده
وام کنم از تو بروی تو نگرم زانکه شایسته دیدار تو نبود بصرم پس راه طریق
که معروض افتاد از ذات بذاته اش است لا لنمایند ابدا حاجت بحدوث و
امکان و غیره نیفتند که از آنها اثبات مطلوب شود و مثنوی آفتاب آمد دلیل آفتاب
گر دلیلت باید از وی رو متاب عرفت الله بالله و از حضرت زین العابدین علی
بن الحسین علیهما السلام ماثور است بک عرفتک و انت دللتنی علیک

ودعوتنی الیک ودر دعای عرفه ماثور است العیرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون
هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک و متی بعدت حتی
تکون الآثار هی التی توصل الیک عمیت عین لاتراک ولا تزال علیها رقیبا و
خسرت صفقة عبد لم تجعل من حبک نصیبا مطابق اینها از نصوص و سنت لا
تحصی وارد است (کی رفته زدل که تمنا کنم ترا کی بوده نهفته که پیدا کنم ترا)
چون حضرت اباعبدالله ع در معنا نفرموده است هذا کلا ایشان که عمیت عین لا
تراک معنا نه اینکه کور شود کسیکه ترا نمی بیند بلکه معناش آنکه فی الواقع الحال
کور هست کسیکه ترا نمی بیند پس عارف بالله آنکه همه اوقات بزبان حال و اعتقاد
بالا بگوید (بر لوح جواز همه نقشی که نگارند بینم الف قامت دلدار که هیچ)
قوله علیه السلام والملائکة اعنی چنانکه خود الله شهادت میدهد بر وحدانیت خود
همچنین تمام ملائکه ملاء اعلی بحسب گوهر ذات و فطرت اصلی شهادت بر وحدانیت
و یگانگی او میدهند و تمام دائما در عبادت اشتغال دارند تکوینا نه تشریعا چه عبادت
تشریعی از مختصات آدم است و همان است جهة شرافت و برتری بر موجودات
الا کما قال الله وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم تمام
اشیاء حتی حشرات الارض و خراطین در شهادت و عبادت تکوینی علی السواء
غیر ممتازند کما قال الله ان الله یسجد له من فی السموات والارض طوعا و کرها
وظلالهم بالغدو والاصال نعم ما قیل هر گیاهی که از زمین روید وحده لا
شریک له گوید و فی القرآن و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون با جمله

چون ملائکه سرشته از نور صرف اند مجرد از انها او فرو ماده و لوازمات ماده از
زمان و مکان و جهة و غیره اند است لهذا دوام در عبادت و شهادت حق اند
کما قال الله تعالی کل قد علم صلوته و تسبیحه و از برای انها ابدا در این عمل کلفت
و کسالت و فتور نیست بخلاف انسان که بواسطه بودن ماده بدن نه همیشه اوقات
بالطبع مائل بسکون است در عبادات و نهایت در زحمت و مشقت است همان باعث
بر اجر او میشود بمفاد احسن الاعمال احمزها اینست که انسان اگر با وجود این همه موانع
عبادات نمود از کثیری ملائکه اشرف و افضل خواهد بود چنانکه اگر بالعکس در طرف
ترک عبادت و مباشرت بر معاصی و سیئات ماند از حیوان پست تر است چه در
حیوان خداوند عزت استعداد عبادات تشریعی قرار نداده بخلاف انسان که استعداد
فطری خود را که از برای کمل مقامات و درجات داشت خودش ضایع نمود و بجلی در هواها
نفسانی صرف کرده و بمقتضا ولکن کانوا انفسهم یظلمون ابدا و ازلا در خسران عظیم
باقی ماند و مصداق اولئک کالانعام بل هم اضل گردید در این مقام است که
فرموده اند عام اگرچه بصورت آدمی است اما بمعنی چه لایق همدمی است کما قیل
مبادا هیچ با غامت سروکار است از فطرت سوی آن نکو نشان و من اجل هذا قال
تعالی فی حقهم کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة بالجمله همان ذات ملائکه عین وحدت
و شهادت بر حق است چه هر یک مظهر دیمومت خدا وانه لیس کمثله شیء دا
خاکی اند کما قیل وجود هر یکی چون واحد آمد بوحدانیت حق شاهد آمد
بعد بدانکه از جهة ملائکه درجات و مقامات متفاوته و عبادات مختلفه است

چنانکه ما نوز از ائمه علیهم السلام است وللملائکة مقامات معلومة منهم رکع لا یسجدون
ومنهم سجد لا ینتصبون و دو قسم از ملائکه ذکر میشود اول ملائکه علامه دوم ملائکه عماله
و باطن ملائکه علامه اشاره بقوی و مدارک سریه و کلیه است اعم از اینکه این قوای مدرکه در فلک
باشد یا در انسان یا در حیوان یا امثالها بواسطه آنکه از جهت هر فلکی از افلاک دو قوه
است جزئی و کلی که بقوه جزئیه درک جزئیات نماید و بکلی درک کلیات و قوای جزئیه
که فی الحقیقه ملائکه اند خداوند موکل بر انسان و حیوان نموده و هر یک مشغول در عبادت
بما خلق لاجله اند کما قال تعالی ویفعلون ما یؤمرون ان عشره است و در این قوای عشره
که انها بترتیب که میشود حیوان و انسان با هم شریکند باصره است و سامعه و ذائقه و شامه
و لامسه موسوم بخمسه ظاهره اند چنانکه حس مشترک و خیال و حافظه و واهمه و متصرفه
معروف بخمسه باطنه اند و قوه دیگر هم هست که قوه عاقله باشد که آن از مختصات و لوازم
بنی نوع انسان است که او را از بابت جامعیتش نوع اخیر و نوع الانواع گویند کما
فی حقه در آخر گشت پیدا نفس آدم طفیل ذات او شد هر دو عالم وفی القرآن عظیم
الشان خلق لکم ما فی الارض جمیعا و باطن ملائکه عماله اشاره بطبایع است و آنکه از
شرع مصطفوی رسیده است که بازای هر دانه مطری ملکی موکلست مقصود همان
طبیعت موکله بر آن جزء آبست که اگر فرضا همان قطره آب از فوق فلک اطلس مخلا
شود آن طبیعتا و که بالقطره مایل مرکز است خواهد خود را دادن احدیه مرکز
رساند لیکن چون حرکت قطع مسافت است لابد عقل از حرکت و قدر زمانی انتزاع
مینماید مختصر اکل این قوی که مذکور شد از علامه و عماله از جزئی و کلی همیشه در

عبادتی که برای او مجبور و مترتب از آنها است اشتغال دارند و آنی نابینی و غافل
نیستند چه عبادت چشم دیدن و از گوش شنیدن است الی غیر ذلک
بواسطه آنکه عبادت در هر چیز در خور همان چیز است که از گوش اثر چشم نیاید و بالعکس
بعد بدانکه ملائکه عماله در مرتبه شخص واحد یا نصد است بعدد عنصر
و تمام جنود الله اند کما قال تعالی و لا یعلم جنود ربک الا هو پس اگر چنانچه بنظر
دقیق تحقیق ملاحظه نمائی کل آنها را که ذکر کردید یا بی ملکی از جانب حق موکل
بر آدم و غیره که در نبودن هر یک از آنها معلوم است که بچه قدر فساد بدن لازم آید
مثلا از همه پست تر قوه لامسه است که در حشرات الارض هم موجود است اگر
نباشد که بواسطه او انسان یا حیوان درک سردی و گرمی را کرده و خود را محافظت
نماید هر آینه بزمان اندک قلیلی بدنش از هم گسیخته خواهد شد حال آنکه باید هر
چیز بحسب استعداد باطنی خود بتوسط این بدن طبیعی بکمال مرتبه برسد قیاس
نما بر این قوه سایر قوای دیگر را بالجمله آنکه معروض افتاد که بحسب باطن همین
قوی ملائکه اند و تفاوت بواسطه ظاهر اسمشان است از باب اینکه این قوی
دو اضافه دارند اضافه بفاعلشان که حق است و اضافه بقابلشان که بدن
چون نور شمس در حینیکه منبسط بر وجه الارض است دو اضافه و دو نسبت
دارد یکی بقابلش که زمینست و دیگری بمنبع و فاعلش که قرص جرم شمس باشد در
نمط رابع در جای خود مقرر و ثابت شده که نسبت شیء بفاعل بالوجوب یعنی
ابدا از او صحت سلب ندارد و بقابل بالامکان است چنانکه میبینی که نور را

با آنکه بر زمین است میشود از زمین سلب نمود ولی از شمس ممکن نیست سلب
نور پس همین مدارک ظاهره و باطنه را نسبت بموجد خالق که حق است دادن
و ابادی عمّه لحق شمردی از وقتی اسمشان ملائکه میشود و الا همانها را نسبت
بمقابل کرد که طبیعی است ملاحظه نمودی اسمشان قوی میشود و چون در نظر انبیا و اولیا
بالجمله عارف بصیر بنور الله بدن فی حد ذاته حیاتی ندارد بلکه فی الحقیقه کلو
میّت است و نسبت بروح فی حال الحیوة کالمیت بین یدی الغسال است کما قال
الله تعالی اموات غیر احیاء و ما یشعرون ایان یبعثون و احدی از این قوی
مدارک را ندارد بلکه بلی چند از حق میجو هادی بر او نافته لهذا تمام قوی
منتسباً الی الله ملائکه مدبره اند یعنی آنچه وجود و بقا و کمال است از حق
و آنچه نقص و قصور و فنا است از نفس و بدن کما قال تعالی ان تصبک حسنة
فمن الله و ان تصبک سیئة فمن نفسک لذا قال العارف قدس سره العزیز
الهی چون تو زاد در خود نگرم افتابم و تاج بر سر و چون در خود نگرم خاکم
و از خاک کمتر و قول خواجه حافظ شیرازی بیت قدس سره العزیز این جان
عاریت که بحافظ سپرده دوست روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم
باری از باب آنکه در نظر انبیا و اولیا علیهم السلام جز همان نور حق غیر
منتفی است بدنی و آدمی در میان نمی بینند و ما رایت شیئا الا و رایت
الله قبله و بعده میفرماید کل آثار خیریه را در موجودات کوشته عواری
و طواری از علت دانند و چنین است حال در افلاک چنانکه مینی امی

پیغمبر ختمی از حال سما این اقتبا خبر داده است کراطت السما و حق لها ان
تاط ما فیها موضع قدم الا فیها ملک راکع او ساجد بهذا النظر و الاعتبار
قد قیل از ملک نه فلک چه کرد این است ملک اند تن فلک جان است
این بود نظر انبیا و قاطبه اولیا علیهم السلام اما در نظر کلیه مردم عوام
حدیم الشعور که اهل ظاهر در صور باقی و از معنی عاری اند فنجنا الله ایقظنا
الله من نوم الغفلة پس بلحاظ اول که مشهود اصفیا و اولیا و حاق واقع است
عالم پر است از عباد و نساک که در حرم حقیقی با نواع و اقسام عبادات مختلفه
صلت السماء بدورانها و المطریه بطلانها و الارض برجحانها و الماء بسیلانها
و قد تصلی و لا تشعر و لذکر الله اکبر کما قیل هر کس بزبانی صفت حمد تو گوید
بلبل بنوا خوانی و قمری بترانه قوله علیه السلام و اولوا العلم قائما بالقسط
یعنی نیز صاحبان درجه علم الیقین فائضین بمرتبه عین الیقین بعد از اشتیاق
ادله توحید بمرتبه بر معتقدانیکه مبنی بر یقین است با ناوها لا اشهاد
میدهند که بالحقیقه نیست در دار تحقق مگر الله که معطی و خالق کل است
من جمله از ادله اولوا العلم آنکه اگر دو واجب در دو فاعل مختار باشد و
یکی اراده نماید حرکت فلک را و دیگری اراده کند سکون او را از سه شق
بیرون نیست یا امر احدهما صادر میشود دون دیگری لازم اید احدهما
غالب و دیگری مغلوب پس غالب خدا است نه مغلوب چه مغلوب عاجز است
و هو القاهر فوق عباده و قال تعالی لا معقب لحکمه و لا راد لقضائه

یَفعَلُ ما یَشاءُ و یَحکُمُ ما یُریدُ الی آخره و با امر هر دو واقع میشود لازم میاید
اجتماع نقیضین و ضدین در موضع واحد یکه جرم فلک باشد یعنی فلک
در آن واحد هم متحرک باشد هم ساکن این بدیهی البطلان است چنانکه اگر ام
هیچیک واقع نشود ارتفاع نقیضین لازم اید یعنی وارد اید جسم فلک در آن واحد
در آن واحد نه متحرک باشد نه ساکن لذا قال تعالی لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَةٌ إِلَّا
اللهُ لَفَسَدَتا و این از قبیل انست که بگوئی این عدد مخصوص نه فرد است نه
زوج این مطلب هم بدیهی البطلان است علاوه بر انکه عجز هر دو لازم اید
پس چون شقوق ثلثه باطل گردید ثابت میشود که در دار تحقق یکفاعل و
یکموجد یکموثر بیش نیست که او فاعل جنبش است و سکون است وحده
لا شریک له ابینست بالجمله این قائماً بالقسط صفت عالمین است چه اولوا
العلم که شهادت بر وحدانیت اله میدهند ادای این صفت میکنند که قائم
بقسط و عدل و میزان دارند اعنی انبیا و اولیا در تمام اعمال و افعال که نفس ناچار است
از ملاحظات کردن انها از حیث تعلقش بماده از قبیل نوم و اکل و شرب و
وقاع همیشه همان حد وسط افراط و تفریط را رعایت دارند که قد صدود
و داخل در حکمت عملیه است چنانکه در طرف حکمت نظریه براهینشان
بر مطلوب موافقت و مطابقت بر قواعد علم میزان که علم منطق باشد
دارد چه ترتیب صحیح و سقیم برای اخذ نتیجه بقواعد علم تشخیص داده
شود و مخترع آن ارسطو کما اینکه قواعد علم نحو و صرف معیار موازنه

الفاظ و لغات عربیت و رعایت او موجب حفظ خطای لفظی است قوله تعالی
لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَیِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْکِتابَ وَ الْمِیزانَ لِیَقُومَ
النّاسُ بِالْقِسْطِ مثلا معارضه میکنند بعضی از علما بعضی دیگر را یعنی احدهما
ادعا میکند حدوث عالم را و دیگری ادعا میکند قدم عالم را پس حقیقت مطلب
اول یعنی حدوث و ابطال ثانی وقتی ظاهر و معلوم میشود که او را بقواعد علم میزان
قیاسی ترتیب دهی از مقدم و تالی و حد وسط بر هیئت شکل اول از اشکال اربعه
منطقیه باین طور که حد وسط را محمول در صغری و موضوع در کبری قرار دهی تا
نتیجه که چون ولد است از این دو زائید شود چنانکه گفته اند مقدم چون
پدر تالی چه مادر نتیجه هست فرزند ای برادر مثلا اگر بگویند العالم
متغیر و کل متغیر حادث نتیجه میدهد العالم حادث و اگر بیان واقع است این
بود وجه نامیدن منطق را بعلم میزان اما میزان حقیقی امیر المؤمنین علی
علیه السلام است بر اگر با اعتقاد آنحضرت سنجیده میشود اعتقادات
حسنه و سیئه و بتوحید او شناخته میشود توحید که پیغمبر فرمود توحیده
تمییزه عن خلقه و حکم التمییز بینونة صفة لا بینونة عزلة یعنی توحید منعزل
کردن وجود حق از خالق نیست بلکه از سنخ واحد اند چه سنخیت ما بین
علة و معلول شرط است یا نمی بینی که از آب تر حرارت نار نیاید بالعکس تمام
موجودات علوی و سفلی ظل و آثار حق اند کما قال تعالی أَلَمْ تَرَ إِلى رَبِّکَ کَیْفَ
مَدَّ الظِّلَّ و اثر معلوم است از سنخ مؤثر است الاثر یشابه صفة المؤثر

چه اگر وجود علت و معلول سنخ واحد نباشند لازم آید که مخلوقات و موجودات عالم
طبیعی کلا و طرا آیات الله نباشند دیگر آیه نمونه و علامت و الا آیه است
قوله تعالی وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ و ممتنع است که
ظلمت آیه نور واقع شود و ایضا بحکم علی علیه السلام امتیاز داده میشود احکام الله
از حکم شریعتی و طریقتی بالجمله ممکن است که این قائما بالقسط وصف الله مراد باشد
چه او است اعدل عادلین و احکم حاکمین قوله لا اله الا هو العزیز الحکیم
یعنی الوهیت مختص هویت صرفه است که دارای صفت عزت و مصدر
و منبع صفت حکمت اما عزیز است بجهت آنکه هر جمالی رشحی از بحر جمال او است و هر کمالی حکایتی
از کمال بی انتهای او چنانکه در دعا وارد است در بارهٔ او تعالی یا اجمل من کل جمیل و
اجل من کل جلیل و اکمل من کل کامل پس إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا کما ان العظمة لله الواحد
القهار و حکیم اولا باید دانست که بمعنی راست گفتار و درست کردار است و این
کون صفت بالحقیقة مختص باو است و در غیر اگر فی الجمله پیدا شود بطور ظلیت است
حکمت علم و اطلاع بر حقایق امور است علی ما هی علیه کما قال النبی صلعم اللهم ارنا
الاشیاء کما هی و تعریف غایت حکمت نظری صیرورة الانسان عالما عقلیا
مضاهیا للعالم العینی فی صورته و فعلیته لا فی نفسه و ظلمته باری لای در لا
اله الا هو مخصوص بخط نسخ که نوشته میشود خیلی شباهت دارد بجاروب کما لا یخفی
که باین جاروب لای نفی مرد سالک باید تمام اعزه و خاشاکی که عبارت از ماهیات و
تعینات مبهمهٔ اعتباریست از صحرای هستی رفته و نفی نماید و در مشاهدهٔ او بجز

نور الله نبیند چنانکه مذکور در لوایح جامی است — داد جاروبی بدستم آن نگار
گفت از این صحرا برانگیز این غبار — بواسطه آنکه سالک موحد ما دامیکه در نظرش
عالمی و آدمی است و بزبان میگوید الله احد در شرک خفی است نه در توحید حقیقی
چه عارف حق شناس را باید — که بهر سو که دیده بگشاید — در همه چیز خدا بر او بیند
جز شهود خدای نگزیند — کما قیل جمالک فی کل الحقایق سائر — ولیس له الا جلالک
ساتر — و نیز جامی سامی قدس سره العزیز در تعریف این لای نفی مترنم است
لا نهنگی است کائنات آشام — عرش تا فرش در کشیده بکام — هر کجا کرده آن نهنگ آهنگ
از من و ما نه بوی مانده نه رنگ — زانکه مقراض قهر ما حق است — قاطع کل جمله ما خلق است
هر که سر بر زند ز جیب بقا — می برد بر قدش قبای فنا — قوله علیه السلام
إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ بعد از اظهار ان فقرات پیغمبر اکبر بیان فرمود که دین نزد
خدا اسلام است نه ادیان و مذاهب دیگر و اول مرتبه دین یعنی اسلام همین
قدر است که آدمی بزبان بگوید لا اله الا الله قوله صلعم قولوا لا اله الا الله تفلحوا
چه فائده او حفظ خون است و الا در شریعت مصطفوی خونش هدر است قوله تعالی
وَقَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا و اعلی مراتب دین
معرفت و اعتقاد و ایمان بوجود منبسط و محیط حق و معرفت و ایمان قلبی بوجود
نبی نامی محمد بن عبدالله است و معرفت باطنی بوجود ولایت مطلقه است که حکم
فرمان است اعم از فرمان شریعتی و فرمان طریقتی ایمان چون اسلام بهمین
قول تنها نیست که محض لقلقه لسان باشد بلکه اعتقاد قلبی لازم دارد پس

الّتی فی معرفت حق شناسی مرتبه اسلام است بعد مرتبهٔ ایمان که مقام علم الیقین
باشد که بادله وبراهین اثبات مطلوب شود چنانکه علماء ارباب بیان مرتبه عین
الیقین است که مطلوب را بچشم مشاهده نمائی وفوق او مرتبهٔ حق الیقین است که
فانی در مطلوب بشوند محقق بمطلب شود چه حق تعالی از صد وبیست وچهار هزار انبیا
قلیلی را رسول یعنی صاحب کتاب ومامور بتبلیغ احکام واداب قرار داد واز بسیاری
مرسلین معدودی را اولوا العزم واز پنج اولوا العزم یکی را خاتم کرد دارای مرتبه حق
الیقین وجامع کمالات اولین واخرین ومخاطب بخطاب واعبد ربک حتی یاتیک
الیقین است الذی قیل فی حقه — دو سرخهٔ حلقهٔ هستی بحقیقت بهم تو
پیوستی — مثال این سه مقام یعنی مرتبهٔ علم الیقین وعین الیقین وحق الیقین در
پروانه وشمع پیدا است که وقتی پروانه بعلم اثبات نمود دانست که در فلان خانه
محبوب که چراغ است موجود است ان مرتبهٔ علم الیقین اوست چه بعلم مطلوب خود را
دانسته وچون از دور دامد مشاهدهٔ مطلوب نمود ان مرتبهٔ عین الیقین اوست
وچون خود را بر شمع زد وفانی در او گردید ان مرتبهٔ حق الیقین او است واین مراتب
متوالیه را که هر یک تابع دیگری است خداوند در قران عظیم الشان مثل زده
است قوله تعالی أَلْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ
كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ
الْيَقِينِ الی اخره مثنوی — علم جویای یقین باشد بدان — ان یقین جویای دیدست
عیان — شیخ سعدی قدس سره العزیز — ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز — کان سوخته

را جان شد واواز نیامد قوله وانا العبد الضعیف قال تعالی فی القران العظیم الشان
این مدعیان در طلبش بیخبرانند — کانرا که خبر شد خبرش باز نیامد
خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا بدانکه مقام عبودیت اشرف مقامات انسان است حتی انکه
مقام مرتبه رسالت چنانکه میگوئی اشهد ان محمدا عبده ورسوله عبودیت را مقدم
قرار داده اند از رسالت بجهت شرافتش چه عبودیت فی الحقیقه مقام فنا ونیستی صرف
در معبود است وانتهای مراتب سلوک است چنانکه ماثور است العبد لا یملک شیئا وجای
دیگر فرموده العبد وما فی یده کان لمولاه از وجود کمالات تابعه وجود وجائی دیگر
رسیده است العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة یعنی چون عبد بمقام عبودیت محض
فایض شد از وجود محدود محصور خود نجات یافت انوقت پر شود ظاهر وباطن او از
انوار وصفات احدیت صرفه وربوبیت محضه مثنوی — ما کییم اندر جهان پیچ پیچ — چون
الف کر خود چه دارد هیچ هیچ — ارباب تکرار فانی حکم مفتی منه میکنند ودر مثنوی
ازمنا مرتفع شد بکلی بکار گردد بمقام عبدی قدسی عبدی اطعنی اجعلک مثلی
انا اقول للشیء کن فیکون وانت تقول للشیء کن فیکون — تا بکفشی بنده ام سلطان
شد کما قیل رشد میان خدا ماند خدا — الفقر اذا تم هو الله ابیت قوله
علیه السلام المذنب لتناصی داعی علیه السلام در این فقره اظهار ذنب و
عصیان از برای نفس خود نموده بواسطه اظهار انانیت کرده در فقرهٔ انا العبد
نمود بوجه این اظهار انانیت از اعظم خطایا است یعنی وجودک ذنب لا
یقاس به ذنب قول منصور است بینی وبینک انی ینازعنی فارفع بلطفک انّی
من البین لذا قال تعالی فَتُوبُوا إِلَى بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ اما خطا بود

نسبت باولیاء الله از باب حسنات الابرار سیئات المقربین است چنانکه فرموده‌اند
تا کریات ذره هستی خودت آگاهی کردم زنی از زاه فنا آگاهی قوله علیه السلام
الحقیر المحتاج الفقیر چون داعی در فقره قبل اظهار انانیت نموده بود لهذا مِن
باب ان یکره برساند که ذوات مطلقا و بالحقیقة متعلق بحضرت مدوّن الذوات
است و دیگران بر سبیل عاریت و مجاز چنانکه خوانده‌اند خدمت صد العا
ابا یزید بسطامی قدس سره السامی حدیث کان الله ولم یکن معه شیء و فرموده‌اند
الآن کما کان پس چون علی الظاهر ذاتی نسبت بخود داده بود بجهة دفع این سبب عظیم
محابه الظیبا و عرض مینماید حقارت و احتیاج و فقر خود را ایما و اشاره بانکه
عبد ابدا از خود ذاتی و وجودی ندارد بلکه در ذات و وجود محتاج و فقیر بلکه عین فقر
و احتیاج است نه آنکه فقیر یعنی ذاتی و فقری چه ممکن مطلقا من شانه ان یکون
لیس و من علیه ان یکون ایس یعنی اگر حالی حقیقی او لا سلب انتفاء عدم او ممکن
ثبت نمود و وجود عاریتی مجازی باو بمینا ممکن ابد الدهر در عدم ذاتی که اقتضای
اوست باقی بود چگونه ذاتش عین فقر نباشد و حال آنکه می بینی در دیدن محتاج
بچشم و در شنیدن بگوش و در رفتن بپا و در دادن بدست است چنانکه کن
کرد وجود و باقی صفات تابعه فقیر محض غنی است کما قال تعالی یا ایها الناس
انتم الفقراء الی الله والله هو الغنی این بیت کرد این فقره بعد عرض مینماید
اشهد انعمنی و خلقنی و رزقنی یعنی شهادت میدهم قولا و فعلا بمنعم و خالق و
رازق خود چه ولی نعمت تمام موجودات او است خصوص بر انسان که عطای نعمت

باطنه نموده باو که عبارة است از حس قوی و مدارک با علم و تقوی و زهد و صلاح که نکته
عطای نعمت ظاهر کرده که اولا صحت بدنی است که اعظم نعمای او است علاوه بر نعمتهای
دیگر از این همه ماکولات و مشروبات و ملبوسات و فرموده است کلوا واشربوا ولا
تسرفوا از اینجا است که فرموده و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها علی الجمله رازق کل
او است بمفاد و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها رزق معنویه که افاضه علوم
و معارف حقه باشد از لوازمات مختصات انسان است غذای روح امریه نه روح
حیوانی و آنکه فرموده است در آیه کریمه و فی السماء رزقکم و ما توعدون اشاره
بهمان رزق معنوی است کما قیل که خواهد بلی جان تو زینت فی السماء رزقکم
روزی کیست چه رزق هر چیز در خور همان چیز است غذا بکیسه که لایق
بدن تو است سزاوار روح مجرده امریه نیست قول عارفست دل گفت مرا علم لدنی
هوس است تعلیم کن اگر ترا دست رس است گفتم که الف گفت دیگر هیچ مگو
در خانه اگر کس است یک حرف بس است بالجمله رزق باصره مبصرات و رزق سامعه
مسموعات و از شامه مشمومات و از خیال در دل صورتهای صرفه ادبیات و از وهم
معانی جزئیه و از عاقله مطالب مختلفه و مسائل کلیه است و چون حصه عظمی خیر الرازقین
است بمفاد آیه شریفه قل من یرزقکم من السماء والارض قل الله و انا
او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین لهذا رزق هر چیز لایق باو است
عطا میفرماید دفعة واحدة شیخ سعدی از در بخشندگی و بنده نوازی مرغ
هوا را نصیب ماهی دریا روز نیک خود بهمه منعم و درویش قسمت خود میبرند

ليته وعنقا واو استحق جلال لذ مكرمی كه اكرام و اعطای خلعت وجود نموده بر
اندام تمام موجودات حتی حشرات الارض على الخصوص بر انسان كه خود درباره ش
ميفرمايد لقد كرمنا بنی آدم وحملناهم في البر والبحر ورزقناهم من الطيبات و
فضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلا علما علم تاويل بر زاتاويل بعالم اجسام نموده
وبحر را بعالم ارواح بواسطه لطافت ما وكثافت ارض وجمود بر و جريان ما و از باب انكه ما
ظاهری نيفه حيوة است ديكر انكه چنانكه ما در شرع طاهر و مطهر است همچنين جان
مقارنه او با جسام مطهر آنها است چه اجسام خاليه مبتنه قذارت عينی دارد الا
جسام كه مع الجوهر بر نجاست عينی باقی اند چه انها في الحقيقة حيات الاجسام است
زيرا كه از حيات حقيقی كه روح الايمان و معرفت الهی است محروم اند چنانكه كلب نجس العين
از اثر علم در رديف اصحاب كهف محسوب است كما قال تعالى ويقولون خمسة سادسهم
كلبهم پس بنا بر اين تاويل آيه شريفه كه مشعر بر شرافت و كرامت انسان است ازين
كه آدم را حامل بر و بحر قرار داده يعنی او محمول عالم بر را جسام است بحسب بدن چنانكه
حامل او صاع عالم بحر و ارواح است بحسب لطيفه قدسيه و قوله تعالى يعلم ما في البر والبحر
ای يعلم كل ما في عالم الاجسام و عالم الارواح اثبات علم بحقيقت هر شیء نفی علم بر
رقيقه او را نميكند نيز در حديث قدسی ميفرمايد يا بن آدم خلقت الاشياء لاجلك
وخلقتك لاجلي يعنی ترا غايت كل قرار دادم بواسطه آنكه تمام دوام متحركاند
بحركات اشتماليه بجانب آدم چنانكه آدمی بالفطرة متحرك است بجانب غاية الغايات
ومنتهى الطلبات كما قال تعالى الى ربك منتهاها قول عارفی است يا صنم يا صنم از خلق

جميعها ميشنوم اين صنم كيست كه عالم همه ديوانه او است داعی عليه السلام ميفرمايد شهادت
ميدهم حالا و قالا و ذاتا و صفة بر خالقم و رازقم و منعمم كما شهد لذاته
وشهد له الملائكة واولوا العلم من عباده بانه لا اله
الا هو شهادت ميدهم بر تمام اين مذكورات همچنانكه شهادت ميدهد ذاتش
بذاتش كما قال اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد باين معنی كه چون ذات خود را
ميفرمايد كو با تمام را مشاهده فرموده از باب انكه تمام را در مرتبه ذات الوحدة واجد
دارا است بسيط الحقيقة كل الاشياء بنحو ابسط واعلى چنانكه شهادت ميدهد بر
ذات و صفات و آثار او ملائكه و صاحبان علم از عباد او بانكه نيست در تحقق الا
هما هويت صرفه بسيطه و شهادت هر يك از اينها در وقتش قبل بتفصيل مذكور شد
ذو النعم والاحسان يعنی او است صاحب نعمت او است محسن حقيقی بر مخلوق مطلقا
بانعام ظاهره و باطنه و احسان كنند وجود بر محسنين ازلا وابدا چه فيض الله لا ينقطع
ونور الله لا يافل وظله ممدود و فيضه مبسوط كما قيل // ای كشاده در خزانه جود
يافته كائنات از تو وجود // سالها با تو بودم آسوده // فارغ از غصه ها بود و نبود
خواستی اوری بعين از علم // تا هويدا شود بغيب و شهود // ما شديم آينه جمال تو را
هر كه در ما جمال ديد آسود // از همين بابست كه جمعی ز علما اثبات قدم ازبرای كليه
عالم مينمايند از اين طريقه كه ذات حق قديم ازليست بلكه لا قديم ذاتی سوى الله و
صفات هم مسلما لازم ذاتند چنانكه اين مفاهيم و تعينات لازم صفات و اسماء او ست
و بديهی است كه لازم از ملزوم دور و منفك نمیشود و از جمله صفات او جل جلاله

صفت احسان است و احسان الابد محقق نمیشود مگر در مقابل محسن الیه مثل ابوت که
پیدا نمیشود مگر در مقابل بنوت حتی انکه ابوت بالقوه مستلزم بنوت بالقوه است و
بالفعلش مستدعی بالفعل که اینکه احسان بالفعل در مقابل محسن الیه بالفعل دارد و
بالقوه لازمه بالقوه چه متضایفان اند بعد از این گوییم کلیه عالم بمعنی ماسوی
الله از عقول و نفوس و طبایع اجسام محسن الیه حق اند که محسن حقیقی عطا و احسان
وجود نموده بر انها با توابع وجود از علم و قدرت و حیات و اراده و غیره چنانکه خود فرموده در قران عظیم
الشان میفرماید اعطی کل شیء خلقه ثم هدی پس باید فات عالم که محسن الیه حق
است قدیم ازلی باشد چه اگر عالم قدیم نباشد بعد حادث شود باید صفت احسان هم
در حق نباشد بعد حادث شود چه معلوم شد که لازم و ملزوم اند و تعالی الله که در
وارد است یا قدیم الاحسان علاوه بر انکه نبودن و بعد پیدا شدن هیچ واهد مثل انکه تخم
درخت بالقوه دارای مرتبه شجریت و شجر بالقوه دارای مرتبه ثمریت نوده همه را
راجع بماده است چنانکه قبلیه غایب بوجود است لیس الا نعوذ بالله در حق امکان
و استعدادی باشد باید ماده داشته باشد چه [illegible] ماده
است و موضوعش ماده عنصری و بدیهی است که ماده ملازم صورت است و مرکب از
ماده و صورت جسم است پس بر این تقدیر باید حق چون باقی موجودات جسم داشته باشد
تعالی عن ذلک علوا کبیرا بلکه او است فعلیه محضه و کمال صرف بدون شوب از قوه
و استعداد چه تام و کامل است ابدا و برای او حالت منتظره در کمالات مترقبه
نیست تا حرکت بجانب غایت کمال مترقبه خود نماید که بعد از وصول تام و کامل شود

بلکه او تمام میباشد و چون فیض از خزانه رحمتش بر ان شد از ترشحات او ایجاد شدند تا ما
که عقول باشند که ابتدا و انها هم حالت منتظره نیست که بسوی ان کمال فاقد حرکت کنند
تا واصل او شوند بل اذا جعل جعل تاما کاملا عالما فادوا بخلاف سایر موجودات
ولوا که نفوس است در اول عین بدایت بعد بواسطه حرکات ذاتی و جوهری واصل
شوند اولا مرتبه انسانی که مقام عقل بالقوه باشد که در ابتدا خالی از تمام
مطالب و دارای جمیع نحو استعداد فطری چون هیولای عالم عناصر که فی حد ذاته
هیچ صورت ندارد و قابل همه صورت است و در ضمن هر صورتی عین همان صورت است مثلا
با صورت نوعیه ناریه نار است و با صورت نوعیه مائیه ما الی غیر ذلک از همین
جا است که گفته اند نفس اینه ایست ساده هر چه در او ورود نماید ان گردد
بعد از این مقام تجاوز مینماید بمقام بالاثر از انسانیت که مقام عقل بالملکه
است یعنی در این مقام از جهة نفس از تذکر او و مشاهده نار مثلا حاصل میشود
ملکه کل نار حارة و کل ماء باردة و ملکة الکل اعظم من الجزء و سوم مرتبه
از مقامات که بجا آید و حرکت میکند مقام عقل بالفعل است که در این مقام
از جهت نفس مطالب کلیه که سرمایه او است از جهتش حاصل میشود مثل کل
فاعل مرفوع و کل مفعول منصوب و کل ممکن زوج ترکیبی له ماهیه و وجود الی غیر
ذلک از مسائل کلیه که شمول دارد و چهارم از مراتبش مرتبه عقل مستفاد
است که در وقت آن نفس از کثرت تدبر و تفکر عملی و مواظبت بر کتب علمیه
یا قلت مقام و همنشینی انام بمقامی رسد که هر مطلبی که ابدا از استاد نشنیده و در

کتب ندیده بمحض توجه جزئی از عقل فعال که معلّم امراء حکیم علیم قدیم خدا
است بمفاد و ما من شیٔ الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم
عند هما اید بعد آنکه از آن عقل فعال جائی که در قرآن تعبیر بعلم شدید القوی
شده بمفاد علمه شدید القوی که اشاره بنبیّ ما محمّد مصطفی است چه او را
معلّم خارجی نبود بلکه تعلیم نمود او را شدید القوی که عبارت از همان عقل است
و جائی تعبیر بجبرائیل چنانکه در لسان حکما بلکه خدا ان عالم طبیعی از صدر تا سما
و بروح القدس و ید دعیبی و ملهم علوم معرفت و لذا قال الحافظ قدس سره
نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت   بغمزه مسئله آموز صد مدرّس شد
کما قال تعالی و ما کنت تتلو من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک اذاً لارتاب المبطلون
و اینها که قدرت بر احد کلّی باشد از عقل فعال در انسان مسمّی بمرتبه عقل
که حالات معقولات باشد و قوه عاقله باید از احسن الخالقین و اگر خواهی مراتبی که
انسان مستمر مقام در وحش بجانب او حرکت میکند که بعد از وصول باو تام شود
بگو اول مرتبه اسلام است که بغیر نقش گذشت و مرتبه ایمان است بعد مرتبه عابدیت
و زاهدیت و عالمیت و مقام عینیت و مقام حقیقت که سابقاً بتفصیل مذکور
گردید چنانکه بحسب بدایت اول جماد است که مرتبه منویت و باشد چه در آن
مقام همین حفظ مزاج مدّت معینه بهاگرد و تعریف جماد است بر او صادق
و از آن مرتبه چون گذشت بمقام نبات است که مرتبه مضغیه و جنینیت باشد زیرا
که بیشتر از نبات اعنی جاذبه و دافعه دفع مینماید سوم مقام مقام حیوانی

دستور دیده داد در آمیزد کرچون جون جهان جذب کند و نفسو را او انفس دارد

ناهضه و مرتبه طفولیت خروج از عالم رحم بعالم دنیا است بعینه جراتومند
اول قوه حیوانیت که قوه لامسه است در شش ماهه گی در رحم از سیده فیا
بر او فائض شود بعد مرتبه طفولیت و رضاعت و شبابت و کهولت و شیخوخت
و بعد باید دانست که تمام قوای حیوانیت از ابتدا در ازدیاد و ترقی است و نهایت
قوه و قدرت آنها از سن شباب است تا سن وقوف که سی سالگی باشد در بعض
از بعد او در نقص است بواسطه آنکه بقا و حیات نبات او لا بسبب حرارت غریزیه است
که سلطنج رد آن منی ابویست اما بطور ضعف و قتی که منی پدر در زمین رحم افتاد و
حرارت رحم مدّ حرارت باطنی نطفه شد بواسطه غلبه حرارت اندکی هیأت
پیدا مینماید چون خمیر مثلاً که بمحض تنور وارد شد رطوبت و را تنور کم کرده و آن
تاب نقار رطوبت حرارت قوت مینماید بتدریج در چهار ماهگی صورت نطفه بهم
امتداد حرارت درست میشود و مصوره صورت نیک میکند بواسطه قوام و
اعتدالی که در او پیدا شده شبیه میشود ماده عنصری از جهت حدت و عدالت
بروح امری که عین حدت و عدالت است اند انضادی دراو هست چنانکه فرموده
حکما الهی که لا انضاد فی المفارقات بالجمله چون شباهت و مناسبت بین آمد و
پیدا و مهیا شد آنوقت روح از بابت مشابهت مایل و طالب میشود که چندی
در اینجا نازل شده و بقوای بدن سیاحت عالم محسوسات نماید چنانکه بقوه باصره سیاحت
عالم مبصرات و بسامعه عالم مسموعات و بقوه خیالیه تماشای عالم مثال کند
هر یک از این قوی و زین اند بسوی انعوالمها که نفس قبل از تعلق ببدن از کل آن

عوالم‌ها بیخبر بود و بعد از نزول روح بر بدن مولود حرارات ربع بر بدن مولود
غالب میشود هر چند رطوبات اصلیه بواسطه این حرارتها کم میشود قوۀ غاذیه که موکل
بر بدن است تحصیل بدل ما یتحلل میکند از ماکولات و مشروبات و الا بدن باندک
وقتی متلاشی میشود و این قوۀ غاذیه که در اول خیلی ضعیف است زیاد از قدر
بدل ما یتحلل نمیتواند اخذ نماید تا سن بلوغ که علاوه بر قدر بدل ما یتحلل جوهری
لطیف اخذ مینماید در خوابگاه سبیل دارد که اسم آن جوهر منی است و گذشت که
این قوه از ابتدا در ازدیاد است تا سن وقوف که در آنوقت آن بدن مولود نمو
نمیکند در اقطار ثلثه اعنی در عرض و طول و عمق چه در آنوقت آن قوه چنان قدرت
ندارد که علاوه بر تحصیل بدل ما یتحلل چیزی اخذ نماید بتدریج بر بدن بیفزاید
و تا چهل سالگی یا بیشتر وقفست و بعد از آن مرتبه بواسطه نفاد رطوبات اصلی
و غلبه حرارات این قوه قدرت ندارد که آن چیزیکه از بدن بواسطه اجتماع حرارات
بتحلیل رفته اخذ نماید کافی باشد اینستکه آناً فآناً بواسطه نفاد رطوبت بدن
از طراوت می افتد چون گل مثلا وقتی که از درخت چیده حرارت آفتاب
رطوبتی که موجب طراوتش است تمام نمود دم بدم خشک و پژمرده میشود
قوله تعالی وَمَن نُّعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ بالجمله علت آنکه موی سر و غیره در عهد
شباب سیاه است و در پیری سفید میشود آنستکه در جوانی بواسطه غلبه رطوبات
اصلیه در جوف آنها مانع از آنستکه هوای منفذ در جوف آنها داخل شود و
چون پیر شد و حرارت رطوبات جوف آنها را تمام نمود از باب آنکه خلاء محالست

لهذا داخل میشود در جوف موها هوای صاف و اینستکه سفید بنظر میشود
مثل جامه که اندک سوادی دارد چنین که رطوبت دارد سواست باری رطوبات اصلی
در چراغ بدن بمنزلۀ روغن است و حرارت اصلیه بمنزلۀ شعله که از شعله بتدریج
ایام کم میکند روغن را تا وقتی که بکلی تمامش نماید و چون روغن تمام شد چراغ هم خاموش است و حرارت
غریزیه که تمام شد بدن حیاتش ممات است پس همان چیزیکه موجب بر
حیات است بعینه باعث بر ممات است شیخ سعدی علیه الرحمه میفرماید

چهار طبع مخالف سرکش … چند روزی بوند با هم خوش
هر یکی زین چهار شد غالب … جان شیرین بر آید از قالب

بالجمله روح اولا ناقص است و بعد بحرکات نبوی تا آنکه کامل
میشود تام بخلاف حق و معتزبان و بعضی عقول کلیه مجرده که از همان ابتدای
خلقت تام مند چنانکه حق فوق التمام است پس بر این طریقه که معروض شد ثابت
گردید قدم عالم و اما آنکه قبل گذشت که عالم حادثست معناش نه آنکه ذات
عالم نبود و بعد حادث شد در زمانی چه زمان بدیهی است که از حرکت فلک انتزاع
میشود و افلاک از همین عالم است و فرض آنکه هنوز عالمی نیست بلکه معنا
آنستکه بنا بر حرکت ذاتی و جوهری که حکما علی الخصوص مروج صدر المتالهین آخوند
ملاصدرا و غیره از جهت کلیه عالم ثابت نموده اند دهر آنی خالی بعید دورود آن
دیگر مثل آن بوجود آمد از باب تشابه امثال در نظر غفله و جهله مینماید که یک عالم است
و حال آنکه عالم واحد عوالمها است قال تعالی أَفَعَيِينَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِّنْ
خَلْقٍ جَدِيدٍ که موجب لبس و اشتباه بجهت توارد امثال است و جای دیگر از قرآن

ز موج گل بو بر هوس بنشانی سنبلی از وجود او می جان روان   میرود در غیب چون آب
روان   دم بدم از غیب نو میرسد   از جهان بی برون شو میرسد   و قیل ایضا از انجانب
بود ایجاد و تکمیل از اینجانب بود هر لحظه تبدیل قوله تعالی فَتَرَی الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا
جَامِدَةً وَهِیَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ یعنی جبال موادّ در حرکت اند بجانب غایات بوصول بمرتبه ادمیت
چه نمی بینی که همه در جستجو سوی آدم اند و آدم احرام بسته بخدمت اوست حرکت میکند
بتلاشی شدن اجزای انها بسبب ورود و عبور در ازمنهٔ غیر متناهیه و رسیدن بمقام
نبات و نبات بمرتبهٔ حیوان و حیوان بمرتبهٔ انسان و انسان بمقام عقل مستفاد و
وصول بحضرت غایة الغایات کما قال تعالی وَقَدْ خَلَقَکُمْ اَطْوَارًا و حق مراحل کمال است
ازین انکه در خودش حرکتی باشد چه او بسیط است و زمان و حرکت امر نسبی متجدد
و متغیر و تجربات مراحل غیر متناهیه را ملاحظه کن در معشوق که جلوهٔ او عاشق بیچاره
را بحرکت انداخته در کوه و بیابان و خودش ابدا حرکتی ندارد و یا از قبیل معلم و متعلم
را که حرکت میدهد او بجانب غایات و کمالات مترتبه در مراحل علوم و حال
انکه خودش اصلا حرکتی نیست قوله وَالْکَرَمِ وَالْاِمْتِنَانِ
الکریم اعز هو الجامع لانواع الخیر والشرف والفضائل وهذه الاوصاف با حقیقت
مخصوص بخدا است که در باطن هر عظیم پرتو عظمت او است جل جلاله و عم نواله
و عظم شانه چنانکه مطابق مقام مستفاد از کلمات بعضی اکابر است کل شیء بشیء محیط
المحیط بما احاط هو الله الواحد القهار و بالجمله بدانکه معنای کرم در واجب الوجود استعمال
میشود از اعطا چیزی که سزاوار مجال مستحق و مستعد باشد مطلقا یعنی نه

بواسطه عوض و نه بجهت غرض که اگر افاده و افاضه اش بجهت عوض بوده یا
مستفیض خواهد بود نه کریم و اگر بواسطه غرض بوده باشد ایضا معامل خواهد بود
او نه جواد مثل انکه چیزی بکسی از مخلوق چیزی بکسی بدهد بجهت اخذ عوض و اعز انکه
از جنس و نوع همان چیز باشد یا غیر و یا چیزی بدهد بواسطهٔ غرض که بسبب ان
تمام کند نقصی که در ان معطی است بواسطهٔ ان برطرف شود و کمال و جمال او اظهار گردد
و کل اینها بر حق که او معطی بلا عوض و بلا غرض است محال است و الا مستکمل و محتاج
بمعلول و مخلوق خود خواهد بود لازم اید در مرتبهٔ ذات فاقد و ناقص باشد و بعد از
ایجاد بواسطهٔ مخلوق کامل شود و حال آنکه حق تعالی که او معطی جود و کمال و وجود است
چگونه میشود خود در مرتبهٔ ذات نادار باشد   ذات نایافته از هستی بخش
کی تواند که شود هستی بخش   پس اخذ عوض و غرض بر حق باطل است بلکه در ایجاد مقصود
تمام افاده و اجاده بر مخلوقات و اظهار نمودن بوده کما قیل خواستی او دی بعد از علم
تا هویدا شود بعین و شهود و منّ در فقرهٔ مذکوره از منت است چه او است صاحب
منت بر خلق باعطای خلعت وجود و ارشاد بجهة ایمان و ایقان بر انها کما قال الله
تعالی فی ایة الشریفة لَا تَمُنُّوا عَلَیَّ اِسْلَامَکُمْ بَلِ اللّٰهُ یَمُنُّ عَلَیْکُمْ اَنْ هَدٰیکُمْ لِلْاِیمَانِ
و ایهٔ شریفهٔ دیگر لَقَدْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ اِذْ بَعَثَ فِیهِمْ رَسُولًا مِنْ اَنْفُسِهِمْ
یَتْلُوا عَلَیْهِمْ اٰیَاتِهِ وَیُزَکِّیهِمْ وَیُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَالْحِکْمَةَ وَاِنْ کَانُوا مِنْ قَبْلُ
لَفِی ضَلَالٍ مُبِینٍ و میشود منّ بمعنی عطا باشد چنانکه منّان که از اسماء الله است
یعنی کثیر العطا   قَادِرٌ اَزَلِیٌّ   اولا بدانکه معنا

قدرت مطلقا بودن عالم و قادر است بحیثیتی که اگر خواهد فعلی با اختیار از او صادر
شود و اگر نخواهد نشود مثل حیوان و انسان که اگر خواهد از مکانی بمکانی برود
میرود و الا فلا بر این وجه نار مثلا در ظهور فعل احراق از او قادر نگوئیم چه
آنکه اگر خواهد اگر نه خواهد فعل حرارت که لازمه او است از او می آید یا شمس
اگر خواهد اگر نخواهد عند الطلوع فضای عالم را اضائه مینماید چون حق حقیقة
واجب لذاته است ابدا در او امکان راه ندارد که بگوئی قادر است یعنی ممکن است
صدور و لا صدور فعل از او بلکه چنانکه ذاتش واجبست تمام صفات او هم واجبست
چنانکه فرموده اند حکما واجب الوجود بالذات واجب الوجود من جمیع الجهات یعنی واجب
العلم واجب القدرة واجب الارادة و این مطلب منافی با قدرت او نیست
بواسطه آنکه مسلم است وجوب بالاختیار لاینافی الاختیار یعنی در حق اگر چه
بالوجوب باید فعل از او صادر شود اما منوط و مربوط بعلم ذاتی و اراده ازلی
او است بخلاف این بسائط و طبایع که همیشه و بالوجوب بدون علم و اراده
سابق فعل از آنها صادر میشود مثل حرارت از نار و از ماء برودت و رطوبت
از هوا و یبوست از خاک صادر میشود بدون علم بآنها چه آنها عدیم الشعور اند
این بود معنای قدرت در خالق و خلق اما ثبوت قدرت از برای حق جل جلاله
از این برهان است که سابقا ثابت کردیم که او وجود بحت صرف و هستی است
و وجود حقیقی عینا نور است چه تعریف نور که الظاهر بالذات المظهر للغیر
بر او صادق است چه وجود موجود ظاهر است بذاته و مظهر غیر هست که

ماهیات کل عوالم باشد از عالم معنی و صورت و معنا هم اعم از عالم معانی مرسله یعنی
عقول مجرده و عالم معانی متعلقه یعنی نفوس و عالم اشباح مجرده یعنی عالم مثال و صورتها
مختلطه بماده یعنی سجل الکون که مقصود همین نشأه دنیا باشد از این صور طبیعیه و نشأ
مواد در قرآن تعبیر برق منشور فرموده کما قال تعالی وَالطُّورِ وَکِتَابٍ مَسْطُورٍ فِی رَقٍّ مَنْشُورٍ
بواسطه تفرق و انتشار ماده زیرا که هر جزئی از اجزاء او در تحت صورتیست و جزئی
از جزء دیگر او در غیبت لهذا حکمای الهی از اینعالم بعالم الفرق تعبیر نموده اند
و مقام این مطلب که وجود حقیقی نور است مستفاد از آیه شریفه است اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَ
الْاَرْضِ باری بعد از اثبات نوریت از جهت حق که وجود صرف است گوئیم افاضه و اظهار
و اثره لازم نور است چنانکه مشاهده است از نور شمس و غیره که ابدا از آنها تخلف نمی‌نماید
و افاضه شعاع از روی علم و اراده اسمش قدرت است پس او است قادر ازلی که در
ازل بقدرت کامله اش اخراج این موجودات نمود از عدم و تمام اقرار بربوبیت
او نموده بلسان حال کما قال تعالی وَاِذْ اَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ
ذُرِّیَّتَهُمْ وَاَشْهَدَهُمْ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوا بَلٰی و از عالم ازل بعالم علم
عنائی ازلی قبل از ایجاد تعبیر شده که تمام موجودات ما کان و ما یکون الی یوم القیمة
در علم ازلی وجود داشتند نه بوجود نفسی بلکه بوجود علمی چون وجود بنا قبل از
ایجادش در خارج در علم بنا و تمام بحسب فطرت اقرار بموجد خود نموده و هر یک
بلسان حال آنچه لایق بود از حق خواسته و آن قادر ازلی عطا کرده بر طبق ازل در
ما لا یزال و حیث حقیقة العلم بما هو کائن الی یوم القیمة اشاره بان مقام است

که ابداً تغییر برو راه نیست بالجمله بدانکه اولاً حق تعالی عقول را بلا واسطه ایجاد نمود
وما سوی را بقلم قدرت خود که عبارت از همان عقل اول که اول ما صدر است ایجاد کرد
چنانکه عارف شبستری شیخ محمود فرموده چه قاف قدرتش دم بر قلم زد هزاران نقش بر
لوح عدم زد یعنی چون احاطه شد قاف قدرت بر سر قلم که عقل اول باشد چنانکه
معلوم شد که قلم اولش قاف است عقول هم قلمیت دارند چنانکه نفوس لوحیت دارند
بمفاد حدیث اول ما خلق الله القلم لهذا چندین هزار نقوش حسنا و صورهای
زیبا از دم آن قلم بر الواح اعدامی که عبارت از ماهیات و تعینات است فایض گردید
کما قال العارف خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم کین همه نقش عجب در
گردش پرگار داشت توهم نکنی از بودن عقل قلم چه تعریف قلم که ما یکتب به است
بر عقل صادق است زیرا که باو نوشته میشود صورت ایمان در قلوب مؤمنین موحدین
بمصداق آیهٔ کریمهٔ اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و نیز بواسطهٔ او نگاشته میشود
صورت انسانی که اشرف و احسن تمام صورت است در رحم بر مادهٔ منی انسانی بعد از طی
مقامات علقیه و مضغیه و جنینیه کما قال الله یصورکم فی الارحام کیف یشاء
این بود وجه نامیدن عقول را باقلام چنانکه علماء علم تاویل در تاویل آیهٔ شریفه
ن والقلم وما یسطرون فرموده اند که نون اشاره بنفس کل که لوح محفوظ است و
قلم ایماء بعقل اول که صادر نخستین است و ما یسطرون اشاره بکلمات تکوینیه
وجودیه حروفات عالیات بسیطه است کما قال علی علیه السلام هی الحروف التی جعلها
اصلا لکل شیء و دلیلا علی کل مدرک الی آخره و اما وجه نامیدن ماهیات را باعدام

در قول ایشان که هزاران نقش بر لوح عدم زد بجهت اینستکه ماهیت فی حد ذاته
عدم است بلکه لا موجود و لا معدوم چون وجود اضافی باو تافت چندی بالتبع وجود موجود
میشود و در نظر عرفا که اسقاط اضافه وجود از او میشود ابو نوبت بمقتضای الاعیان الثابتة
ما شمت رایحة الوجود ازلا و ابدا در عدمیت باقی است قوله علیه السلام عالم
ابدی بدانکه حق تعالی عالم است بکل اشیاء ازلا و ابدا و الابد الدائم و من صفات
تعالی دیمومی ازلی دیمومی فی المستقبل ازلی فی الماضی و بعد بدانکه علم
علم است از برای حق اولا علم ذاتی که آن را دانائی ذات مر ذات را در مرتبهٔ ذات
که عین ذات است نه ذاتی و علمی ثانیا علم ذاتست بغیر اعم از قبل الایجاد و بعد الایجاد
و اول را که قبل الایجاد باشد علم ازلی نامند که چون اشیاء در مقام ذر و موطن قدم
همه حاضر موجود بودند بوجود طفیلی او تعالی چون وجود بنا او لا اعنی قبل از وجود
در خارج که در ذهن بنا بود لهذا حق با اشیاء عالم بود بعلم اجمالی در عین کشف
تفصیلی در انفعال از تمام افراد خواست همه بزبان حال الست بربکم را بلی گفتند
مفصلا این مرتبه از علم سابق بود و قدم مثل معروض گردید ثانی از علم را اعنی علم بعد
الایجاد و علم لا یزالی گویند در همین نشأه خارج که اشیاء بوجودات عینی
موجودند چنان علمی که خود میفرماید لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات و لا فی
الارض بعد از اینها بدانکه علم مراتب دارد از علم عرضی چون علم زید بصورت
عمرو علم ذاتی چون علم شیء بذات خودش که عین او است نه خارج از او و بعبارت
دیگر بگو علم اعم از حصولی و حضوری و فعلی و انفعالی است اما تعریف علم حصولی

صورة شیٔ است در نزد عالم و حضوری آن حضور معلوم بالذات است عند العالم و معنا
علم فعلی علم فاعل و جدانی است چنانکه انفعالی و حد فعل چه نفس متأثر و منفعل از
خارج شود اما اثبات علم از برای حق تعالی اولا باید دانست که در همه حال تجرد مناط
حضور است و حضور مناط علم است چنانکه مادیت مناط تفرقه و غیبت مناط
جهل است از اینجهت این عالم دنیا را عالم فرق الفرق نامند بواسطه آنکه عالم ماده و لوازم
ماده است و مادی سیلانی و ثبات علم مکانی لازمه او است و اینها هم مستلزم افتراق
و جدائی که حضرت محمد مصطفی صلعم از حضرت نوح مثلا مفترقند از باب ماده جسمی
بدنی و بواسطه زمانی که فیما بین واسطه است و الّا در اصل حقیقة کلهم نور واحد
و حقیقة فارد اند بمقتضای لا نفرّق بین احدٍ من رسله علاوه بر آنکه هر جسمی
که مؤلف است از اجزای غیر متناهیه هر جزئی از جزو دیگر در جدائی اند و تمام
مفترقاً از کل و علم حضوری عند العالم مجرد اهل حضرت حق چون مجرد از ماده
و لوازم او است و کل چیزهائیکه مناط تفرقه و غیبت است بکلّی از او منفی
و مسلوبست لهذا ذاتش حاضر از برای او است بنا بر انقاعده مقرره که
کل مجرد علم و عالم و معلوم و چون عالم بذات خود شد عالم بر تمام است چه خود
علت و خالق و معطی کل است از این جهت که علم بعلت مستلزم علم بمعلول است
کما قال العارف ای ز جمله پیش و هم بیش از همه جمله از خود دیده و خویش از همه
این همی بینی که آدمی چون علم باتش پیدا کرد علم بمعلول او که حرارت است حاصل میشود
و چون علم بطلوع شمس داشت علم بمعلول او که وجود نهار است دارد کما اینکه

علم بمعلول هم در بر دارد علم بعلت مطلقه را چنانکه از دیدن دود از دود پی میبری
بوجود نار که علت دخانست یا بحرارت چه که معلولست دال بر علت مطلقه او
که حرارتست اعم از آنکه حرارت آتشی باشد یا عرضی و عرضی هم اعم از آنکه از حرکت
باشد یا از استعمال ادویه جات حارّه و یا غیر پس بر این وجه ثابت شد علم حق تعالی
بوجود بغیر ازلا و ابدا و اشاره بهمین دو قاعده است قوله تعالی الا یعلم من خلق و هو
اللطیف الخبیر یعنی چگونه میشود حق عالم بذات خود نباشد و حال آنکه لطیف است
اعنی مجرد است و هر مجرد عالم است و چگونه میشود عالم بما سوی نباشد و حال آنکه خالق
ما سوی است و علم بعلت کفتیم مستلزم علم بمعلولاتست را حیّ احدٌ و الاحد من
اسمائه تعالی و هو الفرد الذی لم یزل وحده و لم یکن معه آخر بعد بدانکه نعم یعنی هو الذی لم یزل
الفعال و ثانیا باید دانست که حیات منقسم است بحیات عام و حیات خاص و حیات اخص اما حیات عام
با وجود عام است که تا هر جا نور وجود سرایت کرده همه حیات بخشیده حتی جمادات و نباتات که منکر
بلکه ذرات فی جو السماء را چه اینها اگر چه دولت ترکیبی ندارد که بدانند و بدانند که مبدا
اما درک بسیطی دارند پس حیات بسیط نیز دارند قوله تعالی و الله انزل من السماء ماءً
فاحیا به الارض بعد موتها تاویل آیه شریفه آنکه نازل کرد الله از سماء قدرت ماء حیات را
که حقیقت وجود حقیقی انبساطی باشد بر اراضی ماهیات معدومه پس حیات و وجود بخشید بعد از
آنکه در کتم عدم پنهان بودند چه این ماء ظاهری که باو حیات نباتات و جمادات و حیوانات است
رقیقه و مظهر آن ماء حیات حقیقی بلکه خود این ماء بواسطه آن ماء حقیقی موجود شده چه نشو
و نما کل ماهیات مظلمه بوجود است و وجود موجب ترتب آثار است بر آنها قال الله تعالی

وجعلنا من الماء كل شيء حي وايضا انما مثل الحيوة الدنيا كماء انزلناه من السماء فاختلط
به نبات الارض مما ياكل الناس والانعام حتى اذا اخذت الارض زخرفها وازينت وظن
اهلها انهم قادرون عليها اتاها امرنا ليلا او نهارا فجعلناه حصيدا الى آخره وايضا از
باب همين علم است كه همه ذرات در تسبيح و تحميد و تهليل حق اند كما قال تعالى وان من شيء
الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم چه تسبيح تنزيهيست و تنزيه حاصل نميشود
تا علم بمنزه نباشد پس بر اين وجه كلا و طرا عالم اند بنحو حقيقى اما علم تركيبى
چه علم تركيبى از مخصوصات و لوازمات انسان است و حصول او منوط بنظر و فكر است كما قال
العارف دانش خود و دانش فطريست دانش دانش است كان فكريست و تعريف حيات
خاص انست كه مبدأ ادراك باشد بعلم حصولى و منشأ صدور افعال باشد و اينگونه
از حيات از لوازمات آدم است مطلقا و حيات اخص الحيات بعلم و معرفت چنانكه على عليه
السلام فرموده است نعم بعلم ولا تبتغ له بدلا والناس موتى واهل العلم احياء و لهذا
حق تعالى در قران از كفار كه ايشان روح ايمان و حيات و معرفت ندارند تعبير باموات نموده
و حكم مينه كه قذارت و نجاست عينى باشد انها را سرايت كرده و انها را تشبيه بجماد
فرموده كما قال تعالى كانهم خشب مسندة و در باب شرافت صاحبان علم فرموده
هل يستوى الذين يعلمون والذين لا يعلمون از مرحوم حاجى اعلى الله مقامه است
گر هست هوايت كه چو خور آب جهانى   بر باده اين پرده پندار و تكبر هيچ   بارى افلاطون
علم ادراك بقوه لامسه است و كمترين فعل تحريك طبيعى و شهوى است و اينگونه از حيات
كه مبدأ اين نحو درك و فعل باشد شامل حيوانات است مطلقا حتى خراطين و حشرات

الارض چنانكه اعلى انب حيات كه منشأ درك بعلم حضورى باشد مختص بحضرت واجب تعالى
است كما اينكه اعلى درجه فعل كه ان اخراج كليه عالم است از ليس محض بسوى ايس محض
دفعة واحده نيز منحصر بحق است و حى كه در او تعالى گفته ميشود باين معنى است لا غير
هو الحى الذى لا يموت بالجمله بدانكه در حقيقت وجود شش مرتبه است كه از اين شش مرتبه
بايام سته در قران تعبير شده كما قال تعالى خلق السموات والارض فى ستة ايام و اول مرتبه
احديتست كه مقام ذات بحت باشد كه در اين مرتبه لا اسم له ولا رسم لها است و حديث كان
الله ولم يكن معه شيء در كلام معصومين از اين مقام ميدهد و ثانى مرتبه واحديت است كه
در اين مرتبه كثرت اسماء و صفات پيدا شد چنانكه عرفاء در اين مقام فرموده اند جاءت الكثرة
كم شئت ولى بحسب مفاهيم نه بحسب حقيقت مثلا مفهوم علم غير از مفهوم قدرتست و الا در حقيقت
همه موجود بوجود واحد اند بعد بدانكه در اين مرتبه واحديت پيدا ميشود براى حضرت
حق حقيقى نود و نه اسم چنانكه در حديث وارد است ان لله تسعة وتسعين اسما من احصاها
دخل الجنة و بازاى هر اسمى از اسماء در ابتداى ظهور مظهريست از مهيات بطوريكه ان
اسماء ملزومات و اين اعيان ثابته لوازم انها باید لازم غير ملزوم خود نميشود چون حرارت نسبت
بصورت نوعيه ناريه مثلا از اسماء حق يا رافعست و يا مدبر و يا قاضى الحاجات مظهر اين
اسم ماهية اسماء انست و اشرف و بلند بستى ابدا و ماوراء ندارد و او مدبر اين كائنات
بحركات خود يا نمى بينى كه هر زمان شمس بحركت ذاتى خود ببرج حمل داخل كرد بلا زمان او كه نمو
تمامى در نباتات و حيوانات حاصل ميشود اينكه قضاى حوائج تمام موجودات كو مبدا از
حق ميشود اما چون حالى را بالذات ابدا الفنا نيست فاعل بيت ملكه واسطه فيما بين لا

است لهذا بتوسط افلاک براورده میشود از اینجا استکه فرموده اند فطره ابی نحو ر ماکیان
تا بر سر سوی آسمان ولی باید دانستکه در قضاء حوائج دعوات ملتمسان استعدادات مراد است
که فوراً اجابت میشود ملتمسات انها اگر دیر میشود اشخاصی که سالها خدا را میخوانند که
دولت و عزت و سلطنت بدهد و ابداً اجابتی نمیشود چون ذات داعی ناقص است و الا در مبدء بخل
نیست قول حکیمی است خلعت او بر بلند هست کوتاهی تو دیده باری چون حضرت حق اسمع السامعین
است اعنی لسان استعداد تمام را عالم است لهذا بر طبق استعداد هر یک که مستعد پادشاهی
بوده بدون خواندن ظاهری از حق بر او فایض میشود چه العطیات بقدر القابلیات و المعروف بقدر
المعرفة مثلاً این بیضها که اصناف طیور مختلفه بحسب لون و وضع غیره و یا این بذرها متفاوت
بحسب ظاهر زبانی و لسانی ندارند که از خداوند خواهش صورتهای مخصوص خود نمایند لیکن چون
حق سامع ندای باطن است لهذا بحسب استعداد اشان صورتهای گوناگون که لایق بحال
انها است بمواد انها عطا میفرماید که بتخم کبک صورت کبوتر نمیدهد و بالعکس و الا
در عطای صورت خوب بکسی و صورت بد بدیگری بخل لازم اید نظیر حق محال اگر گوئی که
چون استعداد قبول صورت خوب را کی باشیاء داده گوئیم که استعداد لازمه اشیاء است
حقیقی حرارت نسبت بنار و جعل ترکیبی در اشیا نیست باین معنی که خداوند تعالی که فاعل
است بجعل نار را مثلا موجود نماید یعنی اولا نار را خلق نماید بعد حرارت
را در او و بل همان ایجاد نار کافی در وجود حرارت است و ایجاد علیحده لازم ندارد
و الا انفکاک ذاتی از ذی الذاتی لازم اید این محال پس چون استعداد ذاتی و لازمه
اشیا است و خداوند واهب العطایا است بر طبق ان استعدادات عطای

صورتهای متناسبه بانها مینماید و الا بخل انکار او لا انفکاک لازم از ملزوم لازم اید ثانیاً ترجیح
بلا مرجح چه نسبت حق بتمام اشیا علی السویه است باری انکه معروض داشتیم که افلاک
مظهر قاضی الحاجات است اعنی حاجاتیکه در اشیا است و ملتمسات حال و استعداد میشوند
بتوسط ان براورده میشود مثلا عناصر بزبان حال خواهند انسان طبیعی شوند لهذا بمراتب
خود از جزئی جزئی ترقی میدهد اعنی اولا او را جماد میکند و از این مرتبه بمقام نبات و از
انجا بمرتبه حیوان و از او بمرتبه انسان اعنی چون این ماده عنصری بواسطه تاثیرات فلکی
و کوکبی استعدادش بحد کمال رسید اعنی الذات و مستعد و مهیا گردید شبیه بجوهر
روح امری که لایق باین جز ماده عنصری شد بمقتضای الطیبات للطیبین و الخبیثات
للخبیثین آن روح با این ماده بواسطه وجود و عدالتی که حاصل کرده علاقه شد
پیدا مینماید و بعد از تعلق روح باو اطلاق انسانیت بر این ماده طبیعی میشود
کما قال تعالی فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین باری مهبط زمین مظهر
یا حافظ و امین است از اسما حق ایا نمی بینی که از باب امینیت او است که چون دانه
در او پنهان نمائی اورده نماید بتو با اضعاف مضاعفه و ماهیة نبات مظهر یا مقیت و
ماهیت حیوان مظهر یا سمیع و بصیر و ماهیة انسان مظهر اسم جلاله الله که جامع
کل اسماء الهیه است بواسطه مظهریت تامه او بحسب کون جامع اسماء را افضلیت دارد
بر کل ما سوی که قابل همین ادیه را بخش طلب کرده بان ذات تا بکنز ری بدانش ایا نوازد
بالجمله بعد از مرتبه احدیت مرتبه جبروت است که عالم عقول است و مرتبه ملکوت که عالم
نفوس است و مرتبه عالم مثال مطلق و مرتبه عالم ناسوت که عالم ماده و صور است

وآنکه در دعا مذکور و بسیره است حتی احمدک چون فهمیدی که احد مضافات است معناش آنستکه حق تعالی حیات را در مضافات در دعا خواندی که اشرف ماسوی انسان است در مضافات لا موجود و لا معدوم است قوله موجود سرمدی که او است جل جلاله موجود حقیقی سرمدی چنانکه در دعا است یا من هو یا موجوداً فی کل مکان لعلک تسمع ندائی فقد عظم جرمی یا مولای و قل حیائی او لا بدانکه وجود حق زمانی نیست چون کائنات و حیات که زمانی اند حادث در معرض فنا و زوال اند بمقتضای کلما ثبت حدوثه وجب عدمه چنانکه در مقابل کلما ثبت قدمه امتنع عدمه بالجمله وجود حق سرمدی است و سرمد روح زمان است و در تقسیم و تعریف زمان و دهر و سرمد فرموده اند نسبة متغیر بمتغیر زمان است چون نسبة این امر غیر قار اعنی ازمنه متجدده که مفروضه از ساعات و آنات و دقیقه و ثانیه است منسوب کنی بامر متغیر دیگری که عبارت از حرکت افلاک باشد و نسبة متغیر بثابت دهر است چون آن نسبة متغیر بثابت دهر است چون نسبة این ممکنات بعالم مثال و عالم عقل و نسبة ثابت بثابت سرمد است چون نسبة صفات از قبیل حیات و علم و قدرت بذات ثابت حق باری بدان که حق تعالی را موجود میگویند اعنی من الوجود هو ما ثبت له الوجود چه او فوق ترکیب از ذات و وجود لازم آید داخل شود در تحت کل مرکب محتاج و کل محتاج ممکن بلکه حق حقیقة وجود است چون ابیض حقیقی که نفس بیاض است و مضاف و اقع نفس اضافه است و ابیض مشهوری جسم است که جسم را گویند ابیض اعنی ذاتی که ثابت است از برای او بیاض بواسطه آنکه جسم در مضافات نه ابیض است نه اسود بخلاف حق که

در

در مضافات وجود دارا است با جمیع کمالات تابعه چه در مشتقات ذات معتبر نیست خصوص مشتقاتیکه در حق استعمال میشود از قبیل حی سمیع بصیر علیم و الا در مضافات باید عاری باشد بعد عارض و شود و مفتقر است که هر عرضی علت میخواهد پس علت عروض این صفات اگر واجب بگر باشد تعدد واجب لازم آید و حال آنکه ادله توحید نفی واجب میکند و اگر علتش ممکن باشد لازم آید که حق تعالی که علة العلل است در صفات خود محتاج بمعلول خود باشد با آنکه ذات معلول عین ربط و محض فقر بعلت است قوله سمیع و بصیر اولا باید دانست که سمع و بصر او تعالی بتوسط قوه سامعه و باصره نیست که با غایت الادوات باتمام رسد چنانکه انسان و دیگر مثلا موقوفند بوجود چهار شرط تا از آنکه باید در مرئی بعد مفرط نباشد و قرب مفرط نباشد بصر با مبصر مقابل باشد و اجتماع نورین باشد علاوه بعد از تحقق این شرایط اربعه بعد از اتمام سه رطوبت و هفت طبقه چنانکه حکیمی فرموده است کرد آفریدگار تعالی بفضل خویش چشمت بهفت پرده و سه آب منقسم صلب و مشیمه شبکه زجاجیه و جلیدیه پس عنکبوت و بیضیه و عنبیه قرن ملتحم بالجمله بعد از اتمام اینها با شرایط مذکوره فعل دید در انسان و حیوان باتمام رسد بخلاف حق که در باره او است سمیع لا بالة و بصیر لا باداة بل کله سمع کله بصر لا کالکل للبعض چه همانا علم حضوری احاطی او باشیاء نیز اگر مناط اسماع و ابصار حضور مسموعات و مبصرات نزد سامع و باصر حضور چه بتوسط الات باشد چون در مطلق حیوانات و اناسی چه بغیر اینها باشد چون در حق محیط جل اوسمیع لا باداة و بصیر لا بالات پس فالبصیر فی حقه تعالی عبارة عن الصفة التی ینکشف بها کمال نعوت المبصرات من غیر جارحة کما ان السمیع من اسمائه تعالی و هو الذی لا یعزب عنه ادراک مسموع بغیر جارحة باری بدانکه این کونه از

صفات موسوم بصفات تشبیه است چه در اینها کویا خالق بمخلوق شباهت دارد کالکریم هو السمیع البصیر
والعلی هو اللطیف الخبیر اما سمع و بصر و باقی صفات دیکر چون علم حقیقی که تابع وسببی اند از مراتب خلقه
و در جمادات متفاوت است از مرتبهٔ اشد و اضعف پس چون بوجود تام و اوسع است از مرتبه وجود
ما دون لهذا این صفات هم را و آنم از صفات در غیر است بلکه از باب آنکه چون حضرت حق جل جلاله علت
بر تمام است و معلول باید از سنخ علت باشد لهذا در حق صفاتی است که در اینها شباهت بجمادات و
نباتات و بطیات دارد چنانکه در صفت نفس هوا و در قهاریت بنا و در صفت محی الاموات بما
و در یا نافع بخاک شباهت دارد از اینجا است که عارفی فرموده است بادی که در زلف بتم هیچ نفس نارنکه

بسوز دل خلقان هوس ای که بسوزند توان بون و بس خاکی که بتو است تا زکشت همه کس

از این باب این صفات را تشبیهیه نامند چنانکه از مبین احدیت و صمدیت که بعد می‌اید از جملهٔ صفات
تنزیهیه است چرا که در این کونه از صفات حضرت حق جل و علا مبرا و معرا است از مشابهت و مشابهت
اغیار بواسطهٔ آنکه احدیت بمعنای بساطت و انتفای جزء است مطلقا و سوای حق مرکب‌اند لا اقل ترکیب
از وجود و ماهیت چنانکه فرموده‌اند کل ممکن زوج ترکیبی له ماهیة و وجود و حق بسیط الذات
اعنی نه اجزاء عقلی دارد از قبیل جنس و فصل اجزاء ماهیة و نه اجزاء خارجی دارد چون ماده و صورت
بخلاف کائنات که اولا مرکب‌اند از چهار عنصر و نفوس اگر چه ماده در ضمن صورت دارند اما ماده
بمعنای متعلق را که عبارت از بدن طبیعی باشد دارند بخلاف عقول مجرده که اگر ماده و صورت خارجی
ندارند اما ماده عقلی اعنی جنس و فصل را دارند آیهٔ شریفه قل هو الله احد بعد بدانکه
چنانکه حق تعالی احد است اعنی بسیط الذات همچنین واحد است یعنی در دار تحقق از جهت او
ثانی و شریک نیست لیس کمثله شیء باعتبار همین صفات تنزیهیه اما باید دانست که از جمله

برای او مثلی نیست و لله المثل الاعلی و مثل اعلای او انسان کامل است زیرا که آنچه ظهور
و بروز ذات و صفات و اسماء حسنی که در حق است نمونه اثر در انسان است چه خلیفه او است
و خلیفه نمونه و نشانه مستخلف است قوله تعالی و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة
چنانکه این نور که میفرماید الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح
فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة
یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار اشاره بشرافت مثل اعلای او انسان کامل است چه آنچه
علمای اعلام و حکمای الهی در تأویل این آیه مبارکه بعقل الفهم فرموده‌اند اینست که اولا نور مراتب
دارد از نور عرضی غیر قار چون نور شمس و قمر که بنفسه ظاهر اند بذاته و مظهر غیر اند از مبصرات
و نور حقیقی که امر ثابت قار است و آن نوری است که ظاهر و موجود است بذاته و موجود و مظهر غیر است مطلقا از
مبصرات و مشمومات و ملموسات و مسموعات و مذوقات و فلکیات همه ظاهر و موجود اند بسبب او
بین او است تعالی وجود سموات و ارض همین نور غیر قار که حادث و لا یبقی زمانین و حق ثابت
و قدیم است بعد از اینها چون انسان آیهٔ کبری است لهذا مقصود اظهار درجات و تشبیه مراتب
ارواح او است که بدن آدمی باعضاء روح امری بمفاد و نفخت فیه من روحی که ظلی از وجود و اشعه
از روح نور الله است بمنزلهٔ مشکوة و فانوس است فیها مصباح اشاره بان که در آن مشکوة
مصباحی است که عبارت از روح نفسانیت که او منشأ احساس و حرکات ارادی است و المصباح فی زجاجة
ایما بانکه این روح نفسانی که در بدن آدم مذکور است در زجاجه ایست که عبارت از قلب باشد چه از روح
مذکور چون منبعث قلبست لهذا قلب ظاهر و او باطن قلبست و الزجاجة کانها کوکب دری
ایما بصفا و لطافت نور قلب که مشعر انسان صغیر است و سایر قوی و اعضا در بدن مستمد و مقتبس

نور او مسند نور تدمن شجرة مبارکة اشاره بآنکه نور روح قلبی بر افروخته از شجرهٔ مبارکه ایست که روح
بخاری است که حاصل شد روح ان اولا از غذا است که بعد از مرور او از محل هر یک از عضو ما
اربعه مفصلا نمو و تصفیه کردید از الطف و کر بدماغ صعود یافت و از بر دن دماغ مجددا
مسند شد ساری جاری در تمام او و شرایین میشود لهذا الحق تعالی او را تشبیه بشجره فرمود
که او منشعب است بتمام بدن و متوسط است شرایین که بمنزلهٔ اغصان او و اوراق آن شجره اند منبسط است و زیتونة
و نیز چون آن روح بخاری که تعبیر بشجرهٔ مبارکه شده و در هر یک از محل و او در نه قوای حیوانیه ساریست
یعنی در محل بصر بصر است و در سمع سمع و در شم شم و در خیال خیال و در وهم وهم انا فانا باعث بر مدد انها
است چنانکه درزیت سبیل غذا که مایه آن روح است در عمل تمام انها نفسا در حاصل است لهذا حق تعالی آن
روح بخاری را تشبیه بزیت و روغن این مصباح که ودیعه در زجاجه مذکور است نموده لا شرقیة و لا
غربیة یعنی آن روح بخاری که شجرهٔ مبارکه است نه از شرق عالم ارواح کلیه عقول مجرده است و نه از غرب
عالم اجسام کثیفه است یعنی نه در صفات مجرده عقول و نه در مجرد چون اجسام طبیعی بلکه او را حد
وسط و برزخ ما بین اند مرتبه است چه بمقتضای آنکه اول ما صدر عقول اند انها مشرق طلیعه نور
وجود کما قال علی ع الحقیقة نور یشرق من صبح الازل الی آخره و چون عالم اجسام انها مراتب نور
وجود چه ما دون انها عدم است انها مغرب این نور اند از اینجا است که چون تنزل آن نور منتهی از
مرتبه احدیت بسیطه اولا بمرتبه اسما و صفات حضرت است از آن مرتبه تعبیر بصبح ازل فرموده یکاد زیتها یضیء
و لو لم تمسسه نار اشاره باضائه قلب طاهر است بتایید من الله از غیر جوزدن نار خارج
از تعلیم و تعلم و تدریس و تدرس کما فی القرآن ما کذب الفؤاد ما رای و از ما بعد مشرق و مغرب
قوله تعالی رب المشرقین و رب المغربین و جا دیگر رب المشارق و المغارب در اخبار نور علی

بواسطه آنکه مراتب مسطوره ارواح از روح نفسانی و روح قلبی و روح بخاری تمام نور او
و هر یک تالی و تابع یکدیگر و موقوف علیه هم اند و تحقیق مراتب و چون که نور حقیقی الحجب است و سبب
صعود و نزول و تعیین مشرق و مغرب او کما هو حقه منفصلا ذکر میشود بالجمله ابتدا کر از
صفاتی که در خلیفه است پی میبریم بصفات مستخلف چنانکه فرموده است علی بن موسی الرضا علیه
الاف التحیة و الثناء قد علم اولوا الالباب ان ما هنالک لا یعلم الا بما ههنا اعنی بحجه
عالم شهادة بشناسائی لما فی الغیب است مثلا از راه عقل پی میبریم که در انسان صفات ثبوتیه است
که عبارة از علم و قدرت و اراده و غیره باشد هر دو قسم انها از ثبوتیه حقیقیه محضه و حقیقیه
ذات الاضافه اولا چون علم و قدرت و اراده نفس بذات خویش که ابدا اضافه بغیر ندارد و ثانیا
چون علم و قدرت نفس بما سوای خودش اعم از آنکه امر منفصل باشد چون علمش بلوازمات
بدن یا امر متصل باشد چون علم او ببدن خودش که اگر چه باعتبای غیر از ذات نفس است اما غیر
است منفصل که چون نفس علم بذات خودش دارد لهذا علم ببدن و با ثار بدن هم دارد بالجمله چنانکه
در انسان صفاتیست ثبوتیه نزد او صفاتیست سلبیه که باید بجرد و فاسلب از او و نفی نمود
چون لیس بجسم لیس بمکان و غیر ذلک پس از مشاهده این گونه صفات در انسانی که مخلوق و معلول
است پی میبریم بصفات در خالق و معطی او است چه قاعده مقرره اینست که معطی هر کمال فاقد آن
کمال نیست باری گذشت که هر اسم و صفتی که در حق است در مقام ذات لا بد آن در مقام بروز
و ظهور و فعلی مظهری میخواهد چنانکه دیگر اسم مظهر صفت یا رفیع الدرجات است و زمین مظهر
یا نافع و امین است که در مینها امانات و حبوب ملفوفه و یا باضعاف مضاعف و ملائکه مظهر اسم یا قیوم
و بدن انسان مظهر خلق و فعل کو یا دو اما منند کبریا سبوح و قدوس اند چه انها بحسب کوهر ذات چون

سرشته از چهار عنصر که اصول اربعه اند نیستند لهذا خارج از تحت قاعده کل مرکب ینحل الیه وفنا
اند که ابدا فنا و فسا با ایشان راه ندارد چون باقی عنصریات هر چند نسبت بوجود حق محیط ابدا
قیام و استقلال ندارند بلکه چون معنا حرفی اند اینکه بر عقول مجرده و نفوس متعلقه که
الحقیقة باعتبار انتساب بحضرت حق ملائکه مقربند حرف اطلاق شده چنانکه حکیمی فرموده است
کنا حروفا عالیات لم تقل متعلقات فی ذرا اعلی القلل بتشبیهها بحروف لفظی که معنا ایشان فی حد
ذاته تمام نیست بلکه در تفهیم و تفهم محتاج بضم و ضمیمه کلمه دیگرند که یکونی من النضرة الی
الکون قهر با حیوان مظهر سمیع و بصیر است حتی شیطان که مظهر اسم یا مضل و یا ممیت است
یعنی مراقب و مواظب درهای محبوبست از دخول کسانیکه لایق دخول در خانه او نیستند بواسطه آلایش
انها بکثافات وهواها شیطان نفسانی اینکه گفته شد شوئی کرده اند که بحرات با احرام ولذا قیل احداث و
نجاست اند اینجا چهار است طهارت کردن از وی هم چهار است اول پاکی است از انجاس
دوم از معصیت سوم از وسواس الی آخره از اینجا است که شیطان بر نفوس طاهره که قلب ایشان منور
بنور علم و ایمان و عین ایشان مکحل بکحل عنایت است ابدا استیلا و غلبه ندارد بمعنا قوله تعالی
ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و بالجمله ایشان کن باقی موجودات که هر یک محدود و دهمان
صفت مخصوص اند اما بخلاف انسان کامل که او کل صفات جمالیه و جلالیه را بوحدت جامع و اجلی است
حتی مظهر صفت لیس کمثله شیئ و اکر مصداق ابا و احدا که اکر فرضا بکهزار و واحد نمائی من
جمیع الوجود در تمام عالم جستجو کنی بعینه مثل او را نیابی چه اکر مثلیت بحسب صورت باشد
در حالت نخواهد بود بادی انسان کتاب صغیر و نسخه جامع است موازی با کتاب کبیر که کلمة الله و آفاق
و انفس باشد قوله تعالی و فی انفسکم افلا تبصرون و قول امیر البررة علی بن ابی طالب علیه الصلوة

والسلام است در باره تعریف انسان کامل فرموده است دوائک فیک و لا تشعر وداؤک عنده
وما تبصر وانت الکتاب المبین الذی باحرفه تظهر المضمر اتزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی
العالم الاکبر مثلا در عالم فصول اربعه است که تابستان و زمستان و بهار و خریف باشد در
ادم نمونه او اخلاط اربعه است که دم و صفرا و سودا و بلغم باشد مقابل اینها چنانکه اعضای
رئیسه او بمنزله کواکب سبعه سیاره اند که قلب چون شمس معدن و منبع حرارت است و دماغ
بمنزله قمر که کسب حرارت از شمس قلب مینماید چون قمر ظاهری که از خود فی حد ذاته تجلی و نوری
ندارد بلکه نورش مکتسب از شمس است از اینجا است که نورش تفاوت مینماید بحسب
قرب و بعد شمس از او و کبد بمنزله مشتری است و مراره چون مریخ و ریه بمنزله عطارد و طحال چون
زحل است و حرکت قلب و شرائین که متصل اویند چون حرکت فلک که دائمی است و انسان در مقام
وهم چون شیطان است که متشکل باشکال مختلفه قال النبی صلی الله علیه وآله لکل نفس
شیطان و لنفسی شیطان و لکن اسلم علی یدی از این باب حقتعالی در قرآن کاهی افعال شریره
قبیحه و وساوس را نسبت بشیطان میدهد و کاهی بنفس که ان النفس لامارة بالسوء وقال تعالی
ولقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه چه این دو اسامی حقیقة واحده اند
چنانکه ملک و عقل یکجوهرند و اسامی مختلف کما قیل نیست فرقی در میان حب و عشق
شام در معنی نباشد جز دمشق چنانکه در اول این مختصر معروض افتاد که همین قوای مدرکه و محرکه
که خداوند از برای تکمیل این موجودات طبیعی بخصوص بر انسان موکل فرموده مستند الی الله که
هر یک بر حسب مرتبه خود و مشغول در عبادت فیما خلق لاجله اند ملاحظه شد چون نظر
انبیا و اولیا علیهم السلام ملائکه اند ولی اینها متمایل الی الطبیعه و انطباع بر قوی اند بس

نمودن ملائکه انسان را و سجده نکردن شیطان او را کما قال تعالی فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا
ابلیس ابی واستکبر وکان من الکافرین از حیث تاویل و باطن که علما علم تاویل بعضی فرموده اند
بلحاظ اطاعت و انقیاد کل قوی است بحسب ظاهر و باطن در تحت امر و حکم نفس قدسیه که او را
حکما نور اسپهبد گفته اند چه در ناسوت تامه و سپهسالاری بر تمام قوی دارد و عدم سجده شیطان
باطنی مطیع و منقاد نبودن وهم است از آنکه چه در ناقضین هنوز تسلیم برید عاقل نشده چنانکه
در میت مثلا آنچه عاقله با و برهان ثابت میکند که او چون سایر جمادات منشا اثر نیست
ابدا موثر نیست و دم بدو حشتش باید تر است از اینجا است که گر نفس بود اینده محکوم و مشوش
اسرار و چون همه مفهوم شود یعنی نفس در مرتبه وهم بالجمله قوه خیالیه در او بمنزله عالم
مثال است چنانکه حکما اشراق دو مثال قائلند مثال مطلق و مثال مقید که خیال انسانست
یعنی چنانکه اشیا در عالم مثال موجودند بصورتهای مجرده قائمه بذواتها بدون شوب و الا
بماده هم چنین ملاحظه نما در خیال انسان که صورت هر چیز در او موجود است در عین تصور
بدون ماده چون صورتهای طبیعیه دنیویه بالجمله بوجهی سر انسان بمنزله کره زمهریر است بواسطه
آنکه سر او بر تمام اعضای اوست که چون خون از تمام حرارت قلب که احر اعضا انسانست
بجوش آید بخاری از او متصاعد شود بدماغ و چون بدماغ رسد بخاری از سردی دماغ که بمنزله
زمهریر انسان صغیر است منقلب باب میشود و باقتضای حرکت طبیعی و قهری که از دست قاسر مخلا
بطبع شد مایل بتنزل شده در تمام اوورده و شرائین ساری و جاری میشود در این وقت اسمش روح
بخاری حیوانیست که اودیه و محل از برای تمام قوای عشره حیوانیست یعنی همان روح که اولا
از اجزای عنصریه بواسطه اکل و شرب از اغذیه کثیفه پیدا میشود بعد از باب تصفیه و تعدیل

که در هر یک از هفتوش اربعه اعنی هضم فی و معده و کبد و عروق پیدا نمود از صفا و لطافت
در محل هر یک از بخاری قوای حیوانیه تعبیه عین آنها است یعنی در بصر بصر است و در سامعه سامعه
الی غیر ذلک اینستکه در بزرسید غذا نفاد در عمل هر یک از اینها پیدا کرده تا حکم کرده بنمودن
بکلی تمام شود باری از باب احاطه و جامعیت انسانست که در باره اش فرموده اند فیه شیء
کالفلک و فیه شیء کالملک و فیه شیء کالجان الی غیر ذلک از اینها علی قول عارف تو هم یک چیزی
و چندین هزاری دلیل از خویش روشن تر نداری قوله تعالی و فی خلقکم و ما یبث
من دابة آیات لقوم یوقنون و لذا قیل فی حق الانسان ای نسخه نامه الهی که توئی ای آینه
جمال شاهی که توئی بیرون ز تو نیست آنچه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی
بالجمله تمام این مذکورات من اوله الی آخره از باب تطبیق انسان صغیر است با انسان کبیر که کلیه آفاق
و انفس باشد چه حضرت باری تعالی و تصنیف کتاب و نسخه کبیر نمود بعین خود چون انتشاری
داشت لهذا در مقابل نسخه صغیری تالیف نمود موجز که حقیقت انسان باشد قلیل
الحروف کثیر المعنی یعنی آنچه در عالم و انسان اکبر بود در او که متن عالم است قرار داد از ملک
و فلک جبال و بحار و غیره فرمود و فی انفسکم افلا تبصرون کما قیل لیس بصورة عالم اصغر توئی
بل بمعنی عالم اکبر توئی قوله علیه السلام **مرید کاره** قال تعالی ولکن الله حبب
الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان بعد بدان که اراده
برای حضرت حق دو اراده است اول اراده ذاتیه در مرتبه ذات که عین ذاتست و احببت
در حدیث قدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف اشاره بمرتبه
محبت ذاتی است چنانکه جامی مترنم است در این مقام نوای عاشقی با خویش میساخت

آثار عاشق با خویش مباحث دهیم اراده ازلی که منبع آثار اراده بیرنگ آثار نموده است دارد چه تمام
اشیا آثار او است ما که در همین نشأه خارج واعیان بمقتضای آنکه همین نشأه ما لا یزال و مشیة
ازد فانی ظهور و علم خواند بتمام الحال بوجود تبعی و طفیلی حق موجود اند چنانکه سیکویید دار ازل و
مرتبه علم عنایی که ظهور وجود اشیا در اعیان بوجود تبعی است حق بالحاظ چون وجود بنا در علم
بنا و از باب آنکه من احب شیئا فقد احب آثاره همه را دوست دارد و اثر شیء چیزی است که
دلالت بر موثر خود داشته باشد مثل دود بر وجود آتش و باینها که اثر است دلالت بر طلوع
شمس و چنین است ما نحن فیه که تمام از صدر تا ساقه دلالت بر ذات و صفات حق دارند قال و من آیاته
خلق السموات والارض واختلاف السنتکم والوانکم ان فی ذلک لآیات للعالمین بخصوص
انسان کامل و حدیث ان الله تعالی خلق آدم علی صورته از همین باب است یعنی چون صورت ما
به الشیء بالفعل است چنانکه ماده ما به الشیء بالقوة است تمام فعلیات و صفات کمالیه که
در حق است نمونه و نشانه اثر در انسان است از وجود و علم و باقی صفات انسانی هیچ بوجود
و علم و باقی صفات الله از اینجا است که شناسائی نفس شناسائی خدا است دانش نفس بنفسه
صرصر کر بجود دانا شوی دانی که چیست پس حق عشق بآن دو دارد بما هی آثار امر علی جدار
دیار لیلی اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا وما حب الدیار شغفن قلبی ولکن حب من سکن الدیارا
همین جهت است نه کویند صفحه نفس الامر و اعیان نسبت بحق تعالی چون صفحه اذهان است نسبت
بنفس ناطقه که تمام چیزهائیکه در ذهن است آثار نفس بوجود طفیلی بنفس متهیا و موجود
و تا توجه نفس بآنها باقی است موجود اند و بمجرد توجه او از سر انصور کوتاه شد تمام معدوم و
همچنین تمام ما فی العالم بوجود تبعی حق موجود اند مادامیکه توجه او باقی است باقی اند و الا

فانی و توجه حق همان فیض مقدس رحمانی و نور وجود منبسط الهویت که اگر فرضا آن توجه
که وجود اشیا است آنی از سر اشیا برطرف شود همه معدوم اند اثری از آنها نیست پس جهة اضافه
خدا و انتساب را با اشیا همان وجه الله است که باقی بعد فناء کل شیء است کما قال تعالی کل من علیها فان و
یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام او است فیض عامه و رحمت واسعه که در هر چیز عین همان
چیز است چنانکه عارفی صمدکرا است کر فیض تو یکلحظه بعالم نرسد معلوم شود بود و نبود همه
کس و دیگری فرموده مجلس انفاسی زند دارد آفرینش را اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالبها
بالجمله این اراده ذات بغیر منطوی در اراده ذات بذات است چون علم ذات بغیر که منطوی در
علم ذات بذات است یعنی چون علم بذات دارد کویا علم بکل اشیا دارد بر وجه تفصیل این اراده غیری
آثار بیست و آیه یحبهم ویحبونه شاهد بر محبت غیری و آثاری است چنانکه در سابق گذشت حدیث
در حدیث کواه بر اراده ذاتی بود بعد آنکه از یحبهم مراد آدم است بواسطه آنکه پنج مثلا
و میم چهل است که مجموع چهل و پنج میشود و آدم نیز الف بر او واحد است و دال چهار و میم چهل
است که مجموع چهل و پنج میشود و در علوم اعداد ثابت شده که عدد در کلمه و حروف
بمنزله جان است برای حروف فاعلی آنکه دو حرف که من حیث العدد یکی باشند کویا جان دو جسمان
واحدند از اینجا است که صاحبان علم و قواعد تحبیب فیما بین دو شخص بطوری که اگر
جمیع شرایط تاثیر مهیا شود این دو نفر اگرچه بحسب واقع بین آنها غایت تفرقه و ضدیت باشد
چنان باهم محب و دوست شوند که امکان مفارقت نباشد کما اینکه در تفریق بالعکس همچند
ما بین آنها بنا اتحاد فوق العاده باشد چنان افتراق و منافرت محقق شود الی غیر النهایه از
باب آنکه اولا لوحی رسم نمایند و در آنجا عدد اسم طالب و مطلوب را که بمنزله جان است برای آن دو

نفر دران لوح درج نماید بطریقیکه تمام اضلاع ان مثلث یا مربع هم موافق افتند لابد دو روح
که با هم بطریق احسن وجه جمع شوند و بدنی نیز با هم که تابع ارواح اند بطریق اولی جمع شوند یا انکه دو
روح که با هم تفریق شوند و بدنی هم که لازم غیر هنا خود روحی اند از هم دور و جدا گردند قوله علیه السلام

مدرك اولاً بدانکه از اسماء حق در دعای جوشن کبیر یا مدرك رسیده است
نه یا عاقل چه اگر رسیده باشد یا عاقل از باب انکه عاقله مدرك کلیات است چنان توهم
نمان میشد که حضرت حق تعالی همین ادراك کلیات میکند و از همان عالم کلیات فقط خبر دارد است
ولی چون یا مدرك گفتی از باب انکه درك اعم است از کلی و جزئی همه را واحد و شامل است
چه گذشت که مناط ادراك حضور مدرکات است در نزد مدرك خواه حضورش بتوسط اعضا و
الات و جوارح باشد و خواه بغیر اینها اینستکه یا سمیع یا بصیر از اسماء حق رسیده است اما یا
شام و یا ذائق و یا لامس درباره او تعالی نرسیده است سرش اینکه این قوی نهایت حلول
و سریان و انطباع را در جسم دارند چنان در نظر جهله و غفله کمان میشد که نعوذ بالله حق تعالی
چون سایر جسم داشته باشد تعالی عن ذلك علواً کبیراً چون عقیده طایفه حشبیه اما یا مدرك
که گفتی تمام را شامل است و چنین توهمی هم نمیشود که حق ذی جسم باشد در موضع کون
و فیها قوله علیه السلام **صمدی** گذشت که از جمله اسماء الله یا صمد است و از اسماء
تنزیهیه حق است که با و تنزیه بجرید ذات مقدس حق تعالی از توهمات افکار زیرا که معنا
لغة القصد یقال صمد یصمد صمداً قصد و اصطلاحاً صمد السید الجامع المقصود فی السود الذی
یصمد الیه الناس فی حوائجهم چرا او است متجمع کل صفات کمالیه و جمالیه من جمیع الوجوه که ابداً
نادری باو راه نداد و فوق التمام است از تمامیتش چون فواره رحمتش در ان شد از د شبحا

او تماما از قبیل عقول ایجاد کردند و نفوس طاهره انبیا و اولیا علیهم السلام که انها هم در
خروج از نقص بجانب کمال لان مرتبه نفوس مستکفی بذات و بالطبع است حالت منتظره برایشان
نیست بل ذا جعل جعل تاما کاملا لیس لها قوة اصلا پس او است تعالی باین لحاظ مستکفی
ذا را ای تمام فعلیات و کمالات مادون بخلاف ممکن که سلطنت الجوف و ناقص است قطع نظر از
انتساب بفاعلش ابداً و کمال بحسب ذات و ماهیت موجود نیست درباره او است مناسب قول
حکیم شیخ قدس سره العزیز سیه روی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد والله اعلم
اینستکه انسان مثلاً اشرف مخلوقات اگرچه او را از باب جنبه وجه اللهی و انتساب بجاعل
و فاعلش حدیث ان الله تعالی خلق آدم علی صورته وارد است اما از باب جنبه وجه النفس
او و اضافه بماهیت اجوف ظلمانی کلام مولانا علی علیه السلام است اوله نطفة قذرة و آخره جیفة
قذرة قوله علیه السلام **یتجلی هذه الصفات** که حق جل جلاله متجلی و ساری او
این صفات سابق الذکر است نیز اعم از صفات جمالیه و جلالیه و باعتبار از صفات ثبوتیه و سلبیه
و با تنزیهیه و تشبیهیه چه خالق و موجد معطی این صفات است در انسان مثلاً اگر بجوید باشد و
بچشم بصیرت نظر در باطن ذات خود کنی اعنی خود را عین این ماده عنصریه ندانی و بحقیقت روح
امری و مصداق و نفخت فیه من روحی که جوهر ذات نوری تو است نه ذات ظلمانی بی از باب انکه
او وجود صرف است چنانکه حکیم اشراقی شیخ شهاب الدین قدس سره فرموده ان النفوس و ما فوقها
انیات محضة و وجودات صرفة لا ماهیة لها یا انکه عین علم و قدرت و اراده و باقی صفات است
یعنی عوض انکه میگویی روح جانست متعلق ببدن طبیعی اگر بگویی وجودی با علم و حیات بودیست
متعلق ببدن درست گفته چرا که هر حیثیة فهو هریك غیر از دیگر نیست بلی مصداقا

بآنکه روح مخلوق و معلول حق است هر آینه از برای تو بالضروره علم حاصل شود که خالق و معطی
وجود او ولی باین صفات است چه معلم مثلاً اولاً و بالذات دارا و جامع کمال و فنون علم مخصوص باشد تا در
نسبت کردن تعلیم متعلم تمامی بنماید چنانکه گفته اند خشک ابری که بود ز آب تهی ناید از وی صفت آب دهی
اگر ایراد شود که شمس مثلاً که سفید گونه نیست عطای سفیدی مینماید بکرباس و عطای سیاهی میکند بوجه غسال
و با آنکه افاضه طعوم مختلفه را چون حلاوت و حموضت و مرارت و غیره مینماید بفواکه و اثمار و حال آنکه
خود شمس در نفس ذات هیچکدام را ندارد جواب آنکه از برای شمس بلکه برای هر یک از فلک و فلکی و نفس
نفس جزئی و کلی برای ادراک جزئیات نماید چون انسان در مقام اکتساب ادراک صورتهای جزئی نماید و
بنای ادراک صور کلیات کند و خود شمس مثلاً عالم است بطریق کلیه که هر وقت از اوقات بحرکت
مخصوص ذاتی خود ببرج حمل داخل گردید بلا بد در اقلیم رابع که محل سکنای ما است بهار شود
در معادن و نباتات و حیوانات و اناسی و غیره نشو و نمائی که لازمه بهار و دخول ببرج حمل است
پیدا شود این علم شمس مثلاً چون احاطه و افراد دارد هذا کلی است چون علم انسان مثلا
بر اینکه کل انسان حیوان ناطق و یا کل نار حاره که در تحت هر یک افراد غیر محصور است که
انسان بعلم واحد از تمام آن افراد خبر دار است مجملاً چون شمس علم با وضاع و حرکات
خود دارد بالتبع عالم بصورتیکه لازم حرکات است دارد و از جمله صور است صورت
سفیدی و سیاهی و کل طعوم را پس بر این قاعده که شیئیت شیء بصورت است نه بماده
و صورة الشیء هو الشیء و بنا بر اتحاد عاقل و معقول همه کمالات و فعلیات اشیا طبیعیه را
معطی مجازی یعنی شمس فی حد ذاته فاقد جواب دیگر آنکه این اعراض از سیاهی و سفیدی
و نرمی و طعوم مختلفه را اشیاء در مقام ذات دارند و باستعداد فطری واجد اند

نه آنکه شمس بآنها عطا نماید که بگوئی معطی فاقد است شاهد قول حکیم شبستری قدس سره
طبیعتهای عنصر نزد خود بیست کواکب گرم و سرد و خشک و تر نیست عناصر جمله از وی گرم و
سرد و تر است سفید و سرخ و سبز و آل و زرد است هابیت چنانکه مبرهن باشد شمس مبرز و مظهر
استعدادات آنها است و الا اگر شمس معطی باشد در عطای حلاوت مثلاً بر آلو و حموضت
را بر آلبالو این ترجیح بلا مرجح و تخصیص بلا مخصص است چه نسبت شمس باشیا علی السویه است
مگر بحسب قرب و بعد باری آنکه گذشت که وجود نفس ناطقه عین علم است بجهة آنکه
گوهر ذات مجرد است و هر مجرد علم است و عالم و معلوم اگر چنانکه میگوئی بفضیلت متعلق
شدن اگر بگوئی علمی است متعلق بید درست است و اما آنکه معروض افتاد که نفس ناطقه عین
قدرت است بواسطه آنکه حکما محققین او را نور اسپهبد نامیده اند سابقا فهمیدی که
لازمه نور است افاضه از روی علم و اراده قدرت و افاضه نور نفس را بر بدن طبیعی اظهر
من الشمس است چه کالوح منحنی که فی الحقیقه میت است چون بنا بر جمادات بواسطه اثر روح
امر سیکه بینا و شنوا شده محبوب و مطلوب محبان گردیده و در عدم افاضه علاقه روح کما
فی الشتا توهمت است مخوف و مردار است معروف کما قال تعالی و القت ما فیها و تخلت یعنی
یکی از علامات ظهور قیامت آنستکه واگذارد و رها نماید ارض بدن میته آنچه را که خدا در او
ودیعه گذاشته از ارواح و قوی و صفات تابعه روح بکلی خالی شود لذا مثل تن همی ناز
بخوبی جمال روح پنهان کرده گرد فر و بال گویدش کای مزبله تو کیستی یک دو
روز از تو من زبس نی غنج و نازت می نگنجد در جهان باش تا کز من شود از تو نهان بینی از کند
کبر دانکسی کز پیش تو همی مردی بسی بالجمله بر بدن تمام آثار روح امریست بطوریکه هر جا که

از بدن که ر داور نور و روح مشاهده نماید و ایضا نفس عین حیات است که حیات بخش بدن طبیعی شده
حیات خود نفس من حیث الذات است بنحوی که لا یزول و لا یتبدل است کما فی الحدیث خلقتم للبقا لا للفنا
بخلاف بدن که عارضی و عاریتی است و قد قال الحافظ قدس سره این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست پس چون
اینها معلوم شد از مجموع این صفات از برای نفس که پرتو حق است ثابت کردید آیا میتوان علت و خالق
و مبدا و فاقد اینها باشد حاشا و کلا و فی الحدیث اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه اینست که سید ما داماد علی
الله مقامه فرموده است هو کل الوجود و کله الوجود و هو کل البهاء و الکمال و کله البهاء و الکمال و ما سواه
علی الاطلاق لمعاته و رشحات وجوده و ظلال ذاته و ان کل هویة من نور هویته فهو الهو الحق المطلق
و لا هو علی الاطلاق الا هو انتهی و هو کل الوجود اشاره است بانکه کمال وجود از بر هیئت احسن وجه
از وجود ذره بیضا تا ذره هبا هیولی ضلیات انها را واجد است نه فاقد نقایص انها را و وجود حیث
الوجود از حیطه تصرف او خارج نیست لا انه بکل شیء محیط و قول ایشان قدس سره و کله الوجود
اشاره بانکه او تعالی وجود صرف و هستی محض است از انکه چون ممکن مرکب باشد از وجود و عدم و نقایص
و هو کل البهاء و الکمال اشاره بانکه تمام صفات و کمالات که از توابع وجود میخواهد باشد از ذات است و کله
البهاء و الکمال ایماء بانکه صفات مطلقا در او عین ذاتش است نه انکه در یا عالم و یا قادر مثلا ذاتا ما هو
باشد یعنی ذاتا ما ثبت له العلم یا ذاتا ما ثبت له القدرة الی غیر ذلک و قول علی علیه السلام در خطبه اول
نهج البلاغه کمال الاخلاص نفی الصفات عنه مراد صفات سلبیه که باید از حق سلب شود نه صفات
مطلقا اگرچه باعتباری همین صفات سلبیه از باب انکه همه راجع بسلب الامکان است که عین
عین ذاتیت لهذا عین ذاتند و ما سواه علی الاطلاق لمعات نوره و رشحات وجوده در قول ایشان
قدس سره اشاره بانکه همه معلول و پرتو اند و تمام قیام دارند اما قیامشان بحق قیام صدوری

له قیام حلولی یعنی قیام اشیا باو تعالی از قبیل قیام اعراض بجسم نیست بلکه از
و ظل بذی ظل است کما قیل ای بسا مثال که بینش در پیش وجود افزایش
هو علیه فی عز صفاته یعنی که بنحو اعلا از کل صفات او کملش دارا است چه همیکه
که این صفات و آثار و توابع و لوازم غیر منافی بل عین وجودند حتی انکه معروف است که صفات تفاوت
میبابند بحسب تفاوت مراتب وجود چه گذشت که کلی وجود حقیقی که نور واقعی است کلی مشکک
یعنی صاحب مراتب و درجات متفاوته است پس اگر مرتبه وجود شدید باشد صفات و آثار مترتبه
بر او هم شدید است و اگر ضعیف باشد ضعیف و معلوم شد که وجود یک سنخ واحد است و ایراد نمود
که وجود نار مثلا در ذهن مترتب نمیشود بر او آثار و بر وجود خارجی مترتب میشود آثار مترتبه
که حرارت باشد بسبب صورت نوعیه نار است پس باید بر این لحاظ مذکور وجود دو سنخ باشد
و الا باید بر وجود هر دو مرتبه و هر دو نشأ آثار مترتب شود این حرف بی معنی و ایراد بارد است
چه گوئیم آثار و عدم آثار از خواص نشأتین است که نه وجود یکیست و الا لازم آید بین وجود
حق که علت است و وجود خلق که معلول است ابدا مناسبتی و سنخیتی نباشد یعنی وجود حق که نور است
و وجود خلق ظلمت باشد بانکه سنخیت بین علت و معلول شرط است یا میشود که از نار مثلا اثر برودت
و از طلوع شمس ظلمت آید حاشا و کلا چه اگر سنخیت نباشد باید علت که وجود است معلول
عدم باشد یا انکه معلول اثر بلکه مرتبه نازل علت است و ایضا لازم آید که کلیه عالم مطلقا امر
و اثر و ظل حق نباشد زیرا که ظلمت آیه نور و برودت آیه حرور و عدم آیه وجود نشود چه آیه باید
علامت و نمونه و نشان ذو الآیه باشد قوله سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم
انه الحق و گذشت قول علی علیه السلام دلیله آیاته و وجوده اثباته و قال تعالی و کاین من آیة فی السموات

والارض يمرون عليها وهم عنها معرضون قوله عليه السلام كان قويًّا قبل وجود القدرة
والقوة وكان عليمًا قبل ايجاد العلم والعلة مضمون اين كلمات شريفه از كلام
امام يعني علي بن موسى الرضا عليه الاف التحية والثناء سيدنا است له معنى الربوبية اذ لا مربوب
وحقيقة الالهية اذ لا مألوه ومعنى العالم اذ لا معلوم ومعنى الخالق اذ لا مخلوق وتاويل
السمع اذ لا مسموع وليس منذ خلق استحق معنى الخالقية ولا باحداثه البرايا استفاد البارئية
المحدثات واز كلام الهي بتوسط شرع مطهر مصطفوي وباقي شرايع بكرات وارد شده يا رب بلكه
يا رب الارباب باعتبار ربيت است وجل جلاله كل موجودات از در مرتبه قوس صعود كه مشتمل
خاك تربيت او مظهر اسم رب وانسان اعظم وخليفه وجامع كل صفات او شد كه اسمش ادم صفي است
كما قال الحافظ قدس سره جلوه كرد رخش ديد ملك عشق نداشت عين اتش شد ازين غيرت وبر
ادم زد چنانكه اولا ابتدا بعناصر اربعه كه بسايط خارجيه وامهات اين عالم اند مركب شد
وبتربيت حق بمقام معدني رسيد وصورت معدني از مبدء فياض بحسب استعداد ابر او فايض شد
وجماد كامل بتربيت او نبات شد ونبات حيوان وحيوان ادم وادم بالقوه از تربيت او انسان ناسوتي
طبيعي وانسان ناسوتي ادم جبروتي وعقلي كرديد الحمد لله الذي خلق الاشياء من العدم وقوله تعالى
هل اتى على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئًا مذكورًا يادا از مقام هيولويت ومبدئيت
كرد امقام ابدا چيزي در او انكه الان مذكور بالفعل نبود وهمه قوه ونامادي صرف بود پس
چون حق تعالى قديم ازلي وعلة العلل است چنانكه سابقا معروض شد از ازل رب مربوب بود و ذات
بود قبل از انكه از اين مربوبات بالفعل اسم ورسمي بوده باشد چه ماسواي او واسمائيه حديث جا دم
در مرتبه متاخر وجود بقا كان الله ولم يكن معه اسم ولا رسم واول اسم ورسمي كه پيدا

شد بعد از مرتبه ذات كه مرتبه احديت است اسما حسنى وصفات علياست كه صدور اين اسما
حسنى مستلزم صدور اعيان ثابته امكانات است در مرتبه فيض مقدس ونفس رحماني ومشيت فعليه
واضافه اشراقيه كه باصطلاح حكما مراد وجود منبسط ظهوري است كه ما سواي او از پرتو او ايجاد
شده اند انكه در ايه شريفه است وما خلقنا السموات والارض الا بالحق مراد حق مخلوق
به است كه وجود منبسط ظهوري باشد اين وجود مطلق الفا حسنا بيادارد كه از انجمله است
رحمت رحمانيه كه ميفرمايد رحمتي وسعت كل شيء ونيز امر الله است بمفاد وما امرنا الا واحدة
وكلمه كن وجودي كه تمام مهيات عالم ارواح ونشاه اشباح باو مكون شده اند چنانكه علي عليه السلام
ميفرمايد انما يقول لما اراد كونه كن فيكون لا بصوت يقرع ولا بنداء يسمع انما كلامه سبحانه فعله
وايضا مسمي بصبح ازل است كما قال الحكما والصبح اذا تنفس ومشيت فعليه بمقتضاي حديث شريف خلق
الاشياء بالمشية والمشية بنفسها وغيرها انشاء واشار في موضع اخر علي عليه السلام الي هذه
الحقيقة الواحدة مع تعدد الاسامي بقوله واعلم ان الابداع والمشية والارادة معناها واحد
واسمائها ثلثة وكان اول ابداعه مشيته وارادته الحروف التي الي اخره كما قيل عباراتنا شتى
وحسنك واحد وكل الي ذاك الجمال يشير بعد از اسما ذاتيه باري ظاهر كرديد اسما افعاليه
كه ملزوم حصول اسما كونيه اند كه مقصود ماهيات واعيان ثابته باشد كه منور مرحومان رحمت
واسعه اند چنانچه معروض شد كه هر يك از اعيان ثابته تابع لازم غير متاخر ومظهر يك اسم از
اسما الله اند در نشاه ظهور از ماهيات ملكي وفلكي وعنصري وعنصري از قبيل معدن ونبات
وحيوان وانسان مظاهر مختلفه بخلاف انسان كه مظهر الله است وان اسمي است كه مستجمع تمام صفات
جماليه وجلاليه است چنانكه مظهر اين اسم اعظم اعني انسان معنوي نه انسان صوري طبيعي بوده

مر اسم صفتی نیز در هر یک از ما دون است و ادم مع شیئی زاید چه مرات اعظم و مظهر اتم است که
قبل اگر چه بنده وی جا فرای تواند همه عقول و نفوس و عناصر و افلاک ولی تو را نتماید که
چنانکه تو پی بجز دل من مسکین بی دل غمناک علی الجمله تما صدور شان و ظهور شان بر ترتیب
واست چنانکه بالاخره رجوع و عود شان بر او است الا الی الله تصیر الامور و در جای
دیگر فرموده الی ربک الرجعی و الیه المنتهی چه او است غایة الغایات و منتهی الطلبات تمام کا
و در بی الدعا یا من هو غایة مراد المریدین یا من هو منتهی همم العارفین قول خواجه عبد الله
انصاری الهی همه از انجام ترسند عبد الله از اغاز کما اینکه از موطن قدیم و عالم ذر و اغاز خلقت
که مطابق با انجام است خبر میدهد قول عارف قدس سره شربنا علی ذکر الحبیب مدامة سکرنا
بها من قبل ان یخلق الکرم باری بدان که مظهر اسم رب در عالم ظهور اولا ارباب انواع اند چرا که
هر یک از انواع این عالم را حتی از برای جمادات و نباتات و حیوانات و اناسی با نواعها المختلفة
در عالم معنی رب النوع اینست چنانکه طایفه از حکما الهی رسیده اند که لکل نوع مادی طبیعی
فرد مجرد عقلانی فی عالم الابداع سیما ارباب الانواع و قول پیغمبر ما محمد بن عبد الله که خبر داده
است حرد و سی است در عرش که هر وقت بصدا اید از صدا و الهام او تمام افراد خروس که در
این عالم است بخروش ایند جای دیگر فرموده ثور فی تحت العرش لا یرفع راسه استحیاء من الله
تمام اینها اشاره همین ارباب انواع است بالجمله رب النوع از هر نوعی بوحدة و بساطت
کل کالای که در افراد او موجود است بنحو اتحاد در او است بنحو ابسط و اعلی یعنی تمام افراد
طبیعیه او در تحت تربیت او است و اینها غایت و مقصد افراد و واسطه وصول افراد اند الی الله
کما قال صلی الله علیه و اله فی حقها جوهر دراک محیط بالاشیاء من جمیع جهاتها عارف بالشیئ قبل کونه

فهو علة للموجودات و نهایة المطالب و مثل اسما نهاست و لا بن جا که فرموده اسما ما حجاب
باری این رب النوع واسطه است در افاضه حیات و اموات تابعه حیات از حی حقیقی بر این افراد
قال علیه السلام صور عاریة عن المواد خالیة من القوة و الاستعداد تجلی لها فاشرقت و طالعها
فتلالئت القی فی هویتها مثاله و اظهر عنها افعاله و در انتشار فیض از او هر فردی از آن
بقدر استعداد و قابلیت ذات خود قبول فیض نمایند و الانسبت تربیت و تاثیر از او بتمام افراد
علی السویة است اما می بینی که در نزول رحمت ظاهری صد هزار ظروف و اوعیه صغار و کبار
یک از انها بقدر وسعت و گنجایش خود قبول ان رحمت نماید کاسه سرنگون اگر قبول ان ننماید
نه در یا را قصور بیست نه ذات مقصر باری انها را حکما اشراق مثل نوریه و مثل افلاطونیه
نامند از دو وجه اولا از باب انکه هر یک از انها بحسب معنی و حقیقت گویا مثال و مثل
افراد اند یعنی همان حقیقت کلیه هر یک از ارباب انواع اگر چه ضمنا با ان عالم اند یعنی مشخص شود
بواسطه انکه الشیئ ما لم یتشخص لم یوجد بعد از متشخص شدن کدا و را عوارض شخصی بکبر در اینجا
بعینه افراد خود خواهد بود و ثانی انکه از وجهی اینها مثل اند یعنی مثال الله اند که چنانکه حق
صفا ت لیس بجوهر لیس بعرض لیس مادی و لا زمانی و لا مکانی منزه اند اینها هم همین احکام صفات
علی الجمله اگر چه ارباب بسیار است و لیکن حق تعالی رب الارباب است که کل از باب در تحت تربیت
حق تعالی بوده اند انکه حضرت پیغمبر ما علیه السلام فرموده اند له معنی العلم و معنی القدرة اعنی
حقیقت علم و قدرة در او است نه همان لفظ اند پیش از ایجاد معلومات و مقدورات را در نشاء
خارج الا از باب انکه ثابت کرد بلکه اینگونه از صفات است از قبیل عالم و قادر چون متکلم فان
با مقدور و معلوم خود لهذا و جود احدهما موقوف بوجود دیگر نیست یعنی قادر محتمل مشو

در مقابل متمکن جهة تا ولا معقد بالفعل نباشد مستحق اطلاق قادر بلیت پس این جهت
چون صفات حق قدیم از لیست آنکه بعد از ظهور مقدور و معلوم در نشأه خارج مستحق اطلاق
عالم و قادر شود گوییم اگر چه اشیا بواسطه آنکه هنوز شرایط وجود خارجیشان که دوره مخصوص
از دورات فلکیه باشد مفقود در خارج بوجود خاص بخود نداشتند لیکن در نشأت بوزات دفاتر
علم او از علم عنائی و قلمی و قضا و لوحی بوجود جمعی و ظهور داشتند حق بر انها
عالم و قادر بود و انها معلوم و مقدور او بودند چنانکه مشاهده میشود در صور ذهنیه نفس
که مرات اعظم و آیه کبرای حضرت نفس بر انها عالم و قادر است و چون مظهر خلافت او است
لهذا بقدرت و اراده خود که مقهور قدرت و اراده حق است کما قال الله فی حق عیسی و ابرئ
الاکمه والابرص واحیی الموتی باذن الله ایجاد و خلق صد هزار گونه اشیا از باغ و بوستان
و بلاد عظما و جبال و بحار مینماید در خیال خود با انهمه مشاغل در امور معیشت بدنیه در
عین اشتغال و خلافت اظهر و اجلی است نمی بینی در نوم که فی الجمله تجردی از برای روح حاصل
میشود چنان ایجاد صور ذهنی در خود مینماید که چون موجودات خارجی آثار بر انها مترتب میشود
آنکه خودش گمان میکند که او امر خارجی است یعنی همان بشر مکرر در نوم مشاهده میشود چون
خیالیه از مخلوقات نفس است ثانیاً و نیز بیدار مکرر دیده شد توجه نفس از باب علاقه و ضعف
توجه بواسطه شدت علاقه چون صورت که روح در بیداری در عالم خیال خود ایجاد و انشاء میکند
ندیده که در جای خلوت تنها و تاریک نفس توجه بصور منکره نموده از صور های موحشه مجسمه
شدت توجه و قلت موانع خارجیه بمقامی رسیده که آن صورت که خود نفس در عالم خود ایجاد نموده
از ذات استقلال مستقل تابد بطوریکه گویا نفس آن صورت را در خارج مشاهده میکند چنان

وحشی و تعجبی در نفس پیدا شود بجهتیکه از او هراسان و گریزان گردد حال آنکه از منشآت خود اوست
علی الجمله آنکه حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام فرموده اند که تاویل السمیع و معنی
السمیع چنانکه در عالم و قادر گذشت برای آنکه توهم جسمانیت بر او تعالی نشود که چه
از قوای جسمانیه در صماخ بدن است در مطلق ماسوی الله منوط و مربوط بالات و جوارح بدنیه
بخلاف حق که ذات بذاته اش از عهده این آثار و افعال بر می آید بدون احتیاج بالات و ادوات
با جمله حق قبل از ایجاد قدرت دارد و این ممکنات صاحب قدرت بتوجه ایشان ایجاد شده اند
حق قدیم تا در مرتبه ذات قادر نباشد چگونه خلق قدرت در ماده تواند نمود لم یزل سلطانا
اذ لا مملکة ولا مال المال فی الاصل الملک من الذهب و الفضة و سمّی المال مالا
لانه مال بالناس عن طاعة الله. والسلطان لغة القوة والغلبة و فی الاصطلاح البرهان والحجة
و ابدان که نفی در نفی میشود در ما نحن فیه که لم یزل باشد یعنی اثبات است پس این قاعده
لم یزل سلطانا معنایش آنکه حق ثابت بود سلطنت و حکمرانی در روز فقدان و جود ملک بر دیگر
عالم نباشد تا باسمی و رسمی بود کما قال القرآن ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم ما انزل
الله بها من سلطان اعتراض علی المعتقدهم مثل سایر مبتدعین از اشیاء موجودات ممکن اسما
بدون مسمی و صفات ذات که با این اسامی بسمی یکی را عقل و یکی را نفس و یکی را افلاک و دیگری را
ملائکه نامیده اید شما و پدران شما و حال آنکه ما نازل نکرده ایم باینها سلطنتی و تحقق و
سلطنت واقعی ابداً و ازلاً از برای حق است الملک لله الواحد القهار اینها فی حال الوجود
و جون عین انها است و نه جز انها بلکه اشیا امکانیه نسبتی بشمس وجود ندارند کما قیل
چندین هزار ذره سراسیمه میدوند در آفتاب و غافل از آن که آفتاب چیست در باب طلوع

اقوا حقیقتی و هو منبسط ظهور بر اراضی ظلمتکده ماهیات مظلمه اولاً قول علی علیه السلام
در جواب کمیل بن زیاد الحقیقة نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره
کمیل بن زیاد النخعی که یکی از صحابه کبار و درجه محرم اسرار حقیقه و در مودیقه امیر مؤمنین علیه السلام
بود و فی روحانا از آنحضرت از حقیقت سؤال نمود که یا مولای ما الحقیقة در جواب چون
[illegible] فرمودند یا کمیل ما لک والحقیقة یعنی ترا با حقیقة
کار چه و بچه کار او لست صاحب سرک یا مولای فرمودند بلی ولکن یترشح علیک ما یطفح منی یعنی
با اینهمه ولکن ترشح میکند بر تو مطالب دقیقه آنچه جوش و پری مینماید از من بعد از روی
با من [illegible] یا کسی مثل جنابشما مأیوس میکند سائل را لهذا حضرت لا ابدا فرمود الحقیقة
کشف سبحات الجلال من غیر اشارة کمیل چون بدانا نفهمید عرض نمود زدنی بیانا فرمود
محو الموهوم و صحو المعلوم چون باز نفهمید عرض کرد زدنی بیانا باز فرمودند الحقیقة هتک
الستر لغلبة السر باز چون نفهمید اصرار نمود زدنی بیانا فرمود الحقیقة جذب الاحدیة لصفة
التوحید یا کمیل در جواب سؤال پنجم کمیل فرمودند الحقیقة نور یشرق من صبح الازل یعنی حقیقت
وجود باشد [illegible] طلوع [illegible] مانند نقطه افق مبین صبح ازل که عالم اسما و صفات
واحدیت باشد که تعبیر از مرتبه احدیت است ظاهر شد بر هیاکل توحید که ماهیات و تعینات
باشد از تعین [illegible] آثار آن حقیقت [illegible]
و [illegible] تمام مراتب [illegible] حقیقت [illegible] مناسب قول [illegible] افتاب
[illegible] سر [illegible] شد [illegible]
بادی سلطنت حق جل جلاله قدیم است و ملک [illegible] عالم در مرتبه متأخر واقع شده اند چنانکه

با عیبا منتهی فرمود ولله میراث السموات والارض و نیز قال تعالی وما من دابة فی الارض الا
هو آخذ بناصیتها و ناصیه هرچیز بدست [illegible] و مراد است که ازل
سبحانا علی جمیع الاحوال السبحان یکون بمعنی التنزه والتمجید کما فی قوله تعالی سبحان
الله عما یصفون و ایضا کما فی فقرة الثانیة نفی و ثانی اثبات است و معنا این فقره انکه
است منزه و مجرد او تعالی از صفات جسمانیات در جمیع احوال و هر وقتی از اوقات تجلی که اگر چه
در حالی که در مقام [illegible] چون معنا عقل بسیط که خلاق معقولات تفصیلیه باشد مجرد و منزه
است [illegible] مقامی که [illegible] طبیعت [illegible] بدن باشد [illegible] حقیقت است
و ایضا نفس [illegible] از قبیل اضافه [illegible] مثل اضافه [illegible] است [illegible] بالعکس
تعالی [illegible] لهذا نفس [illegible] عین بدن و نهایت تجرد دارد [illegible] تمام افعال [illegible] از بدن
و قوای او [illegible] نسبت [illegible] که خود دیده و خود شنیده [illegible] در حینیکه
ظاهر [illegible] بدن والان بدن ظاهر [illegible] بلحاظ نفس مجرد [illegible]
طبیعت است [illegible] حق تعالی که در عموم احوال منزه و مبرا است و اگر چه [illegible]
معکم اینما کنتم ولی باید [illegible] مثل معیت عرض بجسم [illegible]
حال در محل [illegible] بلکه از قبیل معیت علت بمعلول [illegible] بالعکس [illegible]
قوله تعالی الم تر الی ربک کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا ثم جعلنا الشمس علیه
دلیلا حدیث شریف داخل فی الاشیاء لا کدخول شیء فی شیء و خارج عن الاشیاء لا کخروج
شیء عن شیء و حدیثی دیگر داخل فی الاشیاء لا بالممازجة و خارج عن الاشیاء لا بالمزایلة
از اینجا است که اشیا [illegible] حلول [illegible] ظرف

بواسطهٔ آنکه انوثت حکم اشیاء یعنی کون و فساد تجلیات و تکاثف نمود بود بعلو فناء او و اسرار
نموده که بر تعالی عن ذلک علواً کبیراً اعادهٔ شیخ قدس سره العزیز فرموده است حلول و اتحاد
جانشناسان کردن و معتقد … مثلاً … از اسماء او تعالی الحی القائم الدائم الذی لا یزول و
… علی کل شیء بمراعات … در حیطه کما قال وجوده قبل القبل فی
ازلی لا زال و بقاؤه بعد البعد من غیر انتقال و لا زوال و معنا مضمون این فقرات
حیرت … علم ما بتفصیل نیز از کلام علی علیه السلام در خطبهٔ نهج البلاغه وارد شده که مستنداً من
جهتنا منطبق با بعضی از اسرار و ترجمه عبارات و مطالب بر طبق کتاب بقدر الفهم معروض میشود
قال علیه السلام کل احد لا بتأویل العدد چون اغلب ناس تابع هم اند از لفظ احد که بر حق اطلاق
میشود ذهنشان … احد عددی که او محدود و معدود و غیر ذات شامل نیست فی حال آنکه حق
جل و علا از همه اشیاء … اکابر تعالی الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط
لهذا الخفیف فرموده … اشیاء لا بتأویل العدد و آنکه ماثور از سید الساجدین و
الموحدین امام زین العابدین علیه السلام است انت الذی لک حد انت العدد مراد واحد عددی
نیست … واحد … است و احد لا بشرط مجتمع الغیر شرطست چه اعداد
انواع … انتزاعی … بالفعل موجود است همان لا بشرطست که از تکرار و انفصال
اعداد غیر متناهیه انتزاع میشود چنانکه واحد و هر که مکرر بشود اثنان و سه بشود ثلاثه و چهار
اربعه حاصل میشود که در تمام اعداد همان واحد اصل محفوظ است کما قیل عدد گرچه یکی دارد بدایت
ولیکن نبود هرگز نهایت پس سر بانها واحد را بر اعداد غیر متناهیه که منازل و مراتب و مجالی و …
تطورات او نیز … واحد است در جمیع مراتب موجودات و مجالی ماهیات و تعینات که تمام مرائی ظهور

ان نور واحد قوله تعالی و ما امرنا الا واحدة یعنی شیء مفهوم واحد عددی در شیئیات همها
اعداد که حقیقة هذا الوجود اللهی الظهور فی الوجودات و چنانکه بر هر مرتبه از مراتب عدد از … بخمسه
و عشره اثری مخصوص مترتب میشود که در غیر او نیست کما اینکه بر اربعه مثلاً که او عدد کامل
و عدد زوج الزوج است اثر بلکه آثاری لا تعد و لا تحصی مترتب میشود که بر خمسه مثلاً نمیشود
همچنین بر هر مراتب نور وجودی حقیقی یعنی وجود منبسط ظهور وجه اللهی از باب آنکه
ذی مراتب است یعنی فی العقل عقل و فی النفس نفس و فی الطبع طبع اثری ظاهر میشود مثل
آنکه بر نار اثری … بر ماء و بر هواء اثری که در غیر آنها آن اثر مخصوص معلوم است بالجمله از امام
علیه السلام وارد شده است که از برای حق تعالی وحدت عددی نیست نه باعتبار محدود و
انواع عدد نیست بل باعتبار سعه احاطه حق است جمیع را چون سعه انواحد لا بشرط که
و صفتش … شنیدی انما بیس چنان که انواحد لا بشرط عددی اصل محفوظ و روح ساری با که
هم اعداد غیر متناهیه است او هم مقوم آنها چنین است سر آن نور وجودی و وجود ظهوری که
ظل الله و وجه الله است نسبت بموجودات آفاقی و انفسی کما قیل که بشود تو هر عدد را هست
جز یکی در قوامشان اخلال بعد از اینها بدانکه واحد حقیقی … و قوام این عالم صورت را
بعدد نوزده که عدد اسم احد است تکمیل و تتمیم نموده کما فی القرآن علیها تسعة عشر چه مدبر
و مقوم این عالم کون و فساد که باطن جهنم است سبعه از کواکب سیاره است و اثنی عشر از بروج
که مجموع تسعة عشر است و نیز کلیه موجودات و مراتب تجلیات او تا موازی اینهاست که عقل و نفس و
افلاک تسعه و امهات اربعه و موالید ثلاثه و کون جامع انسانی باشد کما اینکه باطن و روح
عالم نیز قوامش همین عدد است که سبعه از انبیاء اولوا العزم باشد چون آدم و نوح و ابراهیم

وداود وموسی وعیسی ومحمد صلوات الله علیهم اجمعین و اثنی عشر از ائمه هدی علیهم السلام
کاوصیا محمد اند ایشانند بر چرخ شمس نبوت کواکب فلک ولایت از باب تطبیق عالم صورت بعالم معنی
بالجمله از اینجاست که علی علیه السلام در خطبه دیگر فرموده است من حدّه فقد عدّه ومن عدّه فقد
جزّأه ومن جزّأه فقد ثنّاه ومن ثنّاه فقد جهله الی آخر الحدیث ظاهر لا بتأویل المباشر عین ظهور
نور حق بمعنا هو الظاهر و مصداق الله نور السموات والارض نه از قبیل نور شمس است که او عرض
مباشر و معاشر جسم مرئیست و نه مثل ظهور بیاض است بجسم مخصوص که جزئی و ضمنی او است چه ظهور
نور الله قائم بالذات اجلّ است از تجزیه و تشبیه بعرض و مباشرت و کثرت که گذشت که اشیا و ما سوا
که مستنیر از آن نورند و چون که نور واقعی حقیقی است عین انها است نه جزء انها بلکه اشیا نسبتی
بیشتر با او ندارند چون ذرات بشمس این بیت قول حکیمی بعینه دارم که ذره دارد امید وصال نور
شمس و قرب خورشید بر هیچ ذره نیست که خورشید نتافت اما که گوید که ذره خورشید یافت
وانا علیه السلام متجلّ لا باستهلال الرؤیة یعنی که حق متجلی و ظاهر است بمعنا هو الظاهر والباطن
وهو بکل شیء علیم اما نه ظهوری که اهلیت رؤیة و قابل اشاره حسی باشد بمقال الاستهلال هو اذا
تبیّن [illegible] للرای استمتاع و ظهرت علیه اثار السرور در جواب سؤال کمیل بن زیاد گذشت که ا
نمودن مشعر بر محدودیت و ضیق است کما ورد من اشار الیه فقد حدّه ومن حدّه فقد عدّه ومن قال
فیم فقد ضمّنه ومن قال علام فقد اخلی منه در حین اشاره کو نامشیر و لا مشار الیه المخصوص
از جهات نموده و جهت دیگر را خالی از او و برای ذات حق استقلالی ثابت کرده خود را منعزل از او
دانسته با انکه وجود و ظهور همه با او است کما قال تعالی ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم
ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم و من هذا قال الحقیقة

کشف سبحات الجلال من غیر الاشارة و در جای دیگر و احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار
اشاره و مشیر و مشار الیه همه واحد است انه آنکه ذات مقدس متعالی از مشار الیه باشد اما باید
نه بواسطه تخیل از جانب موجد فاعل است بل بواسطه قصور حواس مدارک ما است از
رؤیت نور الله عز و جل چه از باب یکره الشی اذا جاوز حدّه انعکس الی ضده است که هر چه مبصر
مبصر با بصر نزدیک گردد بصر را از ادراک او تاریک گردد نور هر چند شدید و قوی باشد
از رؤیتش چه شمس که قابل رؤیت نیست نه از بابت خفای او است بلکه مخفی بودن
فرط نور است چنانکه عارفی گفته است در آفتاب ار چه بسیار مینگریست دیدن خورشید
جز در آب و از جمله [illegible] المتناطقین هادی المضلین یا من هو اختفی لفرط نوره الظاهر
الباطن فی ظهوره دیگر فرموده باز دیگر از من بسته است این عجب بین که من از وجود تو چه گم
باده توان گفت که بار دو گیتی از من مهجور چنانکه در زمانه جام آمده که من سبقت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در اینجا هنوز تا باب فی اعلی علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در نا میکرد وانضا با دوست ماند تنکرای دوست دوست کو کوهی زمین زمینی بکوی دی و عالم
رؤیت نور حق موقوف بفنا داد است پس تجلیات ظاهر هو صفت رسید نور
او رسد با بدان تو گذشته یعنی پای در راه سلوک وجد او نه چنین است [illegible] سالک کرد راه
او کم شو انکالا اعتبار بالواده بر وزان جاری نمای لذا قبل تا نوبا عوذ به تعدد یعنی همه چون
شو در خود احب یعنی همه قوله علیه السلام باطن لا بالمزایلة والمزایلة المفارقة وفی الحدیث
خالطوا الناس وزایلوهم ای فارقوهم فی بعض الافعال بالجمله ما حصل کلام علی علیه السلام در این
فقره آنکه متصوف بکون باطن بودن حق نه بواسطه ان است که او تعالی ذات اوصاف در منعزل
اشیا است تا که بلون متصوف بحق تعالی در اشیا از قبیل اشتمال علت است در باطن معلول خود چه علت
سوم معلول است شارح تام برای اجماع کمالات وجود مندرج در تحت وی است لهذا
دیدن علت کافی در دید معلول است [illegible] معلول مرتبه انزل علت است [illegible] مباین [illegible] وجود دیدن
صورت نوعیه تامه مثلا مفهوم ماهیت انسان نیز جز نیست که جنس و فصل باشد [illegible]
از ذات شده قال المولوی مثنوی [illegible] و سر اشکم که دید این چنین شیر خدا هم ناوید
هر با مشهور او وجودی نیست سوای وجود مفهوم که مشهود ر او است ان ظهور او بادی پس چون
حق مفهوم کل اسمعنا یا من کل شیء قائم به لهذا او باطن اشیا است اشیا ظاهر او این و
پیدا مدد صورتها کما قال الجامی قدس سره هرچیز [illegible] بنفسه تنها بالله کرهما
بوجه اطلاق حق است واشاره بهمین مطلب است کلام مغربی قدس سره العزیز ظهور تو بمن
دجو من از تو قلت تظهر لولای لکن لولاک پس او تعالی منعزل از اشیا نیست چه اگر
تمامه خود را بمقتضای رحمتی وسعت کل شیء ای از سرایت مفهوم باز دار دان وقت معلوم

بود و نبود هم گر اینست مضمون حدیث شریف داخل فی الاشیاء لا بالممازجة خارج عن الاشیاء
لا بالمزایلة قوله علیه السلام مباین لا بمسافة یعنی مباینت و دوری حق از اشیاء
نه بواسطه بعد مسافت حائله فی ما بین است مثل دوری [illegible] محمد بن عبد الله مثلا از نوح
علیه السلام که بواسطه تمادی سلانی زمانی است که در بین ایشان باعث بر مباینت شده چنانکه
مباینت از اجسام که واقع در بلاد دیگر اند بواسطه تباعد مکانی مسافتی است که سبب
افتراق گردید کما قال الشاعر قریب قلبی بود ادم من بعد [illegible] محمود عهد بتیغ او پسر فرزند
پس بینونت حق حقیقی به مسافت است و نه بزمان چنین و از [illegible] این عاله فرق الفرقا
در اجسام طبیعیه چون تباعد مکانی تمادی بسبب زمانی طاری بر آنها است [illegible] و اما
[illegible] و عینیت اند هر جزئی از جزء دیگر و ابدا و فنا و بقا ندارند موجودات اخروی
بواسطه عدم ماده که محل آفات نقایص است و اما فی سبحانه الله [illegible] قوله تعالی
وان الدار الاخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون منتو لا مکان کانند او توحید است ماضی و مستقبل
حالش یکجا است حق جل و علا احاطه بر زمان و زمانی و مکان و مکانی [illegible] در چنان که [illegible]
ابد الامکنة [illegible] بالنسبة الی المبادی العالیة کالنقطة کما ان جمیع الازمنة والزمانیات
بالنسبة الیه کالآن فضلا عن مبدأ المبادی جلت اسمه مولوی معنوی [illegible] قدس سره العزیز
نور او در یمین و یسار و تحت و فوق بر سر و بر گردنم مانند طوق پس مباینت او تعالی محجب مراتب
اعنی بینونت صفتی است براکه از برای حقیقت جو مراتبی است که اول مرتبه جمع الجمع
یعنی مرتبه وجود واجبی دوم مرتبه جمع است که مرتبه عقول طولیه است که ماده و لوازم ماده
ماده که [illegible] و عینیت است از انها منفی و مسلوب است سیم مرتبه فرق است که مفا

نفوس کلیه ارضیه و سماویه باشد که ارباب انکرد اینها ماده بمعنی متعلق هست و همین که اذان
دایر مدار ماده است لهذا افتراق دارد نفسی از نفس دیگر چهارم مرتبه فرق الفرق است
که همین نشاء ناسوتیه باشد چه هر جزئی از اجزای جسم از هم دور افتراق اند علی الجمله چون علت باید
از معلول معلول باید در مرتبه علت نیست لهذا ذات واجب که علة العلل تام است مباین با
معلولات است در رتبه و شرافت نه ذاتا و ظهورا چنانکه میفرماید و هو معکم اینما کنتم و فی الحدیث
القدسی لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن عارفی راست قدس سره
گفته من با شمایم و روز و شب بگرمان فارغ نباشید از طلب این بود مجلی دریا مناسبت
و مباینت خالق با خلق و علت با معلول که بلحاظی ما للتراب و رب الارباب و بجهتی همه اوست و هم
و همه همه اوست در دل و کدا والله رسته همه اوست در انجمن جمع و نهان خانه دل بالله
همه اوست ثم بالله همه اوست قوله علیه السلام لطیف لا بتجسم یعنی لطافت حق که میفرماید
الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر از قبیل لطافت فیما بین جسمانیات نیست قال تعالی لا تدرکه
الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر مثلا در اجسام گویند نار و هوا لطیف
اما بالنسبه بما و خاک که کثیف اند و اما ی اول لطیف اند یعنی حاجب و رادع نیستند چه
اگر کره نار و هوا حاجب و رادع باشند باید افلاک و کواکبی که منقوش در آنها است مرئی
نباشند و حال آنکه کواکبی که در سماء است مرئی است و آنکه خود کره نار و هوا مرئی نیست از
باب لطافت آنها است اگر گوئی پس نار اینجا باید هم دیده نشود با آنکه دیده میشود گوئیم برای آن
که اینجا نار صرف نیست بلکه مخلوط با اجزا کثیفه ارضیه است و دلیل بر اثبات وجود کره نار
اولا بالطبع میل نار بهای جزئی فوق ارض است بعلو که کلی و مرکز او است و ثانیا دود

و در حین صعود ابخره که بتبع از معادن و صعود بکره نار و دود دیگر گرفتن اجزا ابخره بهیئت او باد اسکه
اجزا کثیفه ارضیه صاعده مشتعل بنار صرف نشده مرئیت که مسمی بشهب است و چون
اجزا از غلبه و استیلای نار ملصوق بهم شده وازید فاسد که حرارت ارضی دخان است نجات یا
بمیل طبیعی بکره ارض معاودت نموده او وقت قبحی از صاعقه است و پاره از حکمای طبیعی را عقیده
آنستکه از باب شدت و سرعت حرکت فلک الاعظم که در یعنی صد از ادای لفظ واحد صد
هشتاد و هشت میل مسافت طی نماید لهذا از سرعت حرکت نار و هوائی که مجاور با کره قمر است
مبدل بنار شده و گویند مخصوص بکره نار نیست که غیر مرئیت بلکه هر یک از عناصر بسیطه
غیر مرئیت حتی خواص ارض چه زیرا او سه طبقه قائل اند ارض بسیط صرف و طبقه طینیه
مرکبه که مماس با کره هوا است گویند بسیط از او غیر مرئیت چنین است نار در صرف
اینکه وقتی که نار بسیط با اصل خود و مرکز خود برگشت اجزا ارضیه او که حامل بود
خواست باقی میماند بالجمله اگرچه ارض را بسیط و لطیف گویند اما در اینها ترکیب از
چندین جزء است از ماده و صورت و امر جسمیت و اجزا اسقدات که طایفه متکلمین گویند
جسمی بسیطا او مرکبا مؤلف است از اجزا غیر متناهیه بالفعل و یا از باب صغر اجزا با صر
و قابل دیدن اجزا اند اگرچه معترف شد که در دیدن با چهار شرط حقق شود مثل باصره با تمام
نمیرسد و الا باید صغر مفرط در مرئی نباشد و ثانیا قرب مفرط و ثالثا بعد مفرط نباشد چنانکه
حکیم شبستری قدس سره میفرماید چه مبصر با بصر نزدیک گردد بصر ز ادراک او تاریک گردد
بمقتضای آنکه الشیء اذا جاوز حده انعکس ضده و رابعا باید در دید اجتماع نورین باشد
یعنی نور چشم با مدد نور دیگر اعم از نور شمسی و قمری و کوکبی و سرچشمه با انتفاء هر یک

از شرایط ارتفاع [illegible] و نیز چنانکه در مبدا است منفی است باری پس هرچند بعضی از احبا از الطیف و
بسیط [illegible] بجهت حیثیت الادراک انها بحسب واقع ترکیبا نیست بخلاف لطائفی که در حق
[illegible] بجز باسنا از تمام اجزا حتی از اجزای عقلی اعنی ماهیت که بعمل عقل منتفی میشود
واینکه رتبا طرق لطائف منحصر را واست چه موجودات کلا وطرا ناچار از این دو جز مرکب قال علیه
السلام فی الخطبة موجود لا بعد العدم بخلاف باری حتی عقول طولیه عدم سابق وجود
[illegible] مسبوق بعدم سابق ذاتی است یعنی معنای حادث زمانی و ذاتی که مسبوق بعدم زمانی و
ذاتی باشند و از اینکه علیه السلام اشاره باثبات قدم است مطلقا برای حق چه او است قدیم
ازلی بانواع قدم که اگر نعوذ بالله حادث باشد محتاج بمحدث خواهد بود محدث یا خالق دیگر است
یا مخلوق اگر محدث او خالق باشد تعدد خالقین لازم اید این غلط و اگر مخلوق باشد احتیاج
در حدوث بخالق و علت بمعلول لازم اید تمام باطل صرفست با دلیل توحید علاوه بر انکه مخلوق کلا
وطرا در ذات و صفات نیازمند بخالق اند منفیا من کل شی موجوبه قوله علیه السلام فاعل لا با
بمعنی [illegible] در افعال ایزدی اضطرار نیست مضطر و مجبور نیست بلکه از روی قدرت و اراده است از صادر
قبیل افعال طبیعیه چون اتش که در فعل حرارت مضطر است که خواهد نخواهد حرارت از او
میشود و شمس که بدون اراده حین الطلوع قضاء من النهار را اضاءه مینماید و قادر و مرید است
که بعلم و اراده اثر کامی اظهار نتواند [illegible] کما هی احقنا [illegible] افعال حق که جمیع از روی علم تعالی
و اراده و قدرت [illegible] برطبق این ماثور از ائمه علیهم السلام که میفرمایند لا یکون شی فی السموات
ولا فی الارض الا بسبعة بمشیة وقدر واراده وقضاء وکتاب واجل واذن فمن قال غیر هذا فقد کذب علی
الله و رد علی الله عز و جل انتهی بعید بدانکه حق فاعل مختار است و فعل او از سر فعل خارج نیست

اگر فعل مسبوق بماده و زمان باشد انرا مکونات گویند چون موجودات تحت کره قمر یا بجهت شرف ذات و
یا مکون گویند و اگر فعل سابق بر زمان ولی مسبوق بماده باشد انرا مخترعات گویند چون افلاک و
کواکب که ماده دارند و زمان چه زمان از حرکات انها انتزاع میشود و باین اعتبار حق را مخترع
نامند کما فی الدعا الحمد لله الذی اخترع الخلق بمشیته واگر نه مسبوق بماده و نه بمدت باشد انرا
مبدعات گویند چون عقول طولیه و عرضیه و بهمین لحاظ حق را مبدع خوانند و البدیع من اسمائه
تعالی و هو الذی فطر الخلق مبدعا من غیر مثال چنانکه هر یک از اسما از شرع مطهر رسیده است اگر
متکون بمعنا ذی [illegible] تمام مراتب مذکوره را شامل است چنانکه عارفی فرموده اول انکه کونات
عقل و جان است اندر پس او سه فلک گردان است زین جمله چه بگذری چهار ارکان است پس معدن و پس نبات و پس حیوان است
بالجمله اگر خواهی بتقسیم افعال الله را باصطلاح دیگر بگو فعل حق اولا یا تام است یا ناقص ناقص هم
در خروج از نقص بکمال و از قوه بفعلیه یا مکتفی بذات و باطن ذات است و یا غیر مکتفی بذات اما
تامات چون عقول اند که انها از ابتدا خلقت تام اند نه انکه حالت منتظره دارند که بجانب و حرکت
نمایند و [illegible] اعنی ناقص مکتفی بذات چون نفوس افلاک و ارواح طیبه طاهره انبیا و اولیا
علیهم السلام اگر چه را اول ناقص اند لیکن در خروجشان از نقص بکمال محتاج بمعلم خارجی نیستند
بلکه بذات کافی اند دوم چون ذات که هم ناقص و هم در خروج کسب کمال محتاج بغیر اند از معلم و
کتاب و درس و تدریس الی غیر ذلک این بود تقسیم در باب افعال الله اما در افعال عباد اقوال است
اشاعره که پاره از متکلمین اند که انها را صفوی گویند عبد را در صدور افعال از او مجبور و
خواسته چون [illegible] فاعل مضطر دانند گویند فعل بتوسط عبد مطلقا از حق صادر و ظاهر
میشود و از اشاعره است کلام در جواب کسیکه گفته سبحان من تنزه عن الفحشا انما

ولا يجري في ملكه الا ما يشاء و ... بنده خواد له نقل ... اختيار وادعيه زيادا فاسد نموده اند
من جمله ما شاء الله كان و ما لم يشأ لم يكن بمشيتك لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم و چون
والله خلقكم وما تعملون و ... ولا تقولن لشيء اني فاعل ذلك غدا الا ان يشاء الله و غير آن
از ادله عقل آنكه هرگاه بنده خالق افعال خود باشد چنانكه حق خالق وجود است لازم آيد تعدد خالق
در دار وجود و حال آنكه خداوند ميفرمايد هل من خالق غير الله و معتزله كه طائفه از متكلمين اند
خلاف اينها را قائلند يعني افعال كلا و طرا از عبد است ابدا ربطي و دخلي بخدا ندارد زيرا كه اشيا در همان
حدوث فقط محتاج بعلت اند در بقا مستغني از علت و حال آنكه ممكنات در بقا هم بالذات عين فقر و
احتياج بعلت العلل عز شانه و شاهد اينها آيه شريفه كل امرء بما كسب رهين و از آيه للانسان الا ما سعى
است لكن حق واقع آنكه بمقتضاي لا جبر ولا تفويض بل امر بين الامرين خالق مطلقا اصل ذات و فعل انسان
اما چون موجب صدور آن فعل كه مخلوق الله است اراده عبد است و اراده عبد ظاهر و صادر ميشود لهذا عبد
در فعل مختار است نه مجبور و مضطر مثل آنكه گوئي اين كنم يا آن كنم اين دليل اختيار است ... صنم چه اگر
نعوذ بالله افعال كلا از حق باشد ابدا افضا بعبيد نداشته باشد لازم آيد خداوند ظالم باشد نه عادل
در ادخال نمودن بنده را بجهنم و ديگري را ببهشت بعلاوه ترجيح بلا مرجح است چه فهميدكه نسبت
حق بنا علي السويه است حاشا و كلا پس فمال هؤلاء القوم لا يكادون يفقهون حديثا چه اراده
كامن در ذات هر حيوان است كه موجب انبعاث قوه شوقيه و محرك عضلات باشد لكن از آنجائيكه
كل مسخرات بامره اراده هر فردي مفهوم در تحت اراده و امر خدا است چون خواهد باقتضاي مشيت امري
در عالم ظاهر نمايد يكي از اسباب ظهور او محرك باراده عبد است كما قال المولوي قدس سره حلقي
صورت اختيار هست مر مخلوق را در اقتدار و از باب تسخير و مغلوب خواهش انسانست در مشيت

حق كه چون بارزه از افعال علي الظاهر از او بظهور آيد بر حسب اقتضا و فورا بر حسب اراده نفسي خود
نادم شود كه نيز همانند ... او بر فعل اختياريش از اسباب ظهور امر ديگر است بر حسب قضا و قدر الا ما شاء الله
لهذا انما تدري نفس ماذا تكسب غدا كاملا و كشتي متشابه المزاج در يك بحر يكي بساحل رساند يكي بطوفان
داد قوله عليه السلام مقلب القلوب لا يجول فكره الا باذنه كه معقد در قول حضرت از قدرت نيست بلكه از قدر
و اندازه است هر چيز را سرحد خود چون قدر در قوله تعالي و ان من شيء الا عندنا خزائنه و ما
ننزله الا بقدر معلوم مثل بناي ماهر مخترع كه خواهد بناي منزلي كند در اول نزد خود تقدير
و اندازه هر چيز را سرجاي خود در خيال تصور مينمايد كه طاق كجا و در كجا و ايوان كجا و بعد بر
طبق تقدير و تصوير خود در خارج ايجاد نمايد علي الجمله در اين فقره اشاره بانكه حق تعالي
تصوير و تقدير اين نظام احسن اعني كليه عالم را نمود بر همين هيئتي كه در خارج ادراك از او آثار
احسن تري تصور نميشود چه جهان چون چشم و خط و خال و ابرو است كه هر چيزي بجاي خويش نيكو است
تعبيد اين نظام احسن نمود ولي بدون جولان و حركت دادن فكر خود بخلاف بناهاي عالم كه اگر چه
ماهر و مبتكرند اما فعل اينها مربوط بر جولان دادن فكر است كه در مثلا چه وضع و بشد و سقف
چه طور و بعد از تصوير بر طبق فكر خود بنائي در خارج بنا گذارند با اينها همان بنا گر در
نظر خود خيلي امر تازه است در نظر بناي ديگر ... نقائص است ولي حق جل جلاله بناي عالم
نهاد دفعة واحدة سرمد كه از اول بهتري تصور نشود چه اگر فرضا بهتر از اين عالم تصور
شود لابد از سه قسم خارج نيست يا عالم بهترش نبود يا بود اما امكان و قدرت بر ايجادش
نبود يا آنكه هم علم بهترش داشت هم قدرت بر ايجاد بهتر با اينها همين را اختيار نمود اول
جهل لازم آيد و حال آنكه فوق كل ذي علم عليم و قال تعالى يعلم ما يلج في الارض و ما يخرج منها

ونابين ابن ايشما وما يخرج منها برشق ثانى عجز لازم آيد الله على كل شىء قدير وكان الله على
كل شىء مقتدرا و ايجاد بكر وهو القاهر فوق عباده و برشق ثالث بخل و يا ترجيح بلا مرجح
عن ذلك علوا كبيرا پس تمام اين شقوق بر حق عليم محيط محال است لهذا فعلش اشرف افعال
او شريفتر بشود نشو و نماى او و لبيث اى عزيز از حكيم بد نايد انچه او كرده انجان بايد قوله
السلام ما تبرك لا [illegible] ممكنات اند اما [illegible]
وكيف [illegible] الكاينات [illegible] اربعه اعنى عناصر [illegible]
[illegible] انها [illegible] حركات [illegible]
عرضى انها قال الله تعالى يدبر الامر من السماء الى الارض ثم يعرج اليه فى يوم كان مقداره الف
مما تعدون اى يدبر الامور كليها و يقدرها على حسب ارادة الله فيما بين السماء ثم ينزل الى الارض و عالم
العنصر بتوسط الملائكة اعنى النفوس الناطقة الفلكية چه نفوس كليه و جزئيه سماوى ملائكه
[illegible]
[illegible] حركات و مقارنات [illegible]
[illegible] شمس [illegible]
چه لازمه او [illegible] خلف ظاهر شود و اين علم [illegible] حركات انها كما هو حقه نيست
نزد ما قال انها لا يعلم الغيب الا هو منجمين ماهر اگر چه بجزئى از حركات [illegible]
ولى از صد هزار موانع آثار انها غافل اند اينست كه اعتبار [illegible] تاثيرات فلكى اغلب
وقوع است چه بعد از اينهمه زحمات و رياضات اصحاب [illegible] كواكب ثابته كه بعد [illegible]
يكهزار و بيست و چهار تا از انها [illegible]

هشت صورة مختلفه بر ورن ووده ابد كه دوازده تا از ان صور واقع در منطقه است كه اسامى بروج
دوازده گانه باشد و باقى تا چهل و هشت تا خارج از منطقة البروج است كما قيل ثوابت يكهزار
و بيست و چهار اند كه بر كرسى مقام خويش دارند پس امور واقعه بر حسب اراده خدا است بمقتضاى
ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شىء قدرا ولى چون عالم تدريج دار اسباب است لهذا وقوعش در اين عالم
مربوط باسباب سماوى است كه حركات و مقارنات كواكب باشد كما قال تعالى الله الذى خلق سبع سموات
ومن الارض مثلهن يتنزل الامر بينهن بالجمله فلك كواكبى سواى فلك الافلاك كه فلك اعظم است
و احاطه بر تمام دارد كه گويا اوج عالم طبعى و حضيض عالم مثال است و حركت دارند حركتى
ذاتى و حركتى عرضى اما حركت ذاتى چنانكه قمر كه اول كواكب سياره است در منطقه و فلك خود
در سى روز حركت بدور خود نمايد و دوازده برج را طى كند و شمس كه سيد كواكب است بحركت
ذاتى خود كه اين ساكن بيبنند در سيصد و شصت و ذكر يكسال دوره طى نمايد زحل در سى سال
و فلك ثوابت كه كل كواكب سواى اين سبعه متحيره در او منغرس اند در كه عمر كه عبارت
از بيست و پنجهزار و بيست سال باشد حركت كند غير از اينها از حركات كواكب ديگر كه
در جاى خود معين شده و مدركيم اين دو حركات اصلى و ذاتى اينها اما حركات عارضى از براى
تمام على السويه است براى تمام بواسطه فلك اعظم در بيست و چهار ساعت يك دوره سير نمايند
بالجمله افلاك بحركات خود ذاتا و عرضا تربيت عناصر و مواليد مينمايند چنانكه مشاهده است كه
شمس كه او يكى از جمله كواكب است چون ببرج حمل داخل گردد بى نهايت تربيت نشو و نما
در مواليد ثلثه پيدا شود اينكه در جواب كسيكه ايراد نمايد كه حق ذات كه علت است قديم
با نواع قدم و علتش هم فعلى و تخلف معلول از علت تامه جايز نيست علاوه بر انكه معنى

علم فعلی آنکه بمحض تصور معلوم لابد باید معلوم ایجاد شود پس باید از وقتی که خدا بوده اگر چه مادی
چون علیت باید بید مخصوص که معلول او است باشد حال آنکه بعد چندین هزار مرور دارد آن
وجود شود در این عالم مخلوق میشود پس بر این وجه مذکور باید عالم بمعنی ما سوی الله قدیمی ازلی باشد
با آنکه بر همه عقلا اثبات حدوث آن برای عالم نموده اند جواب ایراد آنکه راست نیست علت تامه آن
از حوادثات بود اصل قدمائیست که حق باشد اما موقوف بشرط حادثی گردد و زمان مخصوص فلکی باشد
مسلم است که با انتفای شرط مخصوص انتفای مشروط لازم است پس باید افلاک بحرکات دائمی خود
تدبیر تکمیل ماده عنصر زید مخصوص نماید تا حینیکه از حرکات ماده مذکور استعداد شر تدبیر کمال در
و مقامات راطی نماید از جمادی و نباتی و حیوانی آنکه مستعد فلاک صورت زید یا عمری شود نوبت نفس
مخصوص که لایق او است مذکور شیمتنا در علم واجب بوده بران ماده از مبدأ فیاض فائض گردد در بدن
این عالم پیدا شود پس چون در ازمنه ماتقدم شرط وجود شکرده وره مخصوص باشد منتفی بود
لهذا وجود زید که مشروط بشرط منتفی بود پس افلاک و کواکب اند بحرکات دائمی خود واسطه
ارتباط حوادثات یومی بقدیم بالذات و چنان هر جزء از حرکات آنها مقتضی ظهور و ملزوم
امر بیست بلکه امتیاز این لوازم تاثیر آنها هر چیز در همان جزء از زمان مقتضی بودش نسبت محال
مثلا زید که بر حسب اقتضای تاثیر فلکی در این جزء زمان مسلما باید ظاهر شود
در این دوره لاحق نیز همین جزء از زمان بر حسب لازمیت مثل او ظاهر شود که اگر فرضا کسی
کرد در این دوره سابق زید را ملاقات نموده باشد چون اصحاب کهف در آن جزء زمان دوباره
لاحق که حرکات افلاک مقتضی بروز و ظهور مثل زید مخصوص است بهمین طرز و هیئت مشابه
چون آن شخص مفروض پیدا شد او را ملاقات نماید اگر صد قسم یا تاکید یاد نماید که آن زید

که بود یعنی بعید است که مرده و خاک شده و این عمر او است لابد باید قسم یاد نماید که بعینه همان
بود بواسطه آنکه چنان که این نقطه از حرکات آسمان مستعد وجود زید بود بلند صبور معتبر نیز مقتضی ظهور
تمام شرایط و اضافات و اعتبارات او شد بمثله چون اضافات و نسبات او شد و ملاقات مادر چه آنها هم از لوازم
زمان مخصوص آنها تمام مثل دوره سابق است عین و چه وجوه [illegible] الحقیقة محال است چنان که
همین دوره شمسی در این سیصد و شصت و [illegible] هر نقطه از حرکات و مقتضی بروز و ظهور امر
از دنیا چون گل و ثمار از حرارت و برودت و بجای تمام آنها بترتیب در دوره لاحق باعث آن
ظهور بینند که اگر فرضا کسی در بهار درخت گل در وقت گل و بجز این بیکجا [illegible] طول با
در همان جزء از زمان که خوابیده در دوره لاحق بیدار شود لابد خواهد گفت لبثنا یوما او بعض
یوم و این هم بعینه همان گل است که بود با آنکه آن گل که او دید خاک شد و این مثل او است که
غنچه که گل گشته که غنچه نکرده دلیر و قیاس نما این دوره شمسی را بدوره کهتر که فلک حرکت
ثوابت بود هر چیز در زمان نموداری از آن با [illegible] ثابت و مرتبه ادوار [illegible] افلاک و
کواکب است در این عصر باکثر طایفه منجمین که رسوخ در علم حرکات افلاک و کواکب دارند
آنها دارند اغلبی مشترک شده اند که در عالم سفلی آثاری سوای این کواکب و افلاک بحرکات
خود قائل نیستند چنانکه عارف شبستری قدس سره فرموده است منجم چون ز ایمان بی نصیب است
اثر گوید از این شکل غریب است یعنی آثار ظاهره در این عالم از اشکال ظاهره است که از
کواکب بیکدیگر پیدا میشود یا بواسطه مقارنه کوکبی با کواکب دیگر بهم رسد این همه آثار
غریبه عجیبه میشود چنانکه در علم نجوم که کما هو حقه اطلاع بر احوال آنها دارند ثابت
نموده دعوی اند صد که هر وقت تمام کواکب سبعه سیاره در برجی ما اثبات اجتماع نمودند

موجب آنکه در انجا صوفا شد و جمیع لوازم آنها فراهم آید چون در عهد حضرت نوح علیه السلام
با اجتماع نهاد دیگر چه در هر دوره که ظهر است یعنی چون دوره فلک بانجام رسید باز از سر
گرفته میشود در هر جزء از ازمنه تمام چیزهائی که مقتضی این زمان است پیدا شود یعنی آدمی
حوا و همانا ترتیب از پیغمبران نوح و ابرهیم و موسی و عیسی در هر دوره منتهی میشود سلسله آن پیغمبر
بخاتم اعنی حضرت محمد بن عبد الله ولی عهد با مثالهاست باعیانها چه خود همانا لا زمان او زن
و با چنین که هر کل با نسبت الغیب بلکه مثل واست ولی نواسنه که از حکما سالف است اخبار
راستیس در عمل جو بطور دیگر از دو قواعد علم بکدوره کهغر که در حرکت فلک است
تمو هر جزء از ازمنه دانچه لوازم او بوده از راه تاثیر فلک فلکی بدین نشانه چنانکه از آن
دو رنج مکدود و شمسی استخراج مینماید باری حکیم را عقیده آنست که در دوره لاحق عام
میشود با عیانها و حضائها تمام چیزهائیکه در دوره سابق بوده هر چیز در همان زمان
بلکه نظر به آنکه خوش با مثالها باشد این عقیده منافی است بلا انکار فی التجلی باری
ائمه فرموده اند نحن الاولون و نحن الآخرون و علی علیه السلام فرموده الکرات و الکرات
امکه پس در هر دوره طوفانی است در هر طوفانی نوحی است بواسطه آنکه از آیه شریفه است
السماء ذات الرجع و چنانکه استنباط یعنی دور او رجوع مینماید هم چنین لوازم او انچه باشد در
همان وقت رجوع مینماید کما قیل ان نفوس فلک الدوار نفوسها و اجنة النکرار بادی حجم
قائل است که آثار دیگر در این عالم ظاهر میشود در عنصر تمام از اشکال غریبه است که از انسان
کواکب بعضی بعض پیدا میشود از شکل مثلث و مربع و مخمس که بر هر یک آثاری سوای دیگری مترتب
میشود پس باید گفت که درست است اینها مبدء آثار اند بجز کار اند و ولی نه مستقل لا بد که آثار باری

عما اللّه خواهند کما قیل انما ازامر حق لطباخ ما ابلهی باشد که گویم از خدا لذا قال تعالی لا تسجدوا
للشمس و لا للقمر و اسجدوا لله الذی خلقهن ان کنتم ایاه تعبدون مثلا خداوند جل جلاله
ایجاد حرارت در این عالم نماید عنصر چه فهمید که خلق و موجد بی شبهه غیر حق است اما چون عالم اسباب است
لهذا این اثر بتوسط صورت نوعیه ناریه است ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها چنانکه خود در
این عالم روشنائی نماید اما بتوسط بعض کواکب خصوص سید الکواکب اعنی الشمس چنانکه ائمه علیهم السلام آیه
نور السموات و الارض را تاویل نموده اند بالله منور السموات و الارض بالجمله باید بانها گفت که
بنی کیان چرخ مدبر نامبر در حکم خود کشته مسخر کما قال تعالی و سخر لکم اللیل و النهار و الشمس و القمر
و النجوم مسخرات بامره یعنی مسخر و مغلوب امر تکوینی او بند الله غالب علی امره و از این مقام است
که ممنوع است که پیغمبر خاتم خبر داده لا تسبوا الدهر لان الدهر هو الله تعالی یعنی منکر آثار دهر و افلاک
نشوید برای آنکه او هم از خود آثاری ندارد بلکه مرتبه از درجات فاعلیه حق است کما قیل حق جان جهان است
و جمله بدن اصناف ملائکه قوای این تن افلاک و عناصر و مو الید اعضا توحید همین است و دگر
همه فن و آنکه جناب پیغمبر فرماید المنجمون یکذبون برب الکعبة در صورتیست که این افلاک و کواکب
را مستقلا منشا آثار بدانند اما باعتبار آنکه در خبر پیغمبر فرماید لان الدهر هو الله یعنی آنکه
وجود اینها مرتبه از ظهور حق است لهذا افعال و آثار اینها هم منسوب باو و ظهور و ظل او است
آثار فرع وجودند از اینجا است که شیخ شبستری قدس سره میفرماید موحد اکر و جمله وجود شهود است
نخستین نظره بر نور وجود است یعنی بوجود سموات و ارض از هر که هست ابتدا آثار صادره از وجود
هم از او است قوله علیه السلام مریدا لا بناء مشا لا بهمة یعنی که خواستن حق و خواهش او بقصد
عزم و همت نیست که چند همت را اولا مصروف دارد تا امر محقق شود لان الهمة و العزیمة یجوزان علی

مرتبه تلب چون انسان ملکه انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون پس اولا عقل ما را دلالت میکند
بر امر و آمر و مأمور یا صانع و صنع و مصنوع پس امر و متکلم وجود حق است باعتبار اظهار و ابرازش
از غیب مکنون این کلمات تامات را چون عقول و نفوس انبیا و اولیاء علیهم السلام که میفرماید نحن کلمات
التامات و امر کن وجودی اشاره بوجود منبسط ظهوری است که او امر تکوینی است بقاء و ما امرنا الا واحدة
و کلمه کن است که بهر چیز تعلق یافت و اراده بکون و موجود شدن آن میشود تا مأمور و بکون و مصنوع اشاره
بماهیات و یا وجودات مقیده است بالجمله خواستن خود بخود چیزی را جهت بنیت چه او وقت ندرج
خواهد شد با آنکه گذشت از بر سبیل تقیید که امر او تعالی دفعی است قال علیه السلام ان الامر ینزل من السماء الی الارض کقطر
المطر یبعث فی جمیع اقطار الارض الی کل نفس بما قدر الله لها و قال تعالی و ما امر الساعة الا کلمح البصر
بخلاف ارباب کرامات از اولیا که انها امری را اگر خواهند در عالم بظهور رسد باید همت مصروف
دارند تا آن امر محقق شود گفت پیر هرات استاد السالکین همت عالی است اصل هر مرتبه … و دیگری فرموده
حق منعم است اراده
چه را اراده عارف عجب بعدا که مقصود او برنیا همت و چون پیغمبر ما محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله بمقام خاتمیت
رسید و مرتبه عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی انا اقول للشیء کن فیکون و انت تقول للشیء کن فیکون
فایض شد لهذا همت در خواستن او امری را نیست چنانکه ابا ذر در مدینه بود و حضرت در غزوه تبوک
بمجرد آنکه فرمودند کن یا اباذر فی الحال در آنجا اباذر موجود گردید با آن همه بعد مسافت و این مطلب
از باب خلاقیت در نفس شریف پیغمبر است که ابا ذر را چنانکه در خارج است در ذهنش ایجاد
نمود و بعد از انشاء بخارج نقل فرمود و الا بحسب قاعده عقل طفره محال است و معجزات جمیع
انبیا و اولیا علیهم السلام بر همین خلاقیت نفس حمل میفرمایند و این نهایت معجزه است چه معجزه
چیزیست که غیر او عاجز باشد و ما نحن فیه چنین است بواسطه آنکه هر چند تمام نفوس نطفه‌اند

عالم مجرد و مظهر صفت باطن و اند چه بمحض توجه نمودن بلاد عظیمی را با آنچه در او است طیمان
و وضع طوریکه در خارج دارد در نشاء خیال خود ایجاد میفرماید و معلوم است که شیئیت شیء
بصورت او است نه بماده او ولی چنان قدرتیکه در نفوس انبیا و اولیا است ندارند که از
عالم خیال خود بعالم خارج نقل نمایند چه او باز قدرتی دیگر میخواهد بخلاف انبیاء و
اولیا علیهم السلام که علاوه این گونه قدرت را هم دارند و همین است غایة الامتنان انبیا و اولیا
از امت قوله علیه السلام مُدرکٌ لا بحاسّة سمیعٌ لا بآلة بصیرٌ لا باداة یعنی که
ادراک حق اشیاء را بحواس ظاهره و باطنه نیست چنانکه سابقا گذشت که سمعش بآلت
سمعیه و قرع صماخ نیست و بصرش باداة باصره و رطوبت جلیدیه نیست بخلاف انسان که اگر چه اشرف
از کل موجودات است بلکه از فضائل طینت و سایر اکوان خلق شده اند ولی در ادراک محسوسات
محتاج بحواس است چنانکه در ادراک ملموسات مثل حرارت و برودت و خشونت و غیره محتاج بقوه
لامسه است و در مشمومات چون روایح بقوه شامه و در مذوقات بقوه ذائقه و در مبصرات
بکل ادوات بصریه چه هفت پرده و سایر در بصر است که انسان بتمامه در فعل دیدن بدینها نیازمند است بالجمله
انسان در ادراک صور جزئیه محتاج بخیال و در معانی جزئیه بواهمه است از اینجا است که هو
لو اضطراری مقوی و مشکل اذن است چه احتیاج اگر از جهتی روح امری است با علاقه اش ببدن طبیعی
کلا در موارد او مسلوب هر نوع میشود و در ادراک ابدا محتاج الی نیست کما قال الله تعالی
فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید یعنی چون دفع غشاء غلیظ اعنی بدن طبیعی شود آنوقت
بصر قوای آدم تیز است بلکه عارفی فرموده است از مرگ می‌نترسم آخر بقا است مردن که
زندگی جاودانست خود کیمیاست مردن و علی علیه السلام میفرماید ان ابن ابی طالب انس بالموت من

الطف اشتهایی امر کار ابوسعید ابوالخیر است قدس سره العزیز تا کی زجهان پر گزند اندیشی تا چند
مستمند اندیشی انچه از تو توان ستد همین کالبد است این مزبله کو مباش چند اندیشی قوله لا تسبوا
الاوقات یعنی چه تعاد امضا و همراه نیست از منه و اوقات چه فهمیدی که وجود حق علت وجود عالم
و علت مقدم است بر معلول باتفاق و زمان نه حرکت فلک اعظم است چنانکه شمس بحرکت عرضی
چون روز طی تو بیست و چهار ساعت اعتبار می نمائی و از باب حرکت ذاتی شمس در بروج اثنی عشر
که گاهی شب طویل و روز قصیر و گاهی بالعکس و الا بالتسیر بحرکت عرضی او ابدا تغییر نیست و گویا
فلک فلکی اثر تغیر لن تجد لسنة الله تبدیلا را حکایت میکند بواسطه انکه انچه از انها حرکت
سریع دارد چون فلک الافلاک و فلک قمر هرگز بطئی نمیشود چون حرکت فلک ثوابت و بالعکس و انکه
حرکت از شرق بغرب دارند چون فلک اعظم هرگز غربی نمیشود چون فلک ثوابت که مبدا حرکتش از غرب
بشرق در کمتری است قوله تعالی والشمس والقمر بحسبان ای یجریان فی منازلهما و فی بروج الاثنی عشر
بحساب الانتظام طرفة عین کما بینا فی القران والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم همین لیس
اختلاف در مراتب و درجات ذاتی خود چنانکه معلوم شد که قمر در سی روز و شمس در سیصد و شصت روز
و زهره در دوازده سال و زحل در سی سال و اشتراک تمام در حرکت عرضی شبانه روزی بواسطه فلک
الافلاک چنانکه مشاهده است دلالت دارد بر انکه افلاک و کواکب متحرک اند نه زمین کما قال تعالی و کل
فی فلک یسبحون بر خلاف عقیده حکمای فرنگی که قائلند بحرکت ارض چه ارض واحد است باید بحرکت
بدیهی باشد که بگوئی از باب حرکت ارض چنان در نظر مینماید که افلاک متحرک اند چون کسیکه اسب
بتازد چون خود بسرعت متحرک است لهذا چنان توهم میکند زمین و سنگ ریزه او حرکت میکند
چه ابانات قرانی دلالت دارد بر سکون ارض از انجمله انکه والجبال اوتادا و مهادا بیکره والقی فی الارض

رواسی ان تمید بکم یعنی واگذارده شد در ارض جبال ثابته بواسطه انکه حرکت ندهد شما را
چه ارض در کره نار محیط غرق است که ربع از او مکشوف است و اگر جبال و اوتاد نبودی مضطرب
و متحرک بود از باب انکه ارض جسم ثقیل و طالب مرکز است و اجزاء ثقیله او مایل بمرکز
از تمام جوانب مایل بمرکز است و همین موجب سکون او است در وسط چه اگر بعضی اجزای
او از جانب مشرق بمغرب رود لازمه او تزلزل و حرکت ارض خواهد بود تا انکه مطابق
شود مرکز ثقل او بمرکز عالم هر چند حس از باب کبر ارض احساس بحرکت او نکند ساکن نخواهد شد
مثال شود بمقدار جزئیکه از او نقل شده پس جبال رواسی و معادل ارکان او است چون
موجب سکون ارض اند کما فی الدعا یا من استقرت الارضون باذنه و بعضی از حکما علت سکون
ارض را در وسط جذب افلاک میدانند ارض را از جمیع جوانب بنسبه مساوی که لازمه او سکون ارض
در وسط حقیقی و بعضی گویند چون افلاک بسبب لطافت دفع میکنند ارض ثقیل را جاذب
نمیشوند بلکه دافع او میباشند از جمیع جهات سته و لازمه تدافع افلاک ارض را که مرکز است انست که
ساکن باشد در وسط چه دفاع از تمام جوانب مساوی است چنانکه اگر کره مرکب از چهار
جزء بسیط باشد که الاجزاء الابد مساوی الابعاد خواهد بود با امکنه طبیعی خود ان مرکب چهار
بوده بهر یک از امکنه اجزا اگر میل نماید از جانب جزء دیگر بمکان خود نخواهد بود پس چون
و میل امکنه اجزا چون خود اجزا متساوی است لازمه ان مرکب لامکانی است یعنی که المرکب بمکان
جزء الغالب بالجمله درسیکه حق جل جلاله محیط بر هر چیزی است از جمله محاط او است از منه و اوقات
و از محاط لابدست احاطه محاط بر محیط پس چگونه مقتضا او باشد از منه مجاز اجسام و جسمانیات اگر زمان
بر انها محیط است انها بر زمان از همین احاطه حق است بر جمیع حتی زمان و مکان که فرمود انه

او تعالی زمانی و مکانی باشد و حال آنکه او منزه از زمانیات و امکنه و مکانیات نسبت با و مثل آن و نقطه آن قوله علیه السلام

السلام ولا تضمه الاماکن ولا تاخذه السنات یعنی که حق را ضم نمیشود مکانها چنانکه

اخذ نمیکند او را سنه و سالها و منسوب نشده و این فقره بمعنا چرب باشد که او وحد وسط ما بین نوم

و یقظه است چنانکه در آیه شریفه است لا تاخذه سنة ولا نوم و منسوب نشده در عنوان دها بمعنی تغیر

و تبدل باشد کما فی قوله تعالی وانظر الی طعامک وشرابک لم یتسنه و جهاد دیگر انها رسنات عز آء

بر این وجه معنی آنست که اخذ نمیکند او را تعالی تغیرات و تبدلات کون و فساد و نمود و بول و هر بابه آنکه

در مکان دو قول است بعضی مکان را سطح باطن جسم حاوی دانند بنابراین لازم آید که از برای فلک اعظم مکان

نباشد و حال آنکه مافوق او لا خلأ ولا ملأ جسمی و چیزی نیست تا سطح باطن او حاوی و محیط باشد

و ثابت شده است که کل جسم مکان طبیعی از باب دفع شبهه قائل شده اند مکان را بعد مجرد باری کان

را محدود میدانند مثل زمان چنان که این فرد از انسان اگر در این زمان و مکان مخصوص است غیر از فرد در زمان

و مکان دیگر است و الا در حقیقت انسانیت همه علی السویه واحدند در آیه شریفه در سوره اعراف است

هو الذی خلقکم من نفس واحدة وجعل منها زوجها لیسکن الیها پس شیئ محدود شامل غیر نیست

بلکه متناهی است و حق تعالی غیر متناهی بما لا یتناهی است عدة و مدة و شدة چگونه مکان

باشد او را علیه السلام ولا تحده الصفات یعنی که صفات او را محدود نمی نماید صفات و بنابر اینکه

اشاعره صفات را اطلاق میشمارند بر معنی و مفهوم زاید صفات شامل ماهیت هم میشود چه او نیز مفهوم

زاید عارضی بر حقیقت وجود و قول شاعر نه مرکب بود و جسم نه مرئی نه محل نه عرض بی شریک است و معانی تو غنی

دان خالق ... مراد ش را از معنی ماهیت است که از او مسلوب است بنابراین معنی و مقالات که مار علی علیه السلام

آنکه نیست ... را او تعالی ماهیتی که او را محدود نموده و از شمول و احاطه باز دارد و چیز ماهیت مطلقا

مطلقا محدود دیت است مثلا جماد را اگر تعریف نمودی بجسم قابل للابعاد الثلثة و حفظ مزاج معدنیات

فقط نباتات را شامل نیست چنانکه نبات را اگر تعریف کردی بجسم نامی مولد جذب و دفع فقط حیوان

را جامع نیست حیوان را اگر تعریف نمودی بجسم حساس متحرک بالاراده فقط انسان را دارا نشود و انسان را اگر تعریف

کردی بحیوان ناطق ملک را شامل نیست الی غیر ذلک بخلاف حق تعالی که چون ماهیتی که مثلا محدود

است ندارد و لهذا کل را در مقام ذاتش بوحدت شامل و واحد است بجهتی که شیئی از حیطه تصرف

او خارج نیست چنانکه معلم اول در ... الیس فرموده است بسیط الحقیقة کل الاشیاء ولیس

بشیئ منها و این لیس بشیئ بجهات ظلمانیه اشیاء بر میگردد از قبیل امکان ذاتی و استعدادی و ماده

و لوازم ماده دیگر او از شکل و مقدار و لون و غیره علی الجمله ممکن است که مراد از صفات در این فقره که

میفرماید محدود نمیکند حق را صفات یعنی صفات زائده که بایستی از او مسلوب شوند نه صفات حقیقیه که

انها عین ذاتند چنانکه در موضع دیگر از نهج البلاغه میفرماید اول عبادة الله معرفته واصل معرفته

توحیده ونظام توحیده نفی الصفات عنه لشهادة العقول ان کل صفة وموصوف مخلوق وشهادة کل

مخلوق ان له خالقا لیس بصفة ولا موصوف اینگونه از صفات از او مسلوب است والا صفات حقیقیه کلا

کرا و ذاتیست مجمع کل صفات بل صفات را و عین ذات است بدلیل ... چند برادله که علما و حکما

اقامه نموده اند که من جمله آنکه صفات حقیقیه ذاتست والا اگر زاید باشد عقل بالفطره تصور

میکند از برای او مرتبه که خالی از مرتبه ذات باشد که در آن مرتبه عاری از صفات باشد مطلقا

فعلا از ناری گویند یا ممکن است این صفات در آن مرتبه متحقق شوند یا ممتنع اگر ممتنع است

باید ابدا ذات متصف بآنها نشود و این بالضروره باطل است و اگر ممکن است چون انسان مثلا

که در مقام ذات دارا و صفات نیست ولی امکان دارد که بکسب و تحصیل علم را واجد شود

پس اگر در او تعالی نعوذ بالله موجود شود اما ممکن باشد و نوع صفات در او گویم امکان از دو شق خارج
نیست چه اگر موضوع امکان امر ذاتی خارجی باشد آن امکان استعدادی نامند چنانکه میگویی
این منی با نطفه امکان دارد که نشو و نما کرده انسان باشد و [illegible] پیدا شود و اگر معروض امکان امر خارج
نباشد بلکه بمجرد عقل حاصل شود از امکان ذاتی گویند چنانکه میگویی ماهیت حیوان الناطق
ممکن است موجود شود و ممکن است معدوم شود چه وجود و عدم نسبت بذات ماهیت علی السویه است
و نهمینکه در خارج چیزی نیست بخصوص بنا بر اصالة وجود و اعتباریت ماهیت که امکان در
ذهن عارض او میشود و عارض وجود کما قیل من تو عارض ذات وجودیم مشبکها مشکوة وجودیم
بالجمله امکان دو قسم که میگویی در مرتبه ذات او از صفات خالی امکان دارد که بعدا موجود شود
اگر امکان استعدادی است لازم آید حق ماده داشته باشد چه این امکان لازم او است و از
او منفک نشود و بدون ماده لازم آید دارای صورت هم باشد چه تلازم است ما بین صورت و ماده از انفکاک
تعالی و مرکب نه ماده و صورت اسم جسم است پس بنا بر این در او تجسم لازم آید و داخل شود در تحت
قاعده کل جسم مرکب و کل مرکب محتاج تعالی عن ذلک علواً کبیراً و اگر امکان ذاتی است
لازم آید ماهیت داشته باشد بواسطه آنکه چنانکه امکان استعدادی لازم ماده است همچنین
امکان ذاتی لازمه ماهیت است یعنی سلب ضرورة الطرفین پس باید نعوذ بالله حق جل جلاله ممکن باشد
و تعریف کل ممکن زوج ترکیبی له ماهیة و وجود بر او صادق باشد خلاف مقصود [illegible] من ذات
حق تعالی او را [illegible] حاشا و کلا پس اینها که بر حق محال است تماما باید صفات او عین ذات
باشد بل دیگر عینیت صفات در او تعالی آنکه اگر زاید باشد باید عرضی باشد و هر عرضی معلل
است و علت آن باید چیزی که ذات غیر معلل است پس علت او یا ممکن است یا واجب بنا بر اول

واجب لازم آید بنا بر ثانی که علت حادث صفات ممکن باشد لازم آید افتقار خالق بمخلوق و علت [illegible]
و واجب بممکن با آنکه گذشت که قاطبه ممکنات ذاتشان عین ربط محض و احتیاج صرف است [illegible]
فهذا بنا بر این باید علت حدوث صفات خود باشد لازم آید که یکشیء هم فاعل باشد و هم قابل
و آنکه باید حق نسبت با آنها فاعل مضطر باشد چه فاعل مختار آنکه فعلش مسبوق بمبادی اربعه باشد
یعنی علم و تصور و اراده و مشیت و فرض آنکه آنها را ندارا است پس باید لا بد عقلی و نقلی ثابت کرد
که صفات در او عین ذات و بسیط است قوله علیه السلام لا تقیده الادوات یعنی که ادوات
سمعیه و بصریه بالجمله اعضا و جوارح در او تعالی نیست که او را مقید نماید چون اینها گردد مقید چشم
و آلات بصریه است که از موضع دیگر از اعضا ممکن نیست چنانکه در شنیدن مقید بگوش که از دست
نتواند استماع نماید الی غیر ذلک که ذکر و از هر یکی را موجب [illegible] بالاستقلال چون
محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله [illegible] معتبره خود و [illegible] در حق شده حکم [illegible] داد
سرایت نموده بود لهذا [illegible] ندید بچشم بل از جمیع جوانب [illegible] و قدام و خلف [illegible]
میبینم چنانکه آثار و افعال از او صادر میشد از غیر جهات [illegible] چون شق القمر و باقی معجزات
و ایضا علی علیه السلام [illegible] و در [illegible] سوار شد قرائت تمام قرآن
میکرد [illegible] زبان مثنوی [illegible] گفته [illegible] جسم با جان عین جان افتاده
جسمشان و قولشان و فعلشان جمله [illegible] قوله علیه السلام سبق الاوقات کونه
و وجوده یعنی کون و هستی و وجود او چنانکه سابقا گذشت سبقت و تقدم دارد بر اوقات
زمانیات فما تقدم والعدم وجوده یعنی [illegible] سبقت دارد وجود [illegible] بر عدم [illegible] آنکه چیزی
الا [illegible] وجودش سابق باشد [illegible] وجود [illegible]

ازباب آنکه تمام حادث اند لهذا عدم انها بوجودشان سابق است اما در جلد اول که در کلیه عالم بمعنی
ما سوی معروض داشتیم بنابر آن هر دو بهمین حدوث زمانی و ذاتی یعنی حدوث وارد این دو منحصر گردد
بعد ایراد نمائی که چگونه کلیه عالم حادث است حتی عقول مجرده بحدوث زمانی و حال آنکه سابقا
معروض شد که معنا حدوث زمانی مسبوق بودن وجود اشیا است بعدم سابق که بعد از آن عدم سابق وجود
لا معنی لازمی شود جواد ثابت بود یعنی که در زیر زمین بود و امر زهست تا آنکه زمان بدیهی است که از حرکات
افلاک و کواکب انتزاع میشود و افلاک از جمله همین عالم است و فرض آنکه عالم هنوز معدوم است و نیز
حدوث و کلیه عالم حدوث ذاتی نیست باین معنی که یکوقتی ذات عالم نبود و بعد حادث شد چه در آن وقت
لازم ابد انقطاع فیض بر فیاض حقیقی و حدوث و صفت احسان در او تعالی با آنکه از القاب او است یا قدیم
الاحسان و پیش معروض داشتیم که احسان محسن الیه میخواهد و همین عالم است بمعنی ما سوی و چون بالفرض محسن الیه
یعنی عالم نبود و بعد حادث شد باید نیز صفت احسان در او تعالی نباشد بعد از حدوث عالم حادث میشود
و این نقص محض و نادانی صرف است بر حضرت او تعالی شانه دلیل اینها که باطل شد مراد از حدوث در کلیه عالم یا
حدوث دهری است باصطلاحی که آن بودن مرتبه از مراتب وجود است در مرتبه وجود فوق مراتب خود که
از مرتبه فوق باسم عدم مرتبه معنا است مثلا عالم طبیعی حادث دهری است چون در مرتبه عالم مثال نیست که
باشد مثال خواهد بود نه طبیعی چنانکه مثال نیز باین معنی حادث است یعنی در مرتبه عالم ملکوت که
عالم نفوس باشد نیست و عالم نفوس نیز حادث است چرا که در مرتبه عقول مجرده که نشأه جبروت باشد
نبود و بعد در مرتبه دیگر از مراتب وجود پیدا شد الی غیر ذلک چه هر یک از این مراتب مذکوره چون
در طول یکدیگر نه در عرض هذا. وجود در مرتبه بعینه گویا عدم مرتبه دیگر است و معنا حدوث
وجود مسبوق و عدم است بعکسه مطلقا علی انه کان در هر یک از مراتب طولیه وجود در قوس نزول عدم

در مرتبه تحت است اگر عله بوده نیز باشد لذا قبل عقل اول را و بعد عقل ثانی و ما فوق آن مرتبه را که دو قوس هم
بعضا بعضا اسم قوس نزولی یعنی الشیء بیکدیگر منفصل و موجود شد از قوس بوجود انحصر بهم متصل آنکه در قوس صعودی بعضا
از کمال اختیار تعاکس یعنی از الاخر موجود شوند تا بمرتبه نرسد چنانکه سر عقول ساکنه تا اولا هیولی
اولی که ماده المواد است بعد ازو اشیا خارجیه که چهار عنصر است بعد اشیا … و الا …
از او … نگردد چه مرکب فرع بر وجود مفرد است مثل آنکه اولا تا در خارج … و انکه معنی بها شد …
… مهیا شود و نا مرکب بعد … و چنا حفظ مزاج آمد معتدل بها نباشد لیاقت نفس نباتی …
مثلا هما حفظ مزاج بار دارد معتدل بها مع شیئ زاید که صفات نباتی باشد از تغذیه و تنمیه و تولید مثل
با قوه جلب و دفع چنانکه شیئ تا از آن نفس … که ممیز این آثار است تا بمرتبه حیوانات …
دارای اینها هست با شیئ زاید که عبارت از آثار حیوانیت باشد از احساس و حرکت بالاراده و بهایم …
مراتب دیگر … انسانیت که جامع است … فی نزول الامر بعکس است یعنی تا اوله
اشرف که عقول طولیه انوار مجرده اند …
ذلک و در باب مراتب قوس نزول است که هر یک از مرتبه … مرتبه دیگر نیست موقوف علیه
کما اشرفت المحققین بهادی المشائین حاجی ملا هادی سبزواری اعلی الله مقامه در منظومه خود تعبیر
کرده بحسن و املح الفاظ است جا بکمر میفرماید … الفنا … الوجود … بالانطباق جوده
قاهر اعلی مثل ذی شاقه فقس کل مثل … الطبع والصور الحسی وانتهم الشوح …
یعنی چون … عقول طولیه … و کار انها … ظلمت و غسق بخود بود …
… است … وجود …
اعلین که عقول الطولیه مجرده باشند بعد ظاهر شد از او مثل نور بتبع … ارباب انواع که

قواهر ادنین باشند چه ان عقول در عرض هم اند نه در طول بواسطهٔ انکه ما بین انها علیت
و معلولیت نیست و انها ذوی شارقه اند یعنی صاحبان اشراق اند بر افراد یکه در تحت ان رب
النوع اند باشراق معنوی و قوتی چه او معطی وجود است بافراد مندرجه در تحت خود و بعد از
قواهر اعلین و ادنین صادر شد از او نفس کلیهٔ الهیه و نفوس فلکیه و ارضیه و بعد از او پیدا شد مثل
معلقه که عبارت از صور مثالیهٔ برزخیه باشد چه انها برزخ ما بین نفس و طبع اند و بعد از
او حاصل شد طبع اعنی موجود شد صورت و هیولی که مرکب از ان دو جسم است و بعد چون نور وجود
از مرتبهٔ اشد و شدید بضعیف و اضعف مرتبه بمرتبه نزول نمود چون بمرتبهٔ هیولای اولی که مادة المواد
است رسید دایره انجا ختم گردید یا قوس نزولی چه اگر یک گام دیگر تنزل میکرد بظلمت عدم
میرسید و از این معنا که نهایت مراتب نور وجود است باز بهمان ترتیبی که معروض افتاد در
بالجمله نور وجود و بعروج است بمقام کما بدأکم تعودون تا بمرتبه که ما فوق او عروج و حرکتی
نیست و از این مراتب عشره که پنج از او در قوس نزول و پنج از او در قوس صعود است چون پنج
مرتبه از مراتب صعود مسطوره در تنزل نور ارواح و اخفا و بعد از مبدء نور الانوار و قرب
بظلمت عدم و امکان است تعبیر بلیلة القدر شده تشبیها بلیل صوری چنانکه اشاره شده در قران
هم از تنزل ارواح در قوس نزول بسیر در لیلة القدر کما قال تعالی تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ
فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ و از پنج مراتب در قوس صعود
باب انکه ارواح و ملائکه در او عروج بناحیهٔ مبدء المبادی و در و ظهور و بروز نکرده تا
رجوع و وصول بحق است در قران اشاره بحرکت در یوم القیامه شده تشبیها بیوم صوری
قال تعالی تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ و

چون تا منتهی بحق و انوار قاهره نشود وصول بحقیقت یوم القیمه نیست لهذا از تمام مراتب
عشرهٔ مسطوره در قران تعبیر بلیالی عشره میشود چنانکه اول المبعث ارواح که از یوم محسوب
و اینجا شده است بمرتبهٔ عقل مستفاد که در باطن ایام بفجر است قال تعالی وَالْفَجْرِ وَلَيَالٍ عَشْرٍ
چه اول از لیالی مرتبهٔ مادة المواد است که اصل الاصول اجسام باشد و دویم از لیالی دیگر از او اشیاء
بسیطهٔ خارجیه است و ششم او مرتبهٔ مرکبات ناقصهٔ معدنیه که معنا مضغه باشد که هنوز حفظ
مزاجش ناقص است و هفتم از لیالی مرتبهٔ نباتیهٔ او که جنین باشد بواسطهٔ ظهور اثار نفس
نباتیهٔ او و هشتم مرتبهٔ حیوانیت که طفولیت باشد و نهم از او مرتبهٔ عقل هیولانی که از
صرفست چنانکه دهم مرتبهٔ عقل بالملکه است الذی عشرهٔ کامله که عقل بالفعل و لا بجز است و از انکه ایام
مسطوره که لیالی عشره ... را انسان کامل درج اخذ میفرماید یس انک لمن المرسلین چه یا زبر او بحسب
عدد عشره است و علی در کلمات روح العینی مجمع این مراتب عشره بحسب تسبیب است که حرف انسان کامل
باشد بالجمله چنانکه مثلا نور شمس حین طلوع از سماء رابع چون هبوط و نزول نمود درجه بدرجه
از منبع خود دور میشود تا نور بیت تاسع یعنی دیگر اگر یک گام پایین تر اید میرسد بظلمت
بعد از باب انکه الشیء اذا جاوز حده انعکس ضده رجوع بمبدء خود مینماید بهمین مراتب
نحو صعود میکنند کما قال تعالی انا لله وانا الیه راجعون مثوی ارجعی بشنید نور افتاب او بسوی اصل
خود کرده شبانه آنچه از سنخ نور است باصل خود بر میگردد و انچه باقی ماند از جنس
است و مصداق اخلد الی الارض و اتبع هواه چنانکه در ما نحن فیه انچه از سنخ عقل است
بالاخره رجوعش بعقل است و انچه مخلد بارض است ان جهل است کما قال تعالی لقد خلقنا الانسان
في احسن تقويم ثم رددناه اسفل سافلين الا الذين امنوا وعملوا الصالحات فلهم اجر

غیر معین آمد ملکه ولد دشوار در حدیث که حضرت خدا و لا عقل را ایجاد فرمود و بعد خطاب نمود که
ادبر فادبر یعنی برو بعالم طبیعی و از ادبار نمود یعنی آمد بعد فرمود اقبل فاقبل یعنی اقبال
نمود ملکی و او نیز امتثال کرد و در مقابل جهل را خلق فرمود با و خطاب کرد ادبر فادبر یعنی برد
بعالم طبیعی امتثال نمود بعد فرمود اقبل فلم یقبل یعنی اقبال نمود تا تمام محجوب در اثر که لاهوتی
نمود اقبال ملکی چون هاروت و ماروت که دو ملک مقرب بودند خداوندان دو را بحسب
خواهش خود شان که معلم انسان ناسوتی باشند هبوط بارض داد و از باب اینکه لازمه تعلق بدن مرکبه
از امهات شهوت و غضب مبادی ذاتها قرار داد چون در دنیا مشغول بجلب منافع و دفع مضار شدند
لهذا نوع انسانی مبتلا افراد مخلد شد علما علم تاویل گویند چون ملائکه معصوم حسب تاویل
هاروت و ماروت اشاره بروح حیوانی و قلبست که قبل از تعلق ابدان ملائکه بودند
بودند چون ملائکه دنیا را احیا و طبایع پیدا کردند و وصل بدان عرضیه شدند حساب
خذلان خود را عاشق بزن جمیله دنیا شدند و ناصح عقل را که پیغمبر باطن است معزول
معزول کرده شدند افراد در چاه طبیعت مخلد و معلق شدند چه انتهای برزخ و معلق ما بین
العالمین اند کما قیل دل مستمند حیران بهوای دانه حرم سراسیمه تخرابی کرده منا و خوا
حاشیه از بیت هیچ هاروتیم دایم در بلای عشق زاد کاشکی همره نه آید پیش هاروت دو ملک
نقادینا انزل علی الملکین ببابل هاروت و ماروت علی الجمله این بود اصحاب در ذکر مقدمه فرحیا
لم یکن شیء مذکور در عالم حدوث و اسمی نبودی یعنی اسم و رسم انها در هیچ ذات نبود و شیئیت و بعد هات
شد و مقتضای کان الله ولم یکن معه شیء یعنی لا اسم له ولا رسم له و نیز حدوث عالم رسما است اما بعینها
مقدور ثابت فانا بنابر حرکت جوهری که جناب آخوند ملا صدرا علی الله مقامه در کلیه عالم ثابت نموده

که هر آنی فانی است لا حق دون عالم سابق که بر این وجه عالم واحد عوالمها است حادث
عالم حوادث نها بحسب فنون و نبات تغیر تجلیات الهیه کما قیل هستی که عبان بود می دو رستا
و نشاد که جلوه کند هر آنی این نکته بجوی زکل یوم هو فی شأن که بابد از کلام هو بر هما و
از باب امثال العیان در نظر متصله مینماید که عالم را احد چون شعله چراغ که هر آنی شعله
میرود و شعله مثل او میرسد و میشود فی الحقیقه شعلات از سابق و لاحق و از باب تشابه امثال
در نظر حیوانی چنان مینماید که از اول شب تا صبح یک شعله است مثال دیگر چون آب
که هر آنی میبینند تمام از صبح تا شام چنان بنظر میرسد که آب واحد است و حال آنکه
الحقیقه شد سیلابی بر چند با حکم ما و عکس اختر بر قرار چون نو بر طبعت
نفس بر کار از عالم شاید فرار از تقابلها آنی اند و حال آنکه نفوس بر جسم حیوانی
بخاری بساریست تمام اورد و شرایین علی الاتصال در تغیر و تبدیل اند و در نظر عوام الناس
از ابتدای عمر که روح باید مینماید چنین است چه بدن گذشته که از باب امتثال
حرارت اربعه بر و در ام در تحلیل است و قوه غاذیه در تحصیل بدل ما یتحلل آن
کما قیل دم بدم از غیب نو میرسد مستمر مینماید در جسد قوله علیه السلام و الابتدا
ازلیا چنانکه سابق است جلوه حق جل علا له بر حد کما فی الفقرة السابقه که اشاره
بود بقدرت ذات هم چنین میفرماید سابق است ازلیت او که مقام ذات است بر ابتدا هر شیء ازل
چه ذات احدیت بکلی اسم غیر منفی و مسلوب بودند الواقع الآن کما کان قوله اوفی کاملا
حسین ساخت صاحب در المسافرین است ای بر ازلیت آغاز خلق ازلی و ابدیهم
قوله علیه السلام بتشعیر المشاعر عرف ان لا مشعر له یعنی بقرار دادن ایجاد

کردن او مشاعر ظاهره چون باصره و سامعه و شامّه و ذائقه و لامسه و مشاعر باطنه یعنی حس
مشترک و خیال و واهمه و حافظه و متصرفه از برای انسان و حیوان شناخته میشود که نیست از برای او تعالی
مشاعری چه اینها صفت مخلوقست و گذشت که در شعور بمبصرات محتاجند بباصره چنانکه
شعور بمسموعات محتاجند بسامعه الی غیر ذلک و از باب آنکه هریک از این مذکورات مشاعر از جهت
انسان و حیوان می‌باشند پس مشاعر بالجمله مخفی نیست که محتاج بمشاعر ناقص است و حق کامل که
متصف بانها نشود قوله علیه السلام **بتجهیره الجواهر عرف ان لا جوهر له** عطف بر فقره
قبل است یعنی ایضا با یجاد نمودن او تعالی جواهر را شناخته میشود که جوهری نیست از برای او و بعد
بدانکه موجودات مخلوقات او لا از دو قسم بیرون نیست یا قائم است بذات یا غیر قائم بذات بلکه در
محتاج است بموضوع اما اول از دو قسم جواهر است و دوم اعراض و بعد بدانکه جواهر پنج قسم است
چه اگر در جایی که قائم است بذات مجرد از ماده بوده باشد و فعلاً عقول اند و اگر مجرد از ماده بوده باشد در
فعل نفوس است که در صدور افعال از او چنانکه در ساختن ماده بدنی لازم دارد و اگر شیء قائم بالذات حال
در محل بوده صورت است و اگر محل از برای جوهر دیگر بوده ماده است و اگر مرکب از ماده و صورت بوده جسم است
پس مقوله جوهر منحصر در اینها شد و آنکه غیر قائم بذات است یعنی اعراض نه مقوله است چنانکه در این شعر
کم و کیف وضع این که فعل مضاف انفعال متی که تفصیل هر یک علیحده سزاوار این شرح نیست
مقصد اینجا جوهر که قائم بالذات است و غیر حال در موضوع کمال او است نه نقص و آنکه حق تعالی را
نیست جوهر چنانکه مقال این فقره است از باب آنکه سلوب را در حق تعالی بنقایص بر میخورد نه بکمال معانی
از آنکه حق تعالی قائم بالذات و غیر حال در موضوع است پس چه قسم مطلقا او را است و نیز توهم کرد
اسما او است لعقاد در تمام است نیز احتیاج بموضوع و محل طرد کرد از صفات حضرت

او است چه ابدا تعریفی بموضوعات موضوعات ندارد و بذاته قیام دارد زیرا که بین علت ما
ثابت شد قائم چه بود قائم بذات بالجمله منها کمالات جوهر ثابت در او است نه منفی از او
در سلب مفهوم لیس بجوهر که در باره حق گفته میشود بنقایص جوهر بر میخورد از قبیل ماهیت که
تعریف جوهر میکنند اذا وجدت فی الخارج کانت لا فی الموضوع پس حق که لیس بجوهر است یعنی
هیچ نقایص جوهر چون ماهیت که منشأ نقص و قصور است از او تعالی منتفی است و **بمضادته**
بین الاشیاء عرف ان لا ضد له یعنی ایضا بضد قرار دادن او تعالی بین اشیاء که
چون حرارت از آنها که ضد برودت است در ماء و رطوبت در هوا که ضد یبوست در خاک و سیاهی در زغال
که منافی است با سفیدی که در الماس است بزرگی و بعض اشیا که ضد صغر و شیء دیگر است یا بر قرار دادن
برای هر شیء ضدی کما قیل لکل شیء آفة و للعلم آفات شناخته میشود که نیست از برای او ضدی و ندی
کما فی القرآن عظیم الشأن لن یجعل لله اندادا چه هر ضدی مانع و دافع از وقوع ضد دیگر است و فنا
هریک بورود دیگری است چنانکه حرارت که ایجاد برودت نمیشود و بالعکس و مثل و ند او و منفی
بواسطه آنکه تعریف مثل آن که اثران مشترکان در ماهیت و لوازم ماهیت باشد از جهت
چون افراد غیر محصوره انسان که مثلا از اند یعنی شریک اند تمام در ماهیت حیوان ناطق و مختلف اند
در عوارض از قبیل زمان و مکان و وضع و جهت و امثال اینها و فلان زمان و مکان و محل
ماهیتی حق و بجز صرف ندارد کما قیل الحق ماهیته انیته بالجمله همه کون و فساد است
بدخول و طرو اضداد است در آنها و چون که افلاک و فلکی دائم و قدیم اند از باب عدم اضداد
در آنها چنانکه حکما رسیده اند که لا تضاد فی الفلکیات کلها و علت آنکه خرق و التیام در آنها جایز
نیست نبودن ضد است یعنی که نوع هر یک از آنها منحصر در فرد دیگر است و فساد نیز ماده

عنصریست و ماده انها مخالف بالنوع است با این مواد عنصریه طبیعیه و لذا افلاک و فلکی
و مرزد بموت خوانند کما ورد انه تعالی کان فی عماء و منه مسیطر چه ام از اسماء الهی و تعالی است و انکه
در ایه کریمه میفرماید یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب منظور معلوم بیت و تسخیر افلاک
است مطلقا در تحت تجلی جلالی و جمالی بدون اختصاص بزمان مستقبل و حال بل الان کما کان و یکون کما
ولی چون بنگری در اصل اشکال فلک را مبنی اید حکم حبابی باری حق حقیقی قدیم ازلی است با انواع
و چون تجلی هنگ و نگ دارد تعالیست لذا تغیر و تبدل براو راه ندارد انکه تغیر مینماید بر نوعی
انکه مراد است و بهمین نوعی قوله علیه السلام و بمقادیر تنبیه بین الامور عرفت ان لا رب
له قرینه دارد این فقره بمعنا مثل است و مفادش انکه از امثال و ازداد و قرار دادن و بین امور
موجودات چون ازاده نوعی با هم نزد عارف بصیر معروف و مشهود میشود که از برای او قرینه
و مثلی در دار وجود نیست بعلت انکه هر قرینه لابد شریک و مثل و ثانی دارد که میکوئی این فرد
او است و حق لا ثانی له بلکه کلما فرضت ثانیا له فهو هو لا غیره کما فی القران و قل الحمد لله الذی
لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا و در حدیث شریف
وارد است کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم یعنی کلی و جز
و صرف و بحوزه لا و ابد از حق است لا ثانی له کما قیل هست اینجا و بینی هوس مثلیه عشق یکی امد و
سابقا معروض شد که وحدت حق وحدت عددی نیست که منحصر در واحد عددی باشد چه انوقت ثانی
اثنین و ثالث ثلاثه میشود و ان کفر است کما قال تعالی لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة
بلکه وحدت حقیقیه است که دارای تمام است بل اسم غیر منتفی اما بنظر شهود عارف
الله نیز بانظام جزئیه و همیشه که اگرچه بظاهر باحدا میکوید ای دوام صد هزار دحنا

سجده میکنند از دنیا فرزندان اسب و اشتر چنانکه پیغمبر فرموده درباره این مردم دستگیر دینار که و قیل لکم
شعرای هواهای توحید ازاد از خداهای توحید بیزار قال تعالی و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا
و اتبع هواه و کان امره فرطا و لهذا پیغمبر ما محمد بن عبد الله خبر داده که شرک خفی در میان امت من
مخفی تر است از حرکت مورچه سیاه در شب تاریک در قعر چاه بر روی سنگ سیاه علی الجمله چیزیکه از برای او قرینه
لابد از جهت اوست ثانی هست ثانی که شد لابد مابه الامتیاز میخواهد که در اینجا سید شو و الاد و ثانی نیست
بلکه واحد است و مابه الاتحاد و صور شیئی محقق شود که در مقابل مابه الاشتراک باشد چون افراد
انسان که در حقیقت نوع تمام متحد و در تشخص بعوارض شخصی ممتازند و این علاوه از ترکیب
لازم اید چنانکه هر فرد همان خود را فقط واحد است نه غیر را و حال انکه حق کامل علی الاطلاق محیط بر
تمام است او هو کل الوجود و کله الوجود از کلمات میر داماد قدس سره معروض کردید قوله علیه السلام ضاد
النور بالظلمة اگرچه بعضی اختلاف کرده اند که اثبات انکه در تعریف ضدان است که دو
امر وجودی اند بانها لا یجتمعان فی موضوع واحد بدیهی است که ظلمه امر وجودی نیست بلکه عدم نور است و
بین نور و ظلمت تضادی نیست بلکه تقابل سلب و ایجاب است هر چه از باب انکه معروف است
که الاشیاء لا تعرف الا باضدادها حق تعالی ظلمت را در مقابل نور ایجاد کرده که مردم قدر
نور را بدانند مثل انکه فراق محبوب را خلق کرده که قدر وصال او را بدانند چنانکه شاعر گفته
دو دوست قدر شناسند دو صحبت را که مدتی ببریدند و باز پیوستند و مولوی قدس سره فرموده
فرقت از قهرش اگر ابستن است بهر قدر وصل او دانستن است تا دهد دل را فراقش گوشمال
دل بداند قدر ایام وصال باری تا رشت بدانجا میفرمود قدر خوبی زیبا معلوم نبود و انهم
کلام مولوی است قدس سره لاجرم دنیا مقدم امده است تا بدانی قدر اقلیم الست چه دال

برمعاودت و کاملی است تا نقصان است که هم خوب خلق نماید هم بد هم خوب را ایجاد نمود در نهایت خوبی
که تمام منزهات از او مفقود است چون حضرت یوسف علیه السلام و بد را ایجاد نمود در غایت بدی که
عموم محسنات از او مسلوب است چون بدان ممتنع است اجتماع انها در موضع واحد که یکشی هم خوب باشد
و هم بد یا هم نور باشد هم ظلمت اما حق تعالی از قدرت کامله و اراده نافذه اش ضد را از اسهل بلکه
اضداد از بعیده را از نار و ماء و هواء و غبار کیفیات انها را با هم آشتی داده و در بدن موالید ثلثه
جمع کرده و ترکیب کرده که عبارت از مزاج طبیعی است نسبه اما چون میول هر یک با امکنه طبیعیه متفاوت
چون خود اجزاء متضاده است لهذا تا مدام و دوام در تلاش و میول با امکنه خود اند عنصر بسیط کنند
را از هم گسیخته و فرار به مقرها را خواهند میتمانید عمارت بدن خراب شد جهات تمام میشود از اینجا
که حکماء فرموده اند کل مرکب یتحلل الی انحلال انها تفاوت نشان بتفاوت غلبه حرارت و رطوبت
و یبوست برودت است اینکه در بدن حیوان مطلقا چون رطوبت غلبه دارد طفل از دو خواب شود
و الی بالعکس چون در جسم نباتات معدنی یبوست غالب است لهذا از منشه کثیری معطل میشود با تمام
بدن و اجزاء او و چون اضافه در روح را و متوسط مناسب اضداد و تعدیل انها است و الی بالاخره بواسطه
خارجی انجام امراض جهاد در بدن مهیا شود و احد هما برد یکری غالب گردد انسان را دیگر برای
بدن بود که نفس را اسیر دست گیر داشت او مفقود میشود روح از اینجا جهت مشاهده ملکات
و کامل کردن نحو و عدم استعداد بدن بالفطره قطع علاقه میکند قطع اضافات او از کلی میشود
اسمشر مرکست تماثیل جان عزیز رحیل کرد گفتم که مرد گفتنا چکیم حاکم فرو میاید لذا قال تعالی
و اذا العشار عطلت یعنی از علامات قیامت و بعث آنکه عشار که بعضا حوامل است معطل شود و از کار
بماند حوامل اشاره و ایما باید الطبیعی در بنو بیت که چنانکه حامل ارواح اند عنصر بسیط معطل میشوند

بواسطه تا ... اهل او که نفوس نا شید بذات باطن خود و قبل الموت میشود با مر بدن
که مرکب او است تا بکلی قطع علاقه میتماید که موت از اینجا است که پیغمبر فرموده النوم اخ الموت
بواسطه انکه در نوم نفس از این بدن طبیعی عنصری علاقه را کوتاه کرده و تعلق بیدن مثالی متصل
بعالم مثال مطلق شده اما بردار و است نه عین او چه در موت اکبر بکلی قطع علاقه مینماید حتی اباد
قوای ضعیفه او از قبیل الامر و قوه دافعه و هاضمه جاذبه هم میرد اما در نوم اگر چه اکثر خود از
قبیل باصره و سامعه و شامه و خیال و واهمه غیرها روح فنا اند ولی انقوای اخر چنان که معطل
شد هنوز از جانب او در بدن بواسطه محافظت بدن باقی اند و الا باید در نوم چنانکه بدن نمی بیند
نمی شنود هضم غذا ماکول و دفع فضولات او هم نکند با آنکه میکند از اینجا است که حق تعالی در قرآن از نوم
تعبیر بموت فرموده در آیه شریفه هو الذی یتوفیکم باللیل و یعلم ما جرحتم بالنهار ثم یبعثکم فیه لیقضی
اجل مسمی که از نوم بموت و از بیداری ببعث تعبیر شده قوله علیه السلام **والوضوح بالبهمة**
یعنی چنانکه ضد قرار داده نور را با ظلمت هم چنین ضد قرار داده امر ظاهر جلی را با امر خفی مبهم
والجسو بالبلل و ضد قرار داده خشکی را بتری و خشونت و غلظت صلابت را بالینت و
الصرد بالحرور و چنانکه ضد قرار داده سرد را با گرم است الصرد بفتح الصاد و کسر الراء من جبل البرد
مؤلف بین متعادیاتها یعنی که حق حقیقی از قدرت کامله تالیف کرده بین امور
و اشیائی که غایت تغایر و دوری را از دیگری دارند چون عناصر اربعه که هر یک از دیگری در دور
و تباعد اند انها را چنانکه مشاهده میکنی در جسم موالید ثلثه جمع کرده و آشتی داده مناسب
مقام قول حکیم سنائی است قدس سره ذکر کردن و زام و صنع خدائی سناخته طبع دیگران جمع ایشان
دلیل قدرت او ست قدرتش نقش بند حکمت او ست هم اعیان لیک از مر اله هم با ملکیه بکر شده

وادینا چنان که تالیف نموده بین قوای از قبیل چشم و ابرو و سیاهی موی و سفیدی روی و فربهی کونه که بحسب حقیقت
اینها مناسب و وافقی هم ندارند و هر یک را زینت دیگری قرار داده چنانکه حریری در مقامات خود متذکر است والذی
زین الجباه بالطرر والعیون بالحور والحاجب بالفلج والخدود باللهب والانوف بالشمم والمباسم بالبلج
الی آخره که ما قتلت ابن عمک عمدا ولا جعلت هامته کسیفی غمدا معنای قول حریری آنکه قسم بکسیکه زینت قرار داد
پیشانیها را بکیسو و چشمها را بسیاهی و ابروها را زینت داده بکشادگی ما بین و گونه‌ها را زینت داده بر افروختگی
که کنایه از فربهی است و زینت داده دماغها را ببرآمدگی و لبها و دندانها را بطراوت قسم باینکه نکشتم
پسر عموی تو را عمدا و قرار نداده ام سر او را برای سیف خود غلاف انتهی قوله علیه السلام مفرق بین
متدانیاتها یعنی چنانکه تالیف نموده قوای متضاد را با هم که شبیه است هم چنین تفرقه کرده ما بین اشیائی
که با هم غایت نزدیکی دارند بواسطه آنکه تا اولا اجزای عنصری و هوائی و ناری و خاکی را در هر کدام [illegible]
اینها جدا بود و [illegible] ترکیب از اینها فراهم [illegible] که در [illegible]
که عبارتست از اجزای کثیفه ارضیه [illegible] و صلح [illegible] دارد تا آنکه بالآخره خود را
[illegible] حتی [illegible] خود را [illegible] و شعله چراغ را از سر [illegible]
بازهم بالفطرة الاصلیه حرکت ذاتی میل بسمت بالا [illegible] اگر فرضا از فوق فلک اطلس علاوه
کنی از باب اشتیاق بمرکز و کل خود خواهد عود داد و بجای خود واصل نماید [illegible] الابد
بعینه همه عناصر از مرکبات که مخلوط بهم است فکر [illegible] انتزاع کند بین عناصر الطبیع از هم که خود
جدا نشوند بلکه متفرق خواهند کما قال تعالی [illegible] فاین العناصر
لا جعل الاختلاط والامتزاج آنکه در [illegible] آدم [illegible] صحبا ولا
خمیره آدم صفی [illegible] چهار اجزای چهار عنصر است [illegible] بواسطه آنکه مکان المرکب مکان الجزء

الغالب که بعد از ترکیب و تعدیل و نفی شوب واحد هم را با دیگری بدست خود کیسه از صنایع جلال
و جمال و لطف و قهر باشد مظهر [illegible] ظهور آیات و صفت داود چنانکه از انفسها و غایة نور او واضح بنا
و باطن ذات از ظلال او و در بدن قوه غضبیه پیدا شد و از میل و رغبت ان بذات علت خود در بدن قوه
شهویه حاصل شد در حقیقت ملائم باری مراد از تخیل او و بعین صبا آنکه ده چیز که قبضتا عشر باشد
کلیه فرد فرد در این خمیره تاثیر دارند که ما قبل کرده [illegible] کلیت عشرت [illegible] عناصر
از فلک یعنی عناصر بطور کلیه در او اثری دارند کما اینکه قهر و غلبه بعضی عنصر را واسطه قوت
و او بدن بارض و قبول و انقیاد او بواسطه هوا و لینت او بواسطه جزء ماوی و هر فلکی از افلاک سبعه [illegible]
کوکب خود در او اثری چنانکه علم او از فلک عطارد و خشم او از مریخ است و سرور او از فلک مشتری
انتها جاه و شرف او از شمس است و قیاس نما باقی دیگر را پس از ضرب تاثیر این عشره [illegible] در چهار
از این خمیره فرد فرد حاصل میشود اربعین کما فی الحدیث خمرت طینة آدم بیدی الی آخره [illegible]
بدنت [illegible] چهل صبح با غبار ازل نماند تخم کلی کو نکشت در گل ما باری [illegible]
نمو کرد مشت خاکی [illegible] زمین چون اسباب فراق [illegible] فرزاد نمود [illegible]
او و [illegible] دستها [illegible] فراق تلخ میکوئی سخن [illegible]
کن لیکن این ممکن دیگر با تو [illegible] بالآخره [illegible] چون [illegible]
انجام اهل الله برین آمد باز خاک برهمان [illegible] برداشت قسم [illegible]
خاک را مشغول [illegible] از فواید کار [illegible] از او بر داشت چون [illegible]
الارواح کردید عزرائیل را عرض نمود یعنی [illegible] موجب [illegible]
خطاب [illegible] باش [illegible] نوع آدم زاد و قسم قرار داد آدم کرد در [illegible]

تو از نظر ایشان مرفوع است اهل باطن و اهل ظاهر آنکه اهل باطن است نظرش بر ظهور نور من است تو را ابدا
در مبانی نمی بیند بلکه در همه عالم او را ناظر است و بزبان حال و قال میگوید مقصود من از بتخانه تویی تو
مقصود تویی کعبه و بتخانه بهانه است یعنی اگرچه علی الظاهر امر قل یتوفیکم ملک الموت الذی وکل بکم خطاب
است و از زبان انفسها و خلیفه ظاهر در مظهر او معتقد بان الله یتوفی الانفس حین موتها است بلکه موت
میتی ملاقات ما است در کام او احلی من العسل لیلا و نهارا قوله و فلذا انتظار انقضاء اجل محمد میکشید
کما قیل ان هذا الموت یکرهه کل من یمشی علی الغبراء و بعین العقل لو نظر و الراه الراحة الکبری و قال
علی علیه السلام فی حق الموت جزی الله عنا الموت خیرا فانه ابر بنا من الدنیا و ارا یعجل تخلیص النفوس من
الاذی و یدنینا من الدار التی هی الدار نه تو را می بیند نه اسباب را بلکه نظرش بمسبب الاسباب است و آنکه
اهل ظاهر است نه تو را در مبانی می بیند بکلی ناسی و غافل از امر تکوینی من است که اذا جاء اجلهم لا
یستاخرون ساعة و لا یستقدمون و ایضا هم غافل از امرهن که اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی
بروج مشیدة و هم ناسی از تو بلکه بکلی نظرش بر اسباب است و غافل از مسبب الاسباب مشوش دیده خوام
سبب سوز آخر کن تا سبب را برکند از بیخ و بن معتقد انکه بلغم فلان دوا خورد مرد و ما دام بمرض
دلالة ... اگر چنین نخورد چنان نمیشد نگویند که عزرائیل کشت بلکه دوا ضرر کرد و مرد ندانستند
چون قضا آید طبیب ابله شود و کلام حکیم فردوسی طوسی است قدس سره قضا چون ز گردون فرو هشت پر
همه عاقلان کور گشتند و کر قوله علیه السلام دالة بتفریقها علی مفرقها یعنی اشیاء عنصریه بتفریق
خودشان از هم که دلالت دارند بر مفرقشان چه ذرات و طبیعت انها اقتضای انضمام دارد پس از خارج
باید تا انها را جبرا و قسرا جدا نماید و ایشان جدا کنند و مفرق حق است عز اسمه که جدا نمود از
مرکز و کلیات شان و تالیف کرده انها را با ضداد شان چنانکه از امتزاج انها هم حاصل گشته است

مزاج که او حد وسط بین ان اجزا است بطول و جمع یعنی نسبت بحرارت حرارت برودت است و بیبوست
رطوبت از اینجا است که خود حضرت در این فقره بعد میفرماید و بتالیفها علی مؤلفها
یعنی اشیاء دلالت دارند از همین تالیف و توصیلشان بر مؤلف خود از این وجه که تمام اشیاء چون مؤلف
و مرکب اند از اصل حیثیت و صورت نوعیه و صورت شخصیه علاوه بر تالیف و ترکیبی که دارند
اوله از عناصر و صورتهای نوعیه که بان شیء شیء است تعلق حلولی دارند و نفوس با بدان تعلق تدبیری
و استعمالی دارند و هر مرکب از چیزی و متعلق بچیزی محتاج است به مؤلفی بسیط و متعلقی محیط که در
ابدا جهت ترکیب و تالیفی نباشد که ایضا او محتاج است پس منتهی شود پس از باب امتناع دور و کران در تالیف
محتاج باین و این محتاج بان باشد و امتناع تسلسل که ترتب مرکبات غیر متناهیه است باید سلسله منتهی
شود بحقی که او بسیط الذات و غنی محض است که هیچ جهت در او جهت احتیاج نیست و بوحدت مؤلف کل
اینست اشیاء مطلقا از طریقه تالیف و ترکیب یعنی مرکبات از قبیل موالید ثلثه چون معدن و نبات و حیوان
که در خارج وجود دارند پس باید مؤلف آنها قبل از آنها وجود داشته باشد تا ترکیب کند آنها را و عطا وجود
بانها نماید سوای حق اگرچه عقول مجرده است نمیشود مؤلف اشیا باشد چه بنقل کلام بخود آنها
که انها اگرچه ترکیب خارجی از اجزای خارجی ندارند یعنی از ماده و صورت مجردند ولی اجزاء تحلیلی دارند
چون جنس و فصل که جوهر در تعریف که میگویی عقل جوهر مجرد است جنس و مجرد فصلش و همه
کرم مرکب محتاج است قوله علیه السلام ذلک قوله عز و جل و من کل شیء خلقنا زوجین
لعلکم تذکرون چه هر قرین و مثلی زوج قرین و مثل دیگر است و الزوج لغة بمعنی قرین که قوله تعالی
احشروا الذین ظلموا و ازواجهم ای قرناءهم و الصنف کما قال و انبتنا فیها من کل زوج کریم ای من کل
صنف قوله علیه السلام ففرق بها بین قبل و بعد لیعلم ان لا قبل له و لا بعد یعنی باید نمود

کرده است حقیقتی این امثال و ازواج که بیکی قبلیت داده و بدیگری نداده چنانکه تمام افراد انسان
باهم متحد اند از جهة حیوان الناطق و لکن متفرق اند بواسطه زمان حائل فیمابین چون افراق پیغمبرما
محمد بن عبدالله صلی الله از نوح نبی الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله که تمام در حقیقت نبوت
الله لکن ایشان حقیقة واحد اند بمقام اولنا محمد اخرنا محمد واوسطنا محمد و کلنا محمد و
عمله و دور دیشان بواسطه زمانست لذا ورد لا تفضلوا معراجی علی معراج یونس بن متی فان معراجه
الی الثری و معراجی علی السماء بمقتضای قوله تعالی و لکل وجهة هو مولیها و جای دیگر فلله المشرق و المغرب
فاینما تولوا فثم وجه الله و اما قوله تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض بحسب مراتب انهاست از
مرتبه نبوت و رسالت و اولوا العزم و خاصه بنی انسان مبعوث از خودی خلق و مخصوص بوجهی بمراتبا این
صفات اکرما مور بتبلیغ احکام و کتاب بود رسول است و مع لك اگر احکام او ناسخ احکام پیغمبر قبل بود اولوا
العزم و مع لك اگر دوام آنها تا سلسله پیغمبری بمقام لا نبی بعدی او خاتم است و دارای خواص ثلثه
که تفصیل در موضع خود ذکر خواهد شد با الجمله سر آنکه این عالم مادة صورت اعلام فرق
نامند برای انست که اینجا همه نیکه موجبات علیحده اینست چون ماده و ورمان و مکان و جهات که
باعث تمیز افراد از لوازم او است در غیر او معدوم از هنیل بوم که سر از مخصصات اینجا لم آنست
که از حضرت ختمی مرتبت صلوات الله و سلامه علیه سؤال کرد یکی از اصحاب که مرا بید با اخوان
هست از برای اهل بهشت در جواب فرمود ان النوم اخ الموت و لا یموتون اهل الجنه بهشت بلا شک
خصوص ازواج مجردة از دنیا در عالم معنی و مقام اصلی و موطن قدیم ابدالا زهم امتیازی و
افتراقی ندا اشتر بلکه نهایت اتحاد لا کلام خارج از وهم و عوام تا بین ایشان و سوختی بود قبل
مثل چه یک نور هیه یک سر و یک بودیم از سر همه یک گهر بودیم همچون آب صافی که بودیم صاف

همچو آب چون بعثت اهبطوا منها جمیعا امتثال امر کرده بعالم ناسوت امدند ازهم مختلف
وافتراقات بین انها پیدا و هویدا گردید که قبل چون صور امدان نوریسره شد چون سایه ها
کنکره کنکره ویران کنید از منجنیق تا رود فرق از میان این فریق تفرق اول بواسطه ماده پیدا
کرد و هر یک غیر از دیگری بسبب زمان و مکان و قبل و بعد تا ثانیا بجهة مکانیکه حایل بین انها دیار
امتیازات انهاست مبنا مقتضای کلا غار مخابی است محل بوم بانشا و بحو حکم غیریت بکلی نفی
بود بود اعیان جهان چند چون | زانشان علمی بی مصون | ذهلوح علمشان نقش ثبوت
نی ز فیض خوان هستی خورده قوت | نی نشان ممتازی از یکدیگر | غرق دریای وحدت سربسر
ناگهان ادر جنبش امد بحر جود | جمله را در خود زخود بیخود نمود | واجب و ممکن زهم ممتاز شد
رسم و آئین دوئی اغاز شد | موج دیگر چون کشند دریا | سوی ساحل امد ارواح بسیط
موج دیگر زد پدید امد از آن | برزخ جامع میان جسم و جان | پیش ان کز زمره اهل هوا است
نام ان برزخ مثال مطلق است | موج دیگر بر زد دریا امده | جسم و جسمانی پدیدار امده
جسم هم گردید طوراً بعد طور | تا بنوع اخرش افتاد دور | نوع اخر ادم است و اد جمله
کشته محروم از معنای محرمی | بر مراتب سرنگون کرده عبور | بابر پایر ز اصل خویش افتاده دور
گر نگردد باز مسکین زین سفر | نیست از وی هیچکس مهجورتر | نی کز اغاز حکایت میکند
زین جدائیها شکایت میکند | از نیستان تا مرا ببریده اند | از نفیرم مرد و زن نالیده اند
کیست مرد اسما خلاق ودود | که پدید امد ز اطوار وجود | کیست زن اعیان جمله ممکنات
منفعل گشته ز اسماء و صفات انتهی یعنی چون اسماء الله تاثیر مینماید هذا تغییر پیدا شده و چون اعیان
تاثیر و قابلیت امکانه که هر یک مظهر اسمی و صفتی از اسماء الله اند قبول ان تاثیر نموده اند و منا

شیلشوند بتغییر بزن فرموده اند ومقابل این مطالب غالبه مختاکه وان من الشعر لحکمة را مصداق اند تمام دلالت
برسانید بقیت این واحد اوراید قبل از ابدان کما فی الحدیث خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام وجاء دیگر
الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف ولی اوسط طالبین و اتباع او وا
عقیده اند که ارواح قبل از تعلق ابدان اشخاصا چیزی نبوند مگر باعتبار کون علمی و قلمی والاحادیث اند
مجدث و بدن بلکه در اول عین بدن اند چنان که بعد از ظهور بعضی از آثار چون جذب غذا و نگاه داری او در
بدن و نمود در اقطار ثلثه یعنی در عرض و طول و عمق نامیه شد بنفس نباتی و بعد از بروز آثار ذی طبعیت
چون شنیدن و دیدن و امتیاز دادن بین واجح و غیره از او اطلاق نفس حیوانی بر او شد و بعد اینها و ظهور ادراک
امر کلی از او گویند ذی نفس ناطقه است بالجمله گویند تمام این مراتب مذکوره از همین بدن پیدا شده والا
قبل از تعلق لم یکن شیئا مذکورا یعنی نفس در اول حدوث جسمانیت است و باعتبار بقا و مایکون روحانی است
ما بری دعی علیه میفرماید حق تعالی ایجاد قبل و تعبیر ای اشیا را نمود فانیه جهت آنکه دانسته شود که
او برای خود شی فانی و تعالیه انها مستلزم ماده است و هر عیب و نقص و افتراق است راجع بماده است
چنان که این تعلیت و کمال و جمعیت است عاید بوجود است و ماده علی الدهر مکان از حق منتفی و مسلوب است
و بهیچ وجه من الوجوه در او عجز و شائبه فقری و نقصی نیست بل محض کمال و صرف خیر است علوا کبیرا سبحانه
بغرائزها ان لا غریزة لمغرزها یعنی اشیا را که شبهاست مید هد بغریزه و اصل شاکرا ولیشان از ماده
نطفه و اصل نطفه از غذا و اصل غذا از نبات و اصل او از هیولی اولی است بر آنکه نیست از برای
اصل و غریزه برای اینها قرار داده غریزه و اصلی از قبیل اصل آنکه شجر است که در قوام محتاج و نیازمند
باصل خود باشد چون قوام ابدان مطلقا بعناصر اربعه با قوام او وا و اعضاد درخت بدرخت چه غریزه
در اینت بمعنای ذات و طبیعت و قریحه آمده است کما فی الحدیث الجبن والبخل والحرص غریزة یجمعها

سوء الظن بالله وایضا فی حدیث علی علیه السلام السخاء والشجاعة غرائز شریفة یضعها الله سبحانه فی من احبه وامتحنه
بالجمله از همین جا است که حرارت که ذاتی بدن و قوام بدن باو است و او را حرارت غریزیه نامند بخلاف حرارت
عرضی که از حرکات اعم از حرکت بدنی و نفسی و شمسی پیدا شود و بر خلاف حرارت مشتعله عارض بدن شود آن
ان حرارت غریزیه ذاتیه موجب و باعث بر هضم غذا و استحاله غذا بدن و غلیان دم در قلب و صعود دم بدماغ
میشود و علت بر تحقق روح بخاری است که از روح باعث بر حیات بدن است و از اینجا پیدا است که حرارت
غریزیه که اصل بدن و قوام طبیعت با او است چون در سن شباب غالب است بدن آنا فانا در نمو است و از جهت
باب غلبه او است که آثار و قوای حیوانیه اشد و هضم غذای ماکول اسرع است و بالعکس در سن کهولت و شیخوخیت
بواسطه نقصان حرارت بدن و قوای او و تحلیل رفتن بدن زود و لاغر میشود کما قال و من نعمره ننکسه
فی الخلق ای نقلبه فی الخلق لان الانسان کلما مضی من اول الادبار ابد فی القوة والعقل والعلم حتی استکمل قوته
و بلغ اشده واذا انتهی نکسنا فی الخلق یعنی انسان بعد وصول بانتهای کمال و قوه که مرتبه ازدیاد بود تقلیب
فهم زیاده میشود مثل اطفال انکه رجوع میشود در حالتی شبیه بحالت کودک در ضعف جسد و عقل
و علم کما قال الله و منکم من یرد الی ارذل العمر لکیلا یعلم من بعد علم شیئا و فی التواتر استزداد این صفات
حسنه از انسان که او اشرف مخلوقات است اشاره بانکه ذات او از موجد او است و در او چند بر سم عاریه مجاز
است باری از نقصان حرارت غریزیه و بدن از سن کهولت علی علیه السلام تعبیر بخاموشی نار جسم فرموده کما
قال خبت نار جسمی الی آخره انتهی شرح متن بعضی از این خطبه شریفه که بجهت مناسبت مقصود معروض افتاد
از این پس هم بر سر مطلب شریف میبینم عن شرح عالی با یکه ما فیه نظر است غنی فی الاول والآخر
مستغن فی الباطن و الظاهر لاجور فی قضیته داعی میفرماید جور و ظلمی نیست از برای
عباد در انجز بکه حق تعالی حتم و واجب نموده اگرچه بنظر عمومی عوام الناس که فی الواقع بحسب باطن گویا

منکر حق و منکر حکمت او بند احکامًا و عین جور و ظلم مینماید که چرا مال دنیا که زخارف نفس بخلاف دادو
بماند آ چون از غایت بیخبر است که عمی از تکر هو انیسًا و هو خیر لکم لذا قال تعالی الهیکم التکاثر ای اشغلکم التفاخر
والتباهی بکثرة المال عن الاخرة و نیز اکثر اموال در اغلب عوارض موروث و بالنسبت کاملا مثل مال و دولت ناکسی
کار دیدست طالب سوائی خویش آمده است قال تعالی واتبعوا من لم یزده ماله و ولده الا خسارا و جاد بکر
لا تعجبک اموالهم و لا اولادهم انما یرید الله لیعذبهم بها فی الحیوة الدنیا و جاء دیگر و لا یحسبن الذین کفروا
انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین کلا علی است و ساع یجمع الاموال
لیورث اعادیه شقا ولی در نظر عارف بصیر افعال و آثار حق عین عدالت و حق واقع است و اعلم من
اسمائه تعالی الانه وضع کل شیء فی موضعه و اعطی کل ذی حق حقه من الفقر و الغنی و العلم و الجهل و الصحة
والمرض ای عزیز از حکیم بدنباید انچه او کرده انچنان باید مثلا حکم حتم و قضای موت با نواعها
الحصر وطبیعی او از برای نفوس سابق آنها است بنوعها با ذاتی و عرضی و اشتمالا لا جوهریت و ملکات مکمنه
چه موت طبیعی متمم انسانیت است که اگر نفوس باقی باشند این عالم با شخاص بدون نهایت اولا انکه نفاد
حاصل میشود از برای ماده عنصر یه که ابدان متعلقه با نها از او پیدا شده اند بیما حصه و قسمی از برای آ
دیگران که بعد بیایند ماده که از او یافت شوند تا انکه باید سابقین لاحقین از فیض وجود مستفیض کردند
ای که بر روی زمینی همه مستان تو بنسبت دیگران در شکم مادر و پشت پدرند و فرضا اگر ماده باقی باشد
و کفاف نماید مکان و رزق چه انها نخواهد بود اگر بگوئی چه میشود همینها موجودند ابد الدهر مخلد
بمانند و انهائیکه معدوم اند همیشه در عدم باقی باشند گوئیم ممکن نیست چه نسبت وجود و فیض عام
حق بهمه اشیاء امکانیه متساویست بسیم اولی بدوام فیض وجود از دیگران ترجیح بلا مرجح است الملکیه علی و مر
بالعنا او حیا اقتضا میکند که هر یک از سابق و لاحق حق و نصیبی از نعمت وجود برسد یعنی باید

شود سابق که از برای لاحق ماده و مکانی باشد این است سبب موت طبیعی که موت حتم کرده برای اشیا کرد که هر بر
زند ز جیب بقا میبرد بر قدش قبای فنا و سبب طبیعی دیگر موت و قوه غاذیه است از بابت انکه هر جسم
جسما متنا هی التاثیر ند پس لقوه از بابت قدرت او لا انحراف بدن بواسطه حرارت ذریعه تحلیل میبرد از اعضا
و اشیا اخذ بدل لما یتحلل میکند تا بالاخره بجد رسد که از ضعف تحصیل بدل ما یتحلل نتواند نماید تا انکه از
غلبه رطوبت و نفاد حرارت غریزیه از اسباب که اعراض ابرا و عرضیه چون حرارت شمسیه و ناریه حرارتیکه از
حادث میشود اعم از حرکات ظاهریه و باطنیه چون حرکات نفسانیه مثل فرح و غم و خوف و غضب و فرح و حرکت جسمانی
ارواح است از باطن بظاهر مثل حیا و غم حرکت روح است از ظاهر بباطن عکس حیا و خوف حرکت از
از ظاهر بباطن دفعه چنانکه غضب حرکت از باطن است بظاهر دفعه بواسطه اراده انتقام و حرکت هم کم
مطلقا موجب ظهور حرارت است و حرارت هم موجب نفاد رطوبت تا بکلی تمام شود باید از ایجا اگر
اسباب سکون ارواح است از حرکات نفسیه بنابر این خواب را برای سوکی راحت کما قال الله تعالی و جعلنا نومکم
وکذا مولوی است قدس سره که بسوی نیست هم خلقان از سوختند خویش را زاهران شب همی
چه بر کنج رحمتی تا رهند از حرص خود یکساعتی بالجمله غلبه این حرارات مذکوره موجب نفاد رطوبت
غریزیه که بمنزله روغن این شعله است و نفاد نیست نفاد حرارت اصلیه که بمنزله شعله است بجا
بجدیکه ان قوه غاذیه که چون صله از بدنست بکلی از عمل واقف شود و قوفا و موت وحشت
در حتم موت انکه نفس چنانکه می بینیم از ابتدا در حرکات استکمالی است چه اولش بسایط است
هر یک موجود بوجودات متفرقه متشتت است و بر هر یک اثری و کیفیتی مترتب میشود که منافی
دیگری است چون خلعت سوی هر یک از دهم شکست بتوسط حد انها چنانکه حرارت نار برودت
برودت ما را برد و بالعکس و یبوست خاک سود رطوبت هوا را برد و بالعکس یعنی در هم فدا

انفعال کردند از برای اینها اعتدال و جمعیتی پیدا میشود که بواسطه آن تأثیر تمام اینها را واحد کرد و آثار آن
مثل آنکه مزاج در انسان بحرارت صرف که ملاحظه نمودی برودت است و نسبت ببرودت محض حرارت
و بیبوست رطوبت و برطوبت یبوست است بالجمله در مزاج وحدت و عدالتی پیدا میکردد لهذا شبیه میشود
بروحی که از عالم وحدت و عدالت علاوه استحکام حاصل شود اگرچه گویند نفس اولا از جوهر بدن پیدا
بنا بر آنکه حکما فرموده اند النفس فی الحدوث جسمانیة و فی البقاء تکون روحانیة چنانکه اولا قوای نباتیه در او پیدا
میشود از جاذبه که جذب اغذیه نماید و دافعه که دفع فضولات کند تا در این مقام کامل شود و بعد قوای حیوانیه
ظاهر شود از لامسه تا وقتی که منتهی شود بقوه واهمه در این مقام سلطنت نیز کامل میشود و از عبور کردن هر یک
از این منازل فی الحقیقه دوری از عالم و تقرب بحق تعالی است و مصداق من تقرب الی شبرا تقربت الیه
ذراعا چه در هر مقامی که انسان طبیعی واقف نشد مقام بهتری بدو دادند مثل آنکه در کثافات چون واقف نشد
مقام بهتری چون تجلی بعالم معدنیات و مرکبات و سپس در آنجا واقف نشد بمقام نباتات آمد و در اینجا نیز
واقف نشد مقام حیوان باو دادند از این در گذرانیدن اول قوه انسان که عقل هیولانی است در او ظاهر شود
و بعد بمرتبه اعلای آن که عقل بالملکه و عقل مستفاد است الی ماشاء الله کما قیل هر چه دارند بانسان
دهند کر بسنانی بر ازانت دهند یعنی بالاخره بمرتبه رسد که بدون واسطه هر گونه از مطالب
عالیه از عقل فعال که معلم اسم یحکم علیم است استفاضه نماید کما قال الله تعالی هو الذی خلقکم من تراب ثم من نطفة
ثم من علقة ثم یخرجکم طفلا ثم لتبلغوا اشدکم ثم لتکونوا شیوخا و منکم من یتوفی من قبل و لتبلغوا اجلا
مسمی و لعلکم تعقلون که غایت این اطوار مختلفه و حرکات ذاتیه و تبدلات صعودیه انسان را در قرآن
تحقق و ظهور عقل قرار داده لعلکم تعقلون و لی باز هم بقاء اینها صلاحیت که فنای بحق و بقاء بعد الفناء که
حقیقت بشر است تا آنکه بکلی از دنیا و بدن و قوای بدن دست بر ندارد چنانکه فرموده اند تا نبود باقی بقا کی

وجود کی شود فنا از کدر جا شود تا نبود پیوند جسم و جان بجای کی شود مقصود کل بر نیکنا
قال تعالی یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه پس از این جهت که انسان بمعاد ذات و حضرت
غایة الغایات میرسد لهذا موت طبیعی را که انتقال از نشأه بنشأه است بر انسان اقتضاء حتمی فرموده ولی در
نظر عوام این گونه احکام مقتضی چون وجود موت ثابت کراهت وجود مییابد بواسطه انکار از فواید کاملا غافل
کما قال مولینا علی علیه السلام عجبت لجازع بالمصائب اهل او حمیم ذی اکتئاب شفیق الجیب داع الویل جهلا
کان الموت کالشیء العجاب و سوی الله فیه الخلق حتی نبی الله فیه لم یحاب و چون تمام اجزا و تعینات
که از برای روح بود بناه لازم بیدن در موت زایل میشود لهذا خود شاید در قرآن از زبان نفوس مؤمنه
مجرده میفرماید الذی احلنا دار المقامة من فضله لا یمسنا فیها نصب و لا یمسنا فیها لغوب یعنی در دار
خلود و اقامه متعیبات از تعب و ترا امراض و مرارات حزن را از ما دور نمود اللهم ارزقنی التجافی عن
الغرور و الانابة الی دار الخلود و الاستعداد للموت قبل حلول الفوت و مثل تا بکی در جاه طبیعی میبکون
یوسفی یوسف بیا از چه برون تا عزیز مصر بیداری شوی و از بهای بعسیم و جاسوا از این حیث
میفرماید لا جور فی قضیته و لا عیب فی حکمته و لا میل فی مشیته و لا خلل فی تقدیره این فقره
نیز تأکید از برای فقره قبل است یعنی چنانکه جوری در قضاء حتمی ندیده هم چنین انحراف خلی بسیار از جهت
عباد را بجهت حق بهمه اینها در عالم ذر و وطن اصلی تقدیر فرموده چه در آنجا بمراد اول اشخیر را بحسب
ذاتی و لیاقت فطری خواهش نموده حق برای او تقدیر فرموده لا بد در این عالم لا یزال باو میرسد ایضا
در انظار جزئیه عوام که فی الحقیقه کالانعام اند کثرت اسباب و اوضاع در بعضی دون بعضی بتقدیر حق ظلم
مینماید که چرا ما را هم چون دیگران قرار نداد و حال آنکه اگر از حقیقت کار مخبر باشد چه او ست نیز ستر کما
قیل آنکس که تو را غنی نمیکرداند او مصلحت تو از تو بهمیداند کما قال تعالی انما اموالکم و اولادکم فتنة

بر قول عارف انكه تو نام كرده دولت دو سر روزی دو واست و با دولت واز كلام امام انام علی بن ابی
طالب علیه السلام ان الحریص علی الدنیا فی تعب وجای دیگر است الرزق مقسوم والحریص محروم ایا می سبحی اشخاص
را كه بجهة كثرت اموال و اولاد و اشتغال مبتلا بصدمه هزار اذیت و صدمات دنیوی و اخروی میشوند چون قارون و
فرعون چنانكه او را جمله از معاصرین قارون از زود رجه التذاذات او و دامی نمودند كه یا لیت لنا مثل ما اوتی
قارون انه لذو حظ عظیم بعد از انكه كثرت مال و تمول و بال شد بمفاد قوله تعالی فخسفنا به وبداره الارض
پس در این مقاسمه اش بتوسیر مصلحتی كه مستتر بگدا سلطنت بسلطان داد ان الانسان لیطغی ان راه استغنی
ومهالك مال مخصوص بفرعون و قارون نیست بلكه لا تعد ولا تحصی جا سامی است در لوایح لایح جمعی كه از برند
كه جمعیت خاطر در جمع اسباب است در تفرقه ابدی مانده اند و فرقه سفیهین انستند كه جمعیت اسباب از اسباب
تفرقه است از همه اسوند بیرایحوا اكر مال اكر فرزند است پیدا است كه رنج بقایش چندان است از هر چیز كه
جدا خواهی شد از بركه زندگی جدا باید از ان چه اموال فی الحقیقه اثقال است و از ائمه هدی علیهم السلام
ماثور است نجی المخففون وهلك المثقلون وفی القران اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من
الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل پس ایجز حق تقدیر كرده خیر است نه ظلم كه عالم با شئی
بعواقب و فواید كار اعلم از ما و عدم مال و علم و عدم علم و در حكایات وارد است در خبر بیدبک الشرایین البك از ان
است كه بعضی از جهلا خواهش پاره از كار رمها نماید كه در اخر اسباب هلاكت انها چون شخصی در زمان
حضرت موسی علیه السلام كه استدعای علم و اطلاع بر السنه بهایم نمود موسی فرمود این شخص این كار مصلحت نیست چرا كه قوام
این عالم بر غفلت است كما قال الله تعالی من لسان خضر لموسی وكیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا مولوی قدس سره العزیز
استن این عالم ای جان غفلت است هوشیاری این جهان را افت است بجز با سقاعنون دعا كه میفرماید میل و اخرامی
نیست در مشیة و اراده حق وجود ظلی نیست در تقدیر او تعالی چه هر موجودی انچه وارد است ماضیه

وحالیه و مستقبله دارد خود بحسب لسان حال و فطرت ذات استدعا نموده در ازل الاب بقدر ما الانزال بر هما
نم بتقدیر نكرده […] لشاكله اذا ورد فی القران و ما ظلمناهم ولكن كانوا انفسهم
یظلمون وفی الحدیث ذكر نفرا یزعمون المنسوبون الی القدر ویزعمون ان كل عبد خالق فعله لا یرون
المعاصی والكفر بفعل الله ومشیته فنسبوا الی القدر لان بدعتهم و ضلالتهم و قال رسول الله صلعم فی حقهم القدریة
مجوس هذه الامة بواسطه انكه سبقت دارد در علم و تقدیر خدا در حد وكاشنا و واجب است صدور ان
افعال معلوم و مقدر و از عبارت الامین طلب […] شود علم مجمل و این منافات ندارد و قدرت و اختیار جهت از
عبد از حیث امكان ذاتی […] ممكن است اجتماع امكان و وجوب با اعتبار علی الجهات در
[…] وارد است كل شیء بقدر حتی العجز والكسل و ایضا قال رسول الله ان الله تعالی قدر المقادیر و دبر
التدابیر قبل ان یخلق ادم بالفی عام و در حدیث علی علیه السلام مع الشیخ الذی سئله عن المسیر الی الشام قال
له یا امیر المؤمنین اخبرنا عن مسیرنا الی الشام ابقضاء الله وقدره فقال له علی علیه السلام یا شیخ فاعلموا ثم تعلمه
ولا هبطتم بطن واد الا بقضاء من الله وقدره وایضا قال مولانا علی علیه السلام الاعمال ثلثة احوال فرائض و
فضائل و معاصی فاما الفرائض فبامر الله و برضی الله و بقضاء الله و تقدیره و مشیته و علمه و اما الفضائل
فلیس بامر الله ولكن بقضاء الله و مشیة الله تعلم الله عزوجل فاما المعاصی فلیست بامر الله ولكن بقضاء الله
و مشیته و علمه بادی از باب انكه تمام اوامر […] بر طبق مقتضای قدر الاهی و لا محل حق است و اراده
[…] بود […] نداد در حدیث […] قال قلت لابی جعفر […]
ما كان من امر قیام علی علیه السلام والحسن والحسین و خروجهم و قیامهم بدین الله و ما اصیبوا من قتل الطواغیت
ایاهم […] حتی قتلوا و غلبوا فقال ابو جعفر یا حمران ان الله تبارك و تعالی قد كان قدر ذلك علیهم و
قضاه و حتمه ثم اجراه […] الیهم علم من رسول الله ذلك بعد از این حضرت […]

اینستکه اگر انبیا علیهم السلام قبل از ورود آن واردات که از اقتضاء قدر الهی بر ایشان نازل شده بود از غلبه
کراهت بر ایشان سؤال مینمودند از خدا رفع ذلك عنهم ولو الحّوا علی الله فی طلب ازالت ملك الطوارق عنت
اذا لاجابهم ورفع ذلك عنهم ولی چون در علم عنایت و قضا و قدر حق گذشته بود وقوع این امور و تخلف
ممتنع لهذا ایشان هم مهیا نشدند برای دعا بلکه الامر را جز راجع بقضا و قدر میدانستند که کام ایشانرا احلی
من العسل بود کما قیل این عجب بلبل که بگشاید دهان تا خورد او خار را با گلستان این بلبل این نشد التماس است
جمله ناخوشها بپیش او خوشی است بالجمله معنا تتمه کلام آنحضرت آنکه نظر کن که انقضای مدت عوارض عنت
و برطرف شدن ملال ایشان اسرع است از سلك منظوم که منقطع شود پس از بر هم آمدن آن جهان گرانی که ایشانرا چه کسب
اخذ نمودند از لعن و عقوبت و ایشانرا علیهم السلام چه حاصل شد از قلق و کراهت از خدا نزد بر تحمل ناملا
ملامتها بمقتضی البلاء للولاء علی الجبلة چون علم و معرفت ایشان بقضا و قدر دقیق بلکه ادق من الشعر و احد
من السیف است هر کس امکان سبب او را کما هو حقه نداد که عقیل خود را حقه نموده منحرف نشود لهذا علی
علیه السلام فرموده در جواب قد سئل عن القدر فقال بحر عمیق فلا تلجوه و سر الله فلا
تتکلفوه چه تدبیر کند بنده و تقدیر کند نداند یعنی العبد یدبر والله یقدر فیلیر زکر عرش همه خلق
کس را نرسد که این چرا آن چون و دیگری فرموده کار تو جز بی تو ساخت بارت بگذار زمام اختیار
قال تعالی ان الله لیس بظلام للعبید قوله علیه السلام ولا مهرب من حکومته یعنی نیست مهرب
و گریزگاه از حکومت حق جز بحق تعالی شانه و در یا ملجأ الهاربین و فی الدعاء اللهم بك خاصمت فعت
الحکم الیك فلا حکم الا لك و بك خاصمت من نازعنی فی الدین کما قیل مولانا علی علیه السلام الا فلا
فتی والحوادثات والدواهی الایام سهما فانی المفر قال علیه السلام ففروا الی الله و منه یا ملجأ الضعیف یا مفزع
اللهیف تدارکنی بلطفك رحیم بنا و علی الجمله آنچه تقدیر بابد در این عالم صورت وقوع یابد در زمان مخصوص

بجود چون طوفان نوح علیه السلام مثلا یا عزل یا بتا واقع میشود خواه عباد صابر و شاکر باشند خواه جاحد
و منکر خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه بر تن درد نهایت اگر عبد شاکر و مطیع و در مقام رضا
و تسلیم باشد مؤمن موقن و ناجی است الا کافر و هالك است چنانکه در حدیث قدسی وارد شده
من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی فلیخرج ارضی و سمائی و لیطلب ربا سوای منتو عنه
تسلیم و رضا کو بیا در کف شیر نر خونخواره لذا ورد ایضا والراضی الذی لا یسخط بما قدر علیه و لا یرضی
لنفسه بالقلیل من العمل ولا ملجأ من سطواته یعنی ملجأ و پناهی نیست برای عباد از سطوات
علیه و حق سطوة لغة بمعنی بطش و اخذ و غلبه است کره او غیظا کما فی الحدیث النبی مع قریش اما السلطان
بکم سطوة یبطش بها اهل المشرق والمغرب ومن هذا قوله و عنت الوجوه للحی القیوم ای خضعت و ذلت
وجوه الکل للحی الذی لا یزول چه آن زبیشتر که اشاره بوجود منبسط ظهور است از باب سعة و احاطه مکرر
اشیا دارد بمفاد رحمتی وسعت کل شیء هیچ ذره و ذره از ذرات عوالم ارواح و ظلمانی که اشباح از
مشهور و مغلوب نیست و بیرون نیست بلکه بنار اقرار کرده از مؤمن و کافر شقی و تقی فاجر و فاسق ما
تحت تسخیره و تربیته کما قال تعالی ناصیتها فهم قاهرون و فی الدعاء الحمد لله الذی علی بقهره فنا کل در سطوع
نور الانوار چون انطوای انوار کواکب در روز تحت نور شمس که اکبر کواکب است مطور بلکه اثری از
ایشان پیدا نیست کما قیل علم چو بر فرازد شافریشا چراغ انجمنها به چو شب تار قوله علیه السلام
ولا منجا من نقماته سبقت رحمته غضبه اگر چه داعی در اول متعرض است که نجات
نیست از برای عباد از نقمات و عقوبات باحق کما فی الدعاء وایقنت انك انت ارحم الراحمین فی موضع العفو
والرحمة واشد المعاقبین فی موضع النکال والنقمة ولی در بعد میفرماید سبقت دارد رحمت و رحمانی
او بر غضب او تعالی زیرا که رحمت رحمانیت که وجود منبسط که وصفش نمود کردید انفا احاطه و سعه دارد

بر جمیع اشیا و ماهیات مطلقا و از جمله ماهیات است ماهیت غضب پس نسبت رحمت اعنی وجود که حقیقت رحمت
است اسبق است بحق از غضب اعنی باب تقدم وجود بر ماهیات علی الجملة از این جهت بر عبد لازم که همیشه اوقات در هر حال
ناظر رحمت و وسعت او بوده آنی مایوس نباشد چنانکه در آیه شریفه وارد است لا تقنطوا من رحمة الله و جای
دیگر لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون و فی القدسی سبقت رحمتی غضبی بالجمله بدانکه غضب و رحمت بنسبت از
صفات ذات بل دو فعل از افعال حق اند و جایز است تقدم بعض الافعال علی بعض کما فی حدیث الباقر ان الله خلق
الجنة قبل ان یخلق النار و خلق الرحمة قبل ان یخلق الغضب و الغضب من غیر الله عبارة عن غلیان دم القلب
لارادة الانتقام و هو من الاخلاق المذمومة کما فی الغضب شعلة من نار تلقی صاحبها فی النار قوله علیه السلام
ولا یفوته احد اذا طلبه یعنی آنکه طالب باشد حقیقتا و بسلوک بجانب او در طرق علمیه و عملیه او را فاقد نیست
بلکه لا بد او را حتما دریابد و فی الدعاء المأثور یا جامع کل فوت و اشاره الی هذا المقام ما ورد فی الحدیث القدسی من طلبنی
وجدنی و من وجدنی عرفنی و من عرفنی عشقنی و من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا
دیته الی آخره بعید بدانکه تمام اشیا و موجودات متحرک اند بحرکت کمی و جوهری بجانب غایات کمال مرتبت خود
و آن غایت حرکات استکمالیه انما است بخصوص انسان که پیغمبر ما محمد بن عبدالله صلوات الله و سلامه علیه
خبر داده است من ساوی یوماه فهو مغبون یعنی کسیکه دو روز ملکه و آن از زمان عمر خویش مساوی باشد انکس
مغبون است چه از باب آنکه رو بکمال متحرک است باید روز دوم بهتر از اول باشد چه شقی در شقاوت
کامل میشود و سعید در سعادت بالجمله حرکت طلبیت مطلقا خواه حرکت کمی و کیفی و مکانی و جوهری پس وقتی
که عبد طالب و سالک و متحرک الی الله او گردید رجب بعد رجب و مرتبه بمرتبه قطع مسافات باطنی نمود کما قیل تو سفر کردی ز
نطفه تا بعقل نی بگامی بود منزل بل بنقل لهذا در مرتبه اول از طلب و سلوک خود واجد اسما حسنی و صفات علیای
حق میشود باین معنی که اول در نظر هر مرتبه هستی از عالم آسمان و زمین و حیوان و انسان و ملک و جن مبدل بعد در

مرتبه ثانی اشیا او کلا و طرا لوازم اسما او میدانند و میبینند بواسطه آنکه سابقا معروض شد که هر اسمی
از نود و نه اسم که در مقام ذات حق است لا بد در این عالم ظهور مظهری میخواهد که آن اسم را ظاهر نماید
چون مظهریت آسمان و ارض و نبات و معدن و حیوان حتی شیطان چه یکی از اسماء الله یا رقیب است و مظهر آن
اسم شیطان است چه او هر آنی در رخنه مجبور نماید از دخول هر نامستعدی کما قیل تا برکی و صاره نبرد ماه رسا
حاجب پرده بر آن دیگر رفت بخلاف انسان که هیکل توحید مجمع تفرید مظهر اتم و آیه کبری است تمام اسما
را ودیعه دارد و وارد است ان لله تسعة و تسعین اسما من احصاها فقد دخل الجنة معلوم است که حق احصا
اینها تحقق بانهاست یعنی اگر انسان متخلق و متحقق گردید بحقایق از آن اسما نماید موجب دخول جنة الصفات میشود علی الجملة
سالک در سلوک و طلب خود در مرتبه ثالث بمقامی رسد که از باب آنکه مظاهر که تعینات و ماهیات اند
فی الحقیقه آینه نمای مستی و صفات ذات اند بکلی از نظرش مفقود شود و نظرش بر همان اسما فعلیه و یا صفتیه باشد
یعنی در این مرتبه انسان و حیوان و ملک و شیطان نبیند که انها مظاهر اسما او باشند بلکه گوید الله که اسم جامع
و یا سمیع و بصیر که در مقام ذات است چون بعالم فعل و ظهور آید اسمش انسان و حیوان شود چنانکه نفس ناطقه
مثلا که در مقام ذات و صفات تمام قوی را دارد در نشأه بروز و ظهور فعلی میگویی نفس در مقام
بصر عین بصر است و در مقام سمع عین او و در خیال عین خیال که انها جنود و قوای نفس ناطقه میباشند
مرتبه و درجه از درجات عالیه و سیدهم چنین است ما نحن فیه باری این مقام در سالک باعتبار جنت
الافعال است چه آثار و افعال تمام را فانی در افعال الله داند کما اینکه در مرتبه دیگر از طلب و
حرکت نیز حق سالک بمقامی رسد که از باب آنکه این تمام اسما و صفات مذکوره در مقام ظهور و فعل راجع بیک
ذات بسیط محیط است آن تعدد اسما از نظرش بر رود یعنی نظرش در آنچه مشاهده کند اول ظهور ذات بدون
کسوت اسما و صفات ملاحظه نماید از این مقام است که علی علیه السلام میفرماید لم اعبد ربا لم اره و هذا

النظر نبذ قبل عارف حق شناس را باید که بهر سو که دید بکشاید در هر چیز خدا را ببیند جز شهود خدا نکند
ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله و معه قال الحکیم نشانی داده اند اهل خرابات که التوحید اسقاط الاضافات
بالجمله سالک در انتها بمقام فانی شود که خود او هم از میان برخیزد و بجلی فانی شود کما قیل فی انتظام محشر
بین فنا کل دید کشتی چه فانی از خویش کردند خلق فانی و لذا قال تبارک و تعالی فی مقام الاعتراض علی
اعتقاد العوام ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون خاک و آدم طلسمی بیش نیست او ستخوان بجمله
بیش نیست در اینجا چون ویخواهد در و بجوی او ره باشد بغیر از خود بعینه بغیر از او باشد یعنی چنان
فانی شود که هیمن فنا گوهر شعور نداشته باشد چه صاحب فنا را اگر بفنا خود شعور بوده باشد صاحب فنا نباشد
در اینوقت بمقتضای الشی اذا جاوز حده انعکس ضده نفر غناء سود و فنا مبدل ببقا مناسب است عاد
بیمر این بسناچو نکه خبر از مبدا و اول خود نماند عرفان قال تعالی هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن
و هو بکل شیء علیم مولوی قدس سره در گذر از نام و بنگر در صفات تا صفاتت ره نماید سوی ذات
که شود در ذات اشیا از خود چشم تو بنگر تک بیند بنگر بد اینست مبسوط عظما و در کبری از برای
الی الله از مرحوم صدر المتالهین هادی المضلین قدس سره اسرار اکرم اسرار طغانی در کوی
یار ببین باید که هیچ قول علیه السلام ازاح العلل فی التکلیف داعی متعرض است که حق
عزشانه برطرف و زایل کرده است مطلقا علل و امراض را علی الخصوص امراض باطنی از قبیل جهل
چه بسیط و چه مرکب را از افراد انسان بواسطه تکالیف تشریعی چون اوامر و نواهی و تکالیف تکوینی
یعنی این علل و مرضی که عبارت از جهالات مرکبه و بسیطه باشد که کامن در ذات هر فرد از
افراد ناس است و بدون انبعاث نبی ابدا تکالیف خود را نمیدانند که چه چیز را مرض اینها موجب
است و چه چیز باعث بر مزید الم خداوند عزشانه از مردم برطرف نمود در میان اینها پیغمبری از

نوع و شکل خود شان قال تعالی هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون
و کالبیعی که او را بصحت اینها است بجهت اینها نسخه نموده پیش اینها گذاشته که فلان چیز بخورید و فلان مخورید کما
قال تعالی فی حق التوریة انا انزلنا التوریة فیها هدی و نور یحکم بها النبیون و قال فی حق القرآن لا رطب و لا یابس
الا فی کتاب مبین و فی حق الجهلاء و الکفار فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا بالجمله چنانکه مفاد بشریت است
کرا کر نازل کنیم بر اینها ملکی که امنا را تکلیف معلوم نماید ارشاد نبود ما کتیهم ابنیه قرار میدهیم اینملک را
بصورت رجل و میپوشیم بر او اینچه مردم میپوشند بواسطه آنکه تا سنخیت نباشد ارشاد نمیشود پس از جهت
علت و مرض و توقف بمعمول داشتن اوامر تکالیف تکوینی و تشریعی است قوله علیه السلام و لوی التوفیق
بین الضعیف و الشریف یعنی اتمام التوفیق بین الضعیف و الشریف لان التوی الامانة و منه اصلح
مثاویکم و فی الدعاء اللهم عظم مثوای ای منزلی و مقامی عندک و فی حدیث امیر المؤمنین علیه السلام عباد الله انکم و ما
تاملون فی هذه الدنیا اثویاء مؤجلون و مدینون مقتضون یعنی شما در دنیا مهمان و مقیم مشغول
گذرانیدن اجل محدود معین اینید بمفاد آیه کریمه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر علی الجمله چون حق
متعال از بابت آنکه فیض عام او نسبت بتمام اشیاء بخصوص افراد غیر محصوره انسانیه علی السویه است
و فی الحقیقه نظرش یکی دون دیگری نیست لهذا مثاوی و مقیم قرار داده توفیق و استعداد را
بین تمام اعم از ضعیف و شریف بزرگ و کوچک الا اینکه اینها بر اصناف و مجاهد عامیه و علمیه
اینچه نیکو از ذات او است از علوم و معارف حقه و معرفت مبدء و معاد ظاهر مینماید دیگری
استعداد خود را باطل و عاطل کرده در جنبه حیوانی یعنی شهوت و غضب باقی میماند کما قال
اولئک کالانعام بل هم اضل اضل بودنش بواسطه آنکه خداوند استعداد و فطرت سلیمه انسان را در
حیوانات قرار نداده بمقتضای لا تحملنا ما لا طاقة لنا به معزول است زاد راه علوم و معارف

ودر ادنی قرار داده و خود ابطال میکند لذا میل ادمی از نظر فهم بیرون نیست از فرشته برتر شود و حیوان
کر کند میل این شود کمتر از این ور کند میل ان شود به از ان ودیگری فرموده هر چه هست از قامت
ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست بالجمله از باب دارائی انسان است
هر کمالی را و مصداق فطرت شد من عرف نفسه فقد عرف ربه کسی که خود را کما هو حقه شناخت خدا را شناخت
و غفلت کرد از خدا غافل اند چنانکه از خود فراموش کرده اند قال نسوا الله فانسیهم انفسهم کما قیل
تمام عمر با خود بودی و نشناختی خود را دمی با خود نبودی و میزنی لاف شناسائی ایضا مقصد الذی
خلق فسوی یعنی تمام مستاند در باب تامه احکام و آداب تشریعی که حکم اهمال بعینه حکم دیگری است
و انکه در رد عا وارد است یا من خلق فسوی یعنی در خلقت کلیه مخلوقات علی الخصوص در انسان که نوع بنوع
و نوع اخر است قدر مود عنصریه او که خمیره طینت جسد است اولا تسویه و تعدیل و تلطیف فرموده و بعد
باقتضاء عدالت تسویه نفخ روح امری شده کاملا چه از تعدیل شد ارکان موافق ذلطفش نفس کویا گشت
عاشق و قد نبه ابی الحسن علیه السلام طبایع الجسم علی اربعة فمنها الهواء الذی لا تحیی النفس الا به و بنسیمه و یخرج
ما فی الجسم من داء و عفونة و الارض التی قد تولد الیبس و الحرارة و الطعام منه یتولد الدم الا تری انه
یصیر الی المعدة فیعمل به حتی یلین ثم یصفو فتاخذ الطبیعة صفوه دما ثم ینحدر مع الثفل و الماء و هو یولد
البلغم که مقصود جزء ناری و حرارت جسم که یکی از ارکان اربعه است فرموده اند همان جزء ارضی از
باب انکه ثبوت و سکون لازمه اوست لهذا بالضرورة حرارت از اثر انعکاس اشعه شمس در او حاصل
میشود چه نور بما هو نور حرارت ندارد و حرارت از برخوردن با اجسام صلبه پیدا شود که شبیه
متمکن اداء المامور یعنی حق ممکن قرار داد از برای عبادت خود او را و بجا آوردن امر مامور را بعد تفصیل
بیان کرد امر دو امر است امر تشریعی و امر تکوینی و انکه داعی مقرر باید ممکن قرار داده اداء امر مامور را

اشاره باوامر تشریعی است از قبیل نماز و روزه و خمس و زکوة و حج و جهاد و غیره که ممتنع نیست ادا
انها بلکه ممکنست چه هر یک از انها وجود و عدمش بالنسبة علی السویه است یعنی اگر اسباب وجودشان
مهیا شد موجود شوند علت ان اگر محقق گردید معدوم شوند انکه اداء او امر اشاره بامر تکوینی باشد
چه از امر ممکن نیست و نوع لا وقوع او بلکه واجب لازم است اطاعت و امتثال ان بخلاف امر تشریعی که آباء و
عصیان و انقیاد و قبول نماید انکه در حدیث وارد است امر الله ابلیس بسجده آدم و لم یشاء و نهی آدم عن اکل
الشجرة و شاء معناش انکه امر کرد خداوند شیطان را بسجده آدم کما قال الله تعالی و اذ قلنا للملائکة اسجدوا
لادم فسجدوا الا ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین امر کرد تشریعی و لم یشاء یعنی نخواست سجده از او تکوینی
چه لازمه ذات شیطان نافرمانیست و لا با بد فعل سجده از او ظاهر میشد و ایضا نهی کرد آدم صفی را از اکل
شجره بمقتضای و قلنا یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و کلا منها رغدا حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة
فتکونا من الظالمین یعنی نهی نمود او را تشریعی و شاء یعنی خواست اکل شجره را تکوینی چه از باب انکه غذا در خود
معتدل نیست انسان کلی جبرئیل معنوی که در بهشت علم غنائی بود ماکول او بود جلال و استغنا بها و کمال
بود که دل گفت مرا علم لدنی هوس است چون از ان مقام تنزل و هبوط نمود حقیقت قریب بشجره خبیثه ماده شد
که ان حقیقت چون بمقام ظلمانی و رفقاء امد کند مشکه غذای انسان ناسوتی طبیعی است و چون انسان در
مقام تعلق بجسم بدن ناچار است از اکل و لهذا فرموده اند حقیقت مانکوره شجره الیست که صفات او
فرموده کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار ای انه وصل و ارتفع من فوق عالم الاجساد قرار
و ثبات ندارد از باب انکه بجهت تغیر و تبدل و کون و فساد و تحلیل و بقا نقصانست راجع بان شجره خبیثه
است چنانکه ثبات و قرار عاید بوجود است و تقرب او بشجره الا هو نبی باو که باعث بر نزول و هبوط او از مقام
علو بمرتبه اسفل السافلین شد عصیان تکوینی است چون هبوط روح تعلق او با بدان لازمه اش شهوت است

در جلب ملایمات و غضب است در دفع منافرات لهذا حق میفرماید اهبطوا بعضکم لبعض عدو و لکم
فی الارض مستقر و متاع بالجمله از باب امر تکوینی او است که احاطه دارد ان امر مؤمن و کافر را قوله تعالی
و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه چه کافر که بظاهر زبان منکر صانع است بحسب باطن در نهایت اطاعت و
انقیاد حق است ولی تکوینا زیرا اگر علم بعلم ندارد که امتثال اگر کافر دنت آگاه گشتی کجا در بین خود گمراه
لذا قال تعالی یسئله من فی السموات و الارض یعنی تمام بحسب باطن و تکوین او را سائل و طالب اند و او را تابع
بواسطه آنکه شیئی پیدا نمیشود در ملک حق از دون امر تکوینی و مشیت وجودی او و علی الجمله باعتبار امر وحی
تکوین کل اشیا مؤتمر و منتهی اند کما قال الله تعالی و له اسلم من فی السموات و الارض طوعا و کرها و
باین اعتبار است تعبیر از عبادت و تسبیح گردید یعنی هر یک از انها مشغول اند بعبادت و ذکری
بلسان بر ده اند اصوات خود را بذکر خداوند عز شانه فرمان تعالی و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا
تفقهون تسبیحهم شعر هر غنچه را زحمد تو جزویست در بغل هر خار میکند بزبانی ثنای تو
شیخ سعدی علیه الرحمة خود نه زبان در دهان عارف مدهوش حمد و ثنا میکند که موی بر اعضا
و ایضا بذکر المرات الی یسجد له من فی السموات و من فی الارض و الشمس و القمر و النجوم و الجبال
و الشجر و الدواب و کثیر من الناس قول عارف است قطره آبی نخورد ماکیان تا نبرد سر بسوی آسمان
و ایضا قال تعالی الم یروا الی ما خلق الله من شیء یتفیؤ ظلاله عن الیمین و الشمائل سجدا لله و هم
داخرون و لله یسجد ما فی السموات و ما فی الارض من دابة و الملائکة و هم لا یستکبرون قوله علیه السلام
و سهل سبیل اجتناب المحظور اعنی جمیعا سهل و آسان فرموده برای عباد خود اجتناب
و دوری از اموراتی که حظر و نهی داوند چه حظر در دعا بمعنی منع است یعنی سهل و آسان فرموده
دوری از ممنوعات او و فی حدیث النبی الثابت علی سنتی معی فی حظیرة القدس یعنی الجنة من جمله

چون اجتناب از معاصی و حذر از تهمت کرده در قران میفرماید و اتقوا یوما لا تجزی نفس عن نفس شیئا و لا
یقبل منها عدل و لا تنفعها شفاعة و لا هم ینصرون و هم چنین آسان قرار داده دوری از مواضع تهمت را
چنانکه پیغمبر فرموده اتقوا من مواضع التهمة و مثل اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و لا تجسسوا
و لا یغتب بعضکم بعضا از ممنوعات دیگر منصوص که اجتناب از کل اینها سهل است اما با وجود انانی شیطان
او را از راه میبرد و مرتکب میشود اینست که میفرماید الم اعهد الیکم یا بنی ادم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم
عدو مبین لم یکلفنا الطاعة الا دون الوسع و الطاقة یعنی که حضرت حق تکلیف طاعت بکم
بمخلوقات خود نمی نماید زیاده از وسع و گنجایش انها کما قال تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها بعد
تکلیف چون امر دو قسم است تشریعی و تکوینی مثلا تکلیف تکوینی چشم که دیدن یعنی فیما خلق لاجله
است بر گوش که شان او شنیدن است نفرماید بعقل کلیات که شان عاقله است بر خیال که او مدرک
صور جزئیه است تکلیف ما لا یطاق است قس با این دیگر را بمقتضای لا یکلف الله نفسا الا ما اتیها
لذا قیل ابجد ز بنده زچیز بست بخواه از دیگری نرمی از روو آهن صفیه از دو قوله علیه السلام
سبحانه ما ابین کرمه اعلی شانه سبحانه از صفات تنزیهیه است و در مقام تعجب مطلقا گفته میشود چون دعا
علیه السلام از ابتدا اصفات ثبوتیه حقیقیه از قبیل علم و قدرت و اراده و مشیت و کرم او برای
حق اثبات نموده که فی الحقیقه منحصر در او است و در غیر معدوم است لهذا در مقام تعجب عرض
مینماید منزه و مبرا و مقدس است خدائیکه چه قدر بائن و ظاهر است کرم او و چه بلند است شان او
اندم بر نعت مثنوی نقل است که بایزید بسطامی قدس الله روحه العزیز که از تنها دا جلد و اسپه دو
بدار البقائی نهاده این فرزند بصیرت از مرکب علم و عمل پیاده گشت از سر تواضع دست
در گردن خود کرده کار دو بدست گرفت و گفتن قلت یوما سبحانی ما اعظم شانی انا الیوم

محبوس او ظلم زناری و اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله علی الجمله چگونه ظاهر و باهر نباشد
کرم و فیض عام او و حال آنکه شنیده که فیض او وجود منبسط آنکه ساری و جاری در تمام اعیان موجودات
است بعینه فی العقل عقل و فی النفس نفس و فی الطبع طبع و فی السم سم و فی التریاق تریاق فی کل بحسبه
لذا قیل کل شیء فیه معنی کل شیء فتفطن و اصرف الذهن الیه این بیان آنکه عارف گوید باشد
همه چیز مندرج در همه چیز اما آن وجود منبسط ظهور فیض او است بواسطه آنکه معنا فیض آنکه در
نزول او از فیاض چیزی نکاهد در رجوع بدو برای او چیزی نیفزاید چنین است آن وجود انبساطی
که ظل الله است که در انبساطش بر اشیاء چیزی از حق نکاهد و در رجوعش برای او چیزی نیفزاید و از
جمله القاب حسنای آن فیض مبسوط و ظل ممدود است عرش الرحمن کما قال تعالی الرحمن علی العرش استوی ای
استولی و از برای این عرش واقعی ارکان اربعه است چنانکه ما نیز از اخبار است و هر یک از ارکان اربعه موسوم و
موصوف بصفتی اند و اشاره بمرتبه از مراتب وجودند رکن ابیض و رکن اصفر و رکن اخضر و رکن احمر است که
اصول اربعه عالم را ایجاد نمایند اما رکن ابیض اشاره بعالم جبروت که عقول کلیه باشد و ابیضیت آنها از باب
کون آنهاست در حجب نور صرف و تنزه شان از ظلمت ماده و عوارض ماده و کما فی الحدیث ان لله ارضاً بیضاء
مشحونة خلقاً الی آخره و اما رکن اصفر اشاره بعالم نفوس کلیه است اصفریت آنها از باب آنکه اگر چه
بحسب ذات نورند ولی بتعلق بماده بمعنی اعم دارند چه در تنزل از وجود مرتبه بمرتبه قریب بظلمات است
و رکن اخضر اشاره بعالم مثال کلی که بازای خیال انسان کبیر است خضرت آنها بواسطه آنکه هر چند مجرد
از ماده ولی آلوده بصورند و رکن احمر اشاره بعالم طبایع و اجسام که مجمع ظلمات است پس استواء و ثبات
العرش باین عوالم اربعه است و ایضاً فلک اعظم را عرش گویند و قلب مؤمن را نیز عرش قلب المؤمن عرش الرحمن
علی الجمله چگونه آن فیض عام و وجود مطلق معین اثبات و اظهار نباشد حال آنکه معنا بود که الظاهر بالذات

المظهر للغیر این ظهور وجود صادق است چه کل اشیاء خارجیه ظهور و بروز شان بنور هستی است
و چگونه خالی نباشد شان او با آنکه انوار حقیقی چون انوار قواهر اعلین که عقول طولیه و انوار قواهر
ادنین چون عقول عرضیه و انوار مدبره فلکیه و ارضیه اعنی نفوس کلیه و جزئیه که تعلق باجسام
افلاک دارند که فالمدبرات امراً در قرآن اشاره بآنها است کلا ظهورشان بوجود است و قیل ان
الافلاک لا یقع فیها امر الله فیجری به القضاء فی الدنیا بواسطه آنکه چنانکه نفوس بشریه را نور مدبر
نور اسپهبد گویند برای آنکه تدبیر این بدن نموده مربوط بآنها است که اگر حرارت بر او غلبه نماید تدبیر
برودت نمایند و اگر یبوست تدبیر رطوبت و الا در زمان قلیلی مندک میشود هم چنین نفوس فلکیه
بحرکات خود تدبیر مواد عنصریه نمایند در ترکیب و تعدیل و تکمیل اشجار و اثمار جمله از تاثیر و تدبیر
آنها است تکون معادن و تولید فلزات چنانکه حرکات آنها موجب آنکه اولاً در باطن زمین ادخنه و ابخره
حادث شود که اختلاط اند و با ارض باعث بر تولید جواهر اگر احجار غیر منطرقه اند که معدنی و اجسام
منطرقه دیگر از فلزات چه در حین اختلاط ابخره و ادخنه با ارض اگر جزء بخاری غالب باشد اجسام غیر
منطرقه تولید میشود چون الماس و بلور و یاقوت و زمرد و غیره و اگر در حین اختلاط جزء دخانی غالب
شود حاصل میشود از تاثیر افلاک اولاً مثل ملح و زاج و زیبق و کبریت و بعد از اختلاط بعضی از آنها
چون کبریت با بعضی چون زیبق تولید میشود اجساد سبعه منطرقه چون طلا و نقره و مس و آهن و سرب و قلع
و روی که اختلاف آنها از هم در زیبق و کبریت غربی او لا بحسب امکنه و ثانیاً بحسب اختلاف
و بعد بشمس است و ثانیاً بجهة غلبه زیبق در بعضی چون طلا و نقره و غلبه کبریت در بعضی دیگر
چون باقی که حصول تمام این مذکورات بواسطه تدبیر و تاثیر نفوس مدبره و حرکات اجسام فلکیه است
چنانکه گفته اند بعد از وجود شرایط بلا اثر نیست از آنکه خود رسید جهة الارائی علی الجمله چنانکه گفته اند

وتاثیرانها باعث بر تکون مرکبات تامه مذکوره است هم چنین موجب بر تکوین مرکبات ناقصه است
چنانکه از تاثیر حرکت شمس در بروج شمالیه است بر بحار و اراضی رطبه و نفوذ حرارت در ما تولید بخار کم
میشود و از باب میل طبیعی حرارت بعلو اجزاء مائیه را اکر مایل بسفل و مرکز است قسرا ببالا کشانند چون
بکره زمهریر رسانند از باب آنکه در آن نقطه از هوا اثر حرارت از انعکاس شمس نمیرسد برودت غلبه دارد لهذا
اجزاء دخانیه مائیه را اثر نموده منجمد نماید که اسمش ابر است تا بعد از فراغت از دست قاسر مایل بمرکز خود شود
در حین هبوط چون احسن اشکال شکل کروی است و هر یک از بسایط بالطبع کروی اند لهذا اجزاء بهم ملصق
شده بهیئت کرویت اکر بعد السایر در برودت بر او غلبه نمود تکرک است و الا باران و اکر قبل از الصاق
منجمد شده نازل شد برف است کل ذلک بتدبیر النفوس الفلکیه و تقدیر العزیز العلیم کما قال الله تعالی
الله الذی یرسل الریاح فتثیر سحابا فیبسطه فی السماء کیف یشاء و یجعله کسفا فتری الودق یخرج من خلاله
الی آخره علی الجمله کل این انوار مدبره مذکوره و انوار عرضی چون انوار کواکب از شمس و قمر و سرج کلا و
طرا دلالات و شئونات نور نور و ذات حق اند که علوم مبدء فاعل و علوم جزئیه فعل دانسته میشود و بالعکس قوله
علیه السلام سبحانک ما اجل نیلک و اعظم احسانک ایضا تاکید از فقره قبل یعنی تقدیس و تنزیه
مینمایم خود را اکر چه فلک جلیل و شریف است و پیش نایل شدن بانعم و کما اینکه عظیم است احسان او و معظم بعد
بدانکه احسان بمعنی اتیان بامر حسن است و این معنی لایق و سزاوار آنکه را بجا کرده وجودت را اکر انها خیر محض اند و
صرف و کمال چنانکه عارف شبستری را است وجود آنجا که باشد محض خیر است اکر شری بود هست از غیر است
پس احسان حق عطای خلعت وجود و توابع وجود است از علم و قدرت و اراده و حیوة و غیره بر اشیاء
امکانیه که محسن الیه حق اند و بقدر ظرفیت و استعداد ماهیات قبول احسان و فیض نموده اند شعر
خلعت او بر بلندی هست کوتاهی نبود دانش اشیاء بود حاصل علما هی نبود فان الله لا یعطی المرء

لکرامته و لا یفقره لمهانته و لکن یوسع علی من یشاء و یضیق علی من یشاء بحسب ما توجبه الحکمة و تقتضیه
الصلاح و احسان در طرف عبد که حسنش راجع بخود او است نه بغیر آنکه پیغمبر ما محمد بن عبد الله صلعم فرموده
الاحسان ان تعبد ربک کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک و مصداق ان الله یحب المحسنین و یجزی المحسنین در کلام
خداوند عزیز بشارت بعبادی است که این صفت را پیغمبر فرموده اند در انها است قوله علیه السلام بعثت الانبیاء
لیبین عدله میفرماید مبعوث کرده در عالم انبیاء را برای آنکه ظاهر نماید عدالت خود در هدایت را
نسبت بجمیع طبقه مردم کما قال تعالی هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلو علیهم آیاته و یزکیهم و
یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین تعبیر از که در اثبات نبوت عامه از برای متکلمین
و متالهین و محققین از حکماء طرق متکثره متفاوته مختلفه ایست بعضی اثبات نبوت را از راه وجوب لطف
نماید یعنی از باب آنکه واجب است بر حق لطف نسبت بما سوا باید بجا آکند در هر دوره شخصی که اصلح
باشد و حجت او بحال الدهر شیء و از باب وجوب لطف است وجوب تکلیف برای عباد خود چه استکمال مکلف
مربوط بوجود تکلیف است و از انواع لطف بعثت انبیاء علیهم السلام که مبرز احکام و تکالیف اند و وجود
انها مشتمل بر فواید لا تعد و لا تحصی از قبیل اثبات وجود حق و اثبات حیوة و علم و قدرت و اراده و باقی
صفات از برای حق چه انها هم موقوف بر وجود انبیاء و اولیاء است که واسطه بین خالق و خلق اند که از
عالی اخذ نموده و بدانی برسانند و از فواید ظهور و وجود انبیاء معرفت خلق است بحالات ادویه جات
ضاره و نافع و تکمیل افراد انسان است بتعلیم امور خفیه و امداد دادن برای ایمنا ما بین اخلاق حسنه
و سیئه است که ممکن نمی‌کرد از غیر معلم خارجی مطلع بر احوال اشیاء تمام این مذکورات باشد مؤید من
عند الله احدی از افراد انسان مخبر نیستند تا وقتی که بتجربه علم بحالات انها پیدا نمایند که خود را
محفوظ بدارند خلقی کثیر بهلاکت رسند کما قال تعالی کما ارسلنا فیکم رسولا منکم یتلو علیکم آیاتنا و

یزکیکم و یعلمکم الکتاب والحکمة و یعلمکم ما لم تکونوا تعلمون لهذا از این جهت بر خدا و بر غیر شما واجبست که
مبعوث نماید انبیا را تا آنکه خبر دهند ما را از اسرار دقیقه و موذیات دقیقه چه بنوع ما موجود از بناء
و بنا معنا خبر کما قال الله تعالی عم یتسائلون عن النبأ العظیم یعنی از خبر بزرگ اما طریقه حکما در اثبات نبوت
عامه آنکه گویند افراد انسان مدنی بالطبع اند یعنی ذات و طبیعت شان اقتضا مینماید که جمع شوند در
مدینها و شهرها تا هر یکی از اینها مشغول کاری شوند یکی عمل زراعت کند دیگری حراست و دیگری امور داری و دیگری نانوائی
و دیگری حمامی باشد و دیگری حیاطی و دیگری کفش دوزی الی غیر ذلک از اینها نمایند تا امر جمیع بانجام رسد
چنانکه عارف شبستری قدس سره فرموده اگر کناس نبود در ممالک همه خلق اوفتند اندر مهالک
وقال الآخر اگر بینی یکی سنگی بود تام که هم ابلیس میباید هم آدم از آن رو بینکل و نهاده اند این باغ
که هم طاوس در کار است هم زاغ بالجمله پس باید همه طور باشند تا با هم مخلوط شوند الا کار تمام و
معطل میماند نوع و سابقا معروض شد که بواسطه جنبه حیوانیه شهوت و غضب لازمه هر فردی هست
معنا شهوت جلب ملایم است و از غضب دفع منافر پس هر یک از اینها تا وجدان بند هر چیزی را که ملایم
با طبیعت او است چنان که طارد و دافع آنچه منافر طبع خود او باشد و جهت بین مردم نزاع و جدال
شده منجر و ملتبس بفتنه عظیم پس بواسطه دفع این امر ناچار است از معدل و مقنن و مستن در بین
که خداوند جل شانه اختیار نماید و او را بفضیلت و علم و معجزات باهره و کرامات ظاهره که قانون
کلیه قرار بدهد که حق هر کس معلوم باشد و اینها را بعدل و مواسات رهبری نماید که نزاع و جدال حتی
الامکان از میان برافتد اسم آن مقنن که صاحب قانون کلیه است نبیست مکرم علیه السلام اینست که در
دعا مودعوت الی انبیاء النبیین عل اما طریقه متالهین در اثبات نبوت مطلقه آنکه در دو مرتبه
بین اینها نهایت دوری و بعد باشد بواسطه شرافت و دنائت علو و بلندی و پستی لابد از واسطه و رابطه

میخواهد که آن رابطه دارای دو جنبه باشد از اعلی و اسفل که بحسب جنبه عالی فیض را از عالی اخذ نموده
و بجنبه سفلی باسفل رساند مثلا و این سافل را ربطی بعالی دهد عالی را بالذات تعالی بسافل چون نسبت
روح بخاری حیوانی که واسطه بین عالی است که روح قدسی امری باشد که در نهایت تجرد و علو مرتبت است
و بین سافلی که بدن طبیعی باشد که در غایت تجسم است و این روح بخاری واسطه است یعنی نه چون روح قدسی
لطیف و مجرد است و نه چون بدن طبیعی کثیف بلکه حد وسط است اینست که از روح قدسی اولا تعلق بروح
بخاری که مرکب او است دارد و ثانیا تعلق ببدن که علاوه آن روح است بالتبع و دارد لهذا روح بخاری که
واسطه است بجنبه تقدس فیض و آثار را از روح قدسی اخذ مینماید و بجنبه تجسم و نسبت ببدن
صرف در قوی و جوارح بدنی میکند علی الجمله چون خلایق بحسب اصل ذات عین ظلمانی و جهل اند و هیچ
وجه من الوجوه مشابهت و مناسبت بحضرت نور الانوار که عین علم است ندارند لهذا واسطه و
رابطه فیما بین لازم است که صاحب دو جنبه باشد نورانی و ظلمانی که بجنبه نورانیت اخذ فیوضات
و انوار از حق نماید و بجنبه ظلمانیت و امکان بمخلوقات و ممکنات رساند و آن واسطه و رابطه ما بین عالی
و دانی عقول مجرده است اگر هادی و مرشد خلایق اند چنانکه پیغمبر از برای حالت خاصه عقل حجة
است العقل نعم المرشد و نعم الدلیل چه الحال هم پیغمبر مخصوص باطنی هر فرد عقل است اما چون باید هدایت
و ارشاد عامه خلایق نماید لابد باید بعالم صورت آمده و از سنخ مردم شوند بمفاد قوله تعالی و لو
جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا علیهم ما یلبسون چنانکه اگر طوطی را خواهند بان آدمی تعلیم
کنند ممکن نیست تا آنکه اول آینه در مقابل او گذارند که خود را در آینه که جسم صیقلی است منعکس
شود بعد از آن شخص معلم در پس آینه پنهان گردد و با او سخن گوید انگاه چنان گمان کند که جنس خودش
سخن گوید از آن جهت بمناسبت سنخیت و بسخن آمده طور آدمی سخن گوید کما قال الحافظ قدس سره

در پس اینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم علی الجملة چون عقول مجرده بواسطه
هدایت وارشاد عامه خلایق نزول کرده بعالم صورت واینها لابد بصورتی همان زمان خود خواهد بود چنانکه
یعنی که پیغمبر صلی الله علیه وآله جبرئیل از جانب جلیل بر من نازل شد اغلب ناس چون اهل ظاهر در صورت بودند
واز معنی عاری بودند منکر قول پیغمبر میشدند که اگر راست میگوئی چرا ما هانبدیدیم قال الله من کان
عدو الجبریل فانه نزله علی قلبک لهذا بواسطه انکار مردم وامر خدا وخواهش محمد مصطفی جبرئیل که اشاره
بعقل فعال و معلم وملهم کل علوم بانبیا کما قال تعالی علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی وهو بالافق الاعلی و
بر تمام عوالم ماده وصورت بود از عالم حقیقة خود تنزل نموده بمقام دنیه وصورت مباهی در صورت احسن
صبح اهل زمان که دحیه کلبی بود بر آنحضرت ظاهر میشد مردم او را مشاهده میکردند چون پیغمبر از او
خواهش کرد که بصورت اصلی خود بر من ظاهر شو عرض کرد ای پیغمبر خدا بنی آدم حواس بشری سست و بنیاد
ضعیف است بنیاد از مشاهده من اسیب بحواس مبارکت برسد حضرت اصرار نمودند چون برای امتثال
امر ظاهر کرد بحضرت دیدن تا افق المبین یعنی پر او برکرده مشرق ومغرب را بطوری که پیغمبر از هوش رفت
چنانکه مولوی قدس سره میفرماید چون ز احمد میگذشت امدابن قصص هوش خاصگان اندر اخسر کار رفت
ایضا فی حوا اسرافیل منکبا اسرافیل جبرئیل ان الخافقین ای السماء والارض باری این مطلب است وایما بانکه
عقل فعال وکل خدای عالم طبیعی که بلسان شرع مطهر مسمی بجبرئیل است از باب انکه وجوات وکمالات ومادون
بر بود وشمول تا ویند لهذا هر پیغمبر عاقل وبصیر مشاهده وملاحظه نماید نور وشئون عقل فعال را مشاهده
فرماید چنانکه اکابر فرموده‌اند ان الاشیاء کلها من العقل والعقل هو الاشیاء فان کان العقل کانت الاشیاء
وان لم یکن لم یکن چون کوکب واحد که از سماء افق دراشتغال مجتهد ملبها متعدد در هر بلدی خواهی داود
انکرواحد است علی الجملة پیغمبر ما محمد بن عبدالله بحسب باطن در مقام عقل اول است چنانکه خود

مبداء اول ما خلق الله عقلی ونوری ونوع وعقل اول نفس واحد است در عقل فعال بانواع اقسام متعدد
اینست که پیغمبر در معراج بمقامی رسید که جبرئیل واماند فرمودند ای برادر چرا موافقت نکردی هنوز
مرتبه از مراتب سیر من باقیست در مقام عجز عرض نمود لو دنوت انملة لاحترقت یعنی اگر یک بند انگشت از مقام
بالاتر حرکت کنم در اسیلاء وغلبه نور حضرت بوده کامیل احمد در بکشتان بر جلیل تا ابد مدهوش ماند
این بود طرفی در اثبات نبوت مطلقه وفی حدیث الصادق علیه السلام الانبیاء والمرسلون علی اربع طبقات فنبی منبی
نفسه لا یعدو غیرها ونبی یری فی النوم ویسمع الصوت ولا یعاینه فی الیقظة ولم یبعث الی احد وعلیه امام مثل ما کان
ابرهیم علی لوط ونبی یری فی المنام ویسمع الصوت ویعاین الملک قد ارسل الی طائفة قلوا او کثروا کیونس
قال تعالی وارسلناه الی مائة الف او یزیدون والذی یری فی منامه ویسمع الصوت ویعاین فی الیقظة وهو امام مثل
العزم اما طریق در اثبات نبوت خاصه چون پیغمبر ما محمد بن عبدالله که علی علیه السلام در خطبه از خطب
نهج البلاغه میفرماید اشهد ان محمدا عبده ورسوله ارسله بالدین المشهور والعلم الماثور والکتاب المسطور
والنور الساطع والضیاء اللامع والامر الصادع ازاحة للشبهات واحتجاجا بالبینات وتحذیرا بالایات
وتخویفا للمثلات والناس فی فتن انجذم فیها حبل الدین وتزعزعت سواری الیقین واختلف النجر وتشتت
الامر وضاق المخرج وعمی المصدر فالهدی خامل والعمی شامل عصی الرحمن ونصر الشیطان وخذل الایمان فانهارت
دعائمه وتنکرت معالمه ودرست سبله وعفت شرکه اطاعوا الشیطان فسلکوا مسالکه ووردوا مناهله بهم سارت
اعلامه وقام لواؤه فی فتن داستهم باخفافها ووطئتهم باظلافها وقامت علی سنابکها فهم فیها تائهون
حائرون جاهلون مفتونون فی خیر دار وشر جیران نومهم سهود وکحلهم دموع بارض عالمها ملجم وجاهلها
مکرم الی اخره که کلمات حضرت اشاره بانکه پیغمبر ظاهر در زمانی که زمان جاهلیت باشد که مردم ان زمان
مشهور وموصوف باین صفات ذمیمه واخلاق رذیله بودند چه مبعوث شد از ارضی که وادی غیر ذی زرع باشد

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم علی الجمله چون عقول مجرده بواسطه
هدایت و ارشاد عامه خلایق نزول کرده بعالم صورت و اینکه لابد بصورتی همان زمان خود خواهد بود چنانکه
یعنی که پیغمبر میفرمود که حال جبرئیل از جانب جلیل بر من نازل شد اغلب ناس چون اهل ظاهر در صورت بازمانده
و از معنی عاری بودند منکر قول پیغمبر میشدند که اگر راست میگوئی چرا ما نمی بینیم قال الله تعالی من کان
عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک لهذا بواسطه آن که امر دوم و امر خدا و خواهش محمد مصطفی جبرئیل که اشاره
بعقل فعال است معلم و ملهم کل علوم بانبیا کما قال تعالی علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی وهو بالافق الاعلی و
به تمام عوالم ماده و صورت و از عالم حقیقت خود تنزل نموده بمقام دنیه و صورت مبدل در صورت احسن
اصبح اهل زمان که وحیه کلبی بود از حضرت ظاهر میشد مردم او را مشاهده میکردند چون پیغمبر از او
خواهش کرد که بصورت اصلی خود بر من ظاهر شو عرض کرد ای پیغمبر ختمی و نبی امی حواس بشری سست و بنیانش
ضعیف است نباید از مشاهده من ایمنی بحواس مبارکت بر حضرت اصرار نمودند چون برای امتثال
امر ظاهر کرد بحضرت دید ولقد رآه بالافق المبین یعنی پر او برکرده مشرق و مغرب را بطوری که پیغمبر از هوش رفت
چنانکه مولوی قدس سره میفرماید چون که از حد بگذرد از بس قصص هوش خاصگان اندر اخص گم شود
ایضا فی حواس او فیل منکبا اسرافیل شد حکایت الخافقین ای السماء والارض باری این مطلب اشاره ببابا بکر
عقل فعال و رکن خدای عالم طبیعی که بلسان شرع مطهر مسمی بجبرئیل است از باب آنکه وجودات و کمالات
بر بود و شئونات و بند بهذا ظهور نیابد و در بعضی مشاهده و ملائکه نماید بود و شئون عقل فعال را مشاهده
فرماید چنانکه اکابر فرموده اند ان الاشیا کلها من العقل والعقل من الاشیا فان کان العقل کانت الاشیا
وان لم یکن لم یکن شیء کوکب واحد که از سماوات در اشتغال مجسمات تقدم دارد و هر ماه خود داد
الکل و احد است علی الجمله پیغمبر ما محمد بن عبدالله بحسب باطن در مقام عقل اول است چنانکه خود خبر

میده اول ما خلق الله عقلی و نوری بوده و عقل اول نقطه واحده دایره عقل فعال با انواع و اقسام تقدم
اینکه پیغمبر در معراج بمقامی رسید که جبرئیل وا ماند فرمود بیا ای برادر چرا موافقت نکردی هنوز چند
مرتبه از مراتب سیر من باقیست در مقام حیرت عرض نمود لو دنوت انملة لاحترقت یعنی اگر یک بند انگشت از این مقام
بالاتر حرکت کنم در اسنیلا و جلیله نور بسوزم کاملا احمد را یکسان بر جلیل تا ابد مدهوش ماندند جبرئیل
این بود طرف در اثبات نبوت مطلقه و فی حدیث الصادق علیه السلام الانبیا والمرسلون علی اربع طبقات فنبی منبی فی
نفسه لا یعدو غیرها و نبی یری فی المنام و یسمع الصوت ولا یعاین فی الیقظه ولم یبعث الی احد و علیه امام مثل ما کان
ابراهیم علی لوط و نبی یری فی المنام و یسمع الصوت و یعاین الملک وقد ارسل الی طایفة قلوا او کثروا کیونس علیه السلام
قال تعالی وارسلناه الی مائة الف او یزیدون والذی یری فی منامه و یسمع الصوت و یعاین فی الیقظه و هو امام مثل اولوا
العزم اما طریق در اثبات نبوت خاصه چون پیغمبر ما محمد بن عبدالله که علی علیه السلام در خطبه از خطب
نهج البلاغه میفرماید اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالدین المشهور والعلم المأثور والکتاب المسطور و
النور الساطع والضیاء اللامع والامر الصادع ازاحة للشبهات واحتجاجا بالبینات و تحذیرا بالآیات
و تخویفا للمثلات والناس فی فتن انجذم فیها حبل الدین و تزعزعت سواری الیقین و اختلف النجر و تشتت
الامر و ضاق المخرج و عمی المصدر فالهدی خامل والعمی شامل عصی الرحمن و نصر الشیطان و خذل الایمان فانهارت
دعائمه و تنکرت معالمه و درست سبله و عفت شرکه اطاعوا الشیطان فسلکوا مسالکه و وردوا مناهله بهم سارت
اعلامه و قام لواؤه فی فتن داستهم باخفافها و وطئتهم باظلافها و قامت علی سنابکها فهم فیها تائهون
حائرون جاهلون مفتونون فی خیر دار و شر جیران نومهم سهود و کحلهم دموع بارض عالمها ملجم و جاهلها
مکرم الی آخره که کلمات حضرت اشاره بآنکه پیغمبر ظاهر در زمانی که زمان جاهلیت باشد که مردم از زمان
مشهود و موصوف باین صفات ذمیمه و اخلاق رذیله بودند چه مبعوث شد در ارضی که وادی غیر ذی زرع باشد

که عالمها علیم وجاهلها منکر یعنی عالم در دانای این ارض بلجام ارند بتواز اذی کلاکثر وجاهل ان وادی در نظر
اهلش کریم باری اما دلیل بر نبوت خاتم حضرت کریم یعنی موسوم بمحمد بن عبد الله ظاهر شد دعوی نبوت ورسالت
کرد و بر طبق دعوی خود معجزات بیاورد که تمام خلق آن زمان از اتیان او عاجز بودند و انکس نبی است پس محمد بن عبد الله
نبی است واثبات این سه مطلب یعنی آمدن محمد نام وادعای او رسالت او و بر طبق ادعا آوردن معجزات که ماسوای او از
مثل او عاجز بودند تمام ثابت است اما آمدن و دعوی نبوت او بتواتر که مثابه یقین است ثابت است بر اکثر از چندین نفر
از اشخاص استماع این مطلب کرده ایم که دیگر علم برای ما حاصل شد بوجهی که علم ما بوجود حاتم و شجاعت رستم و بوجود
مکه و شام که با وجود آنکه ندیده و نرفته ایم ابدا شکی برای ما نیست که چنین اشخاص و بلاد بوده اما در اثبات معجزات آن
حضرت کریم معجزه اولا از دو قسم بیرون نیست معجزه حسیه مانند شق القمر و تسبیح سنگریزه بامر آنحضرت بدست
ابوجهل و طعام دادن آنحضرت از غذای قلیل اشخاص کثیر را الی غیر ذلک معجزه معنویه مانند بر صفحه روزگار آن قرآن
که از آن در نهایت فصاحت و بلاغت بوحی خدا انشا فرموده و در معرض تحدی آورده با آنکه در آن زمان محل اجتماع فصحا و
بلغا بوده از باب آنکه معجزه هر پیغمبری باید از سنخ کمالی باشد که آن کمال در آن زمان شیوع داشته باشد چون سحر و علم سحر که در
زمان حضرت موسی شیوع داشت لهذا معجزه موسی ع از همان قبیل بود یعنی معجزه ظاهر نمود که بصورت عصا بصورتهای
مختلفه بیرون آورد تا آنکه ساحران اذعان کردند که تمام سحره اقرار و اعتراف بر عجز خود نمودند کما فی القرآن قال فرعون آمنتم له
قبل ان آذن لکم انه لکبیرکم الذی علمکم السحر لاقطعن ایدیکم وارجلکم من خلاف الی آخره و چون علم طب در زمان حضرت
عیسی [illegible] شیوع داشت لهذا آنحضرت معجزه صادر نمود که عبارت از احیاء موتی باشد که تمام قاصر و عاجز شدند
علی الجمله با آنکه در زمان پیغمبر ما فصحا بودند در نهایت بلاغت چون امرء القیس و غیره همه عاجز شدند در اتیان بلغا
بر عجز نمودند از آوردن سوره و یک مثل قرآن کما قال الله تعالی قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل
هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا این بود مجملی در اثبات نبوت خاتم

آنحضرت بعد بدانکه معنای نبی لغة از خبر است لانه ینبئ عن التوحید والبعث والنشر قال نبئنا بتاویله
ای خبرنا بتفسیره و اصطلاحا اطلاع بر حقایق اشیاء و معرفت مبدأ و معاد است با دارائی او احکام و آداب
و سنن و قوانین را و معنای رسول آنکه با اینها دارای کتاب سماوی باشد و اولوالعزم که پنج نفرند از نوح علیه السلام
و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام و محمد صلوات الله وسلامه علیهم انست که با آنکه دارای کتاب است مامور بتبلیغ
احکام است باید شریعت او ناسخ شریعت پیغمبر قبل باشد چنانکه ابراهیم احکام نوح را نسخ کرد
و عیسی نسخ قواعد موسی و محمد بن عبد الله نسخ شرایع تمام و معنای خاتم آنکه با این جهات مذکوره نیز دارای خواص
علمیه دیگر باشد یعنی هر سه قوه او از علامه و عماله و حساسه در نهایت شدت و قدرت باشد اما قوه علامه او
باید بداند تمام معلومات را بدون درک و اخذ از معلم خارجی و کتب علمیه بلکه موید من عند الله باشد کما
قال الحافظ قدس سره نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد چنانکه
شیخ بن عطا و دارائی آنحضرت علوم و معارف و لیکن از جزئی از غیر کسب و استفاده او از قاطبه بشر و معلمین خارج
حق تعالی معجزه و برهان بزرگ بر اثبات نبوت آنحضرت قرار داده کما فی آیه کریمه او لم یکن لهم آیة ان یعلمه علماء
بنی اسرائیل یعنی آیه و علامت بر صدق ادعای او بالاتر از آنکه بدون تحصیل و تعلم در صغر سن بتعلیم علما
بنی اسرائیل سیما بدین نسبت مگر تایید من عند الله کما قال تعالی نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من
المنذرین بالجمله اما قوه عماله او باید چنان تسلط و فهم داشته باشد که تمام اشیاء موجودات
عالم سماوی و ارضی و ما فی البین اطاعت نمایند او را چنانکه اطاعت میکنند ماده بدن نفس ناطقه قدسیه را
که هم خرق و التیام و تصرف که بخواهد فی الفور در او بظهور رساند چه خاتم پیغمبران نبی محمد بن عبد الله
که فیض منبسط و ظل ممدود حق است اسماء مختلفه دارد از نور الله و ظل الله و رسول الله و رحمة رحیمانی
بمفاد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و وجود منبسط و مشیت ها فیض ازل وامر الله کلمه کن وجودی

ارباب موجودات و ماهیات بکون شده اند بمقتضای لولاک لما خلقت الافلاک و حق مخلوق به کرده فرمان
عظیم الشان پیغمبر فرمایند ما خلقنا السموات و الارض الا بالحق و حق حقیقت محمد پیغمبر است پس انبیا و ادم بین
الماء و الطین چه بود تمام اشیا از فضائل طینت انحضرت ایجاد شده یعنی ولف عالم کبیر و عالم صغیر لب عالم است
و عالم صغیر و شیخ سعدی رحمة الله علیه راست ادم و نوح و خلیل و موسی و عیسی امد مجموع در ظلال محمد قد در فلکرا
کمال و منزلتی نیست در نظر انها با کمال محمد پس نسبت انحضرت بعالم کبیر از او مخلوق است بعینه نسبت روح امری
علوی است ببدن عنصری بنابر انکه تمثیل تحقیق بود عالم چه یک شخص معین بود و اکسیر جان و نور ان یعنی هم
تاثیر و تسلط که روح ببدن دارد که هر جا که مراد عنایت باشد و حرکت شود با انکه اقتضای بدن سکون است همان قوت و
قدرت را باشد در انحضرت حقیقت محمدیه باجزای عالم دارد در باره احفا او ست ذکرکم فی الذاکرین و
اسماءکم فی الاسماء و اجسادکم فی الاجساد و ارواحکم فی الارواح و نفوسکم فی النفوس و اثارکم فی الاثار
علی ان حال ما فوق حس انحضرت باید نسبت بدیگران در غایت شدت و قدرت باشد یعنی ببیند چیزهای بیکه
دیگران نه بینند چنانکه در باره بصر خود خبر داده زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و بشنود
چیزها که دیگران نشنوند چنانکه در باره سامعه خود پیغمبر فرماید اطت السماء و حق لها ان تاط ما فیها موضع قدم
الا و فیها ملک راکع او ساجد یعنی بشنید که نالیدن اسمان زیرا که نبود در او موضع قدمی الا انکه در او ملکی بود
که مشغول بود برکوع و سجود و در باره شامه خود خبر داده انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن و در باره ذائقه
خود پیغمبر فرماید ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی و در باره لامسه خود پیغمبر فرماید وضع الله یده بین کتفی فا حسست(؟)
العلم [illegible] دانا مله بالجمله حقیقتها معروف و موقوف بعلم ترکیبی و مکشوف برای خلق نبود اگر چه بعلم بسیط
و فطرت اولی الذی فطر الناس علیها ابدا نیز در عقول کفار نبود عزاو کما قال الله و لئن سألتهم من خلق
السموات و الارض لیقولن الله تمام مجبور و مفطور بودند بر شناسائی او بعلم بسیطی و جبلی اما معروف بعلم

ترکیبی ثانوی نبود اگر حضرت حق منظور پیغمبر بود انبیا علی الخصوص خاتم از انها اگر خلق را هدایت و ارشاد بذات
الله و صفات الله نماید چه حق انها امر بارسال این معاد و اعلام(؟) نمود که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
اعنی پیغمبر را امر نمود انچه را که توسط جبرئیل عقل نازل کردیم بر شما از سماء وحی بمنازل لیه و ایدناه بروح القدس
و بخوانید عباد را بجانب من اولا بحکمت ثانیا بموعظه حسنه ثالثا بمجادله بطور احسن چنانکه مفاد ایه نص
است که در طریق ارشاد فرموده ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن یعنی
از انها طائفه که طاقت برهان دارند ببراهین عقلیه دعوت ارشاد نما و انکه طاقت ندارند بموعظه حسنه بخوان و انکه
طاقت موعظه ندارند و جاهل صرف است بمجادله مصداقیه بخوان یعنی انچه مسلم دارد بگیر برای اثبات مطلب خود
او نما چنانکه حضرت ابرهیم نمود بعد از انکه تمام بتهای کوچک انها را شکست الا بت بزرگ چون حضرت را
پیش نمرود اوردند از او سوال نمودند که چرا خدایان ما را شکستی ابرهیم جواب داد که این کار من نیست بلکه
کار حضرت بت بزرگ است شما را کما قال قالوا ءانت فعلت هذا بالهتنا یا ابرهیم قال بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم
ان کانوا ینطقون فرجعوا الی انفسهم فقالوا انکم انتم الظالمون فاطبق قوم در مقام جواب اقرار و اعتراف
بر عدم نطق و لیاقت انها از احجار و اشیا نمودند بمقتضای لقد علمت ما هؤلاء ینطقون یعنی چگونه ما را
امر بسوال از انها مینمائی و حال انکه خود میدانی که اینها قوه نطق ندارند لهذا ابرهیم مسلم انها را که اقرار
عدم اثار از انها باشد اخذ کرده و بر اثبات مطلوب خود بیجودی انها نمود قال افتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا
و لا یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله بعد از این مصادره خلیل و انبیا عمل انکسار را با بزرگ اصنام
و اذن و غیر نمود که او نماید چگونه این اثر بزرگ از او صادر شود حضرت ابرهیم فرمود این چیزیکه خودتان
اقرار و اعتراف دارید بکدام اثر او نماد و منشا اثر نیست چگونه او را خدای بزرگ خود قرار داده اید نمرود از جواب
عاجز شد بعد گفت که خدای تو ای ابرهیم چه اثر دارد حضرت فرمود خدای من میمیراند و زنده میکند

من هم این صفت را دارم کما قال الم تر الی الذی حاج ابرهیم فی ربه ان اتیه الله الملک اذ قال ابرهیم ربی الذی
یحیی و یمیت قال انا احیی و امیت از کسانیکه مقصر بودند یکی را کشت و یکی را ازاد نمود بعد ابرهیم فرمود فان الله یاتی
بالشمس من المشرق فات بها من المغرب فبهت الذی کفر یعنی خدای من اورد شمس را از مشرق تو بیاور از مغرب
بیاور را از مغرب بمشرق پس از جواب مبهوت شد سر بزیر انداخت از اینجا اکر در این شریفه میفرماید و
تلک حجتنا اتیناها ابرهیم علی قومه این بود مصادره خلیل با نمرود بالجمله از بلیغات است که خداوند بپیغمبر
میکند بکو ای پیغمبر بدرم الله احد بکو کر الله یتوفی الانفس حین موتها الی غیر ذلک و تر حله و قصبت

الاوصیا لیظهر طوله و فضله یعنی چنانکه مبعوث شدن انبیا علیهم السلام غایتش اظهار
کردن عدالت حق است همچنین مقصود اصلی از نصب اولیا و اوصیا علیهم السلام اظهار و ابراز طول
و فضل الهی بر بریه وسعه و دیدن رتبه منیعه حق است بعد از انکه معنا ولی اطلاع بر تمام حقایق اشیا
است بنحو مشاهده و عیان پس با انبیا او را وصی کویند برای انکه او نایب و خلیفه نبی است در تبلیغ احکام
از ادانب حیثیه نبی او بند فرموده و احکام است خواه شریعتی و خواه طریقتی و ولی حافظ همان فرمان است چنانکه
مأثور است توحید الحق هو الله والقائم به رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم والحافظ له نحن والتابع فیه شیعتنا
و باید دانست که اولیا خدا علیهم السلام بحسب علمی سه صنف بیست و شش نفر بند در ضمن شش طبقه که بعضی از
انها نجبا و بعضی نقبا و برخی ابدال و پاره اوتاد و رجال الغیب و فرد و غوث اند ولی اشهر انها و اعلم اعها
و اکمل مخصوص بائمه اثنی عشر ند که بروج اثنی عشره شمس نبوت باشند و حقیقة اسما الطیبه کما قالوا نحن
اسما الله الحسنی الذین لا یقبل الله عملا الا بمعرفتنا و انکه ماثور است که تمام طبقه اولیا مستمد و مستفیض
از باطن غوث اند مقصود امام قائم مهدی منتظر است که ذکر حال او میاید علی الجمله ولی و وصی بلا فصل
نبی اکرم و پیغمبر خاتم امیر ابرار و اخیار علی علیه السلام است منادی بقول کنت مع جمیع الانبیا سرا و مع خاتم

الانبیا جهرا و او سند التسب برکن الاولیا چکونه ... طول و فضل در عموم معنا مثبت نیستند ایشان الا
ذات شمس را مبین ذی کل این صفات است پس کسیکه نظر در حقیقت ولی کامل نماید بنظر عنایت بصیرت قلبی
جهول و تکذیب هر انچه از برای او و انکار باقی نماند در کمال صانع و خالق و جامعیت و مراتب صفات بنحو ابسط
و اعلی سعی معطل نماند پس بیشتر از این جا است که پیغمبر فرماید من رانی فقد رای الحق چه ظهور هیکل اتمها و عود
او سبت و مظاهر نظر کامل ثانی در مظهر امثال در حسینی که بود در قربت شاهد میشود بحسب ظاهر اما از
باب انکه شمس حقیقه در حد ذاته جسمی صیقلی است و ابدا نوری و ظهوری ندارد کامل از او بهمیند انکه در اینه شمس
شمس را ملاحظه مینماید اسرار رحمه الله علیه مه اکر بود وضیا کسب کند از خورشید خود بود مکنت از
نبوده و باعتبار انکه نبی او بند فرمود و احکام است ولی کسب افاضه از شعاع نور نبوت مینماید کویا
نبی بمنزله شمس است که منبع نور است و ولی بمنزله قمر است که کسب ضیا از مشکوة نبوت میکند یا نبی بمنزله
شهر است و ولی بلا فصل بمنزله در او که دخول شهر موقوف است بر انکه از در داخل شود چنانکه
نبوی پیغمبر صلوات الله علیه و اله است انا مدینة العلم و علی بابها و نیز از و است در قران و اتوا
البیوت من ابوابها کما ورد فی حقه ان الشجرة الطوبی اصلها فی و نبت علی بن ابی طالب و لیس من مؤمن الا و فی
داده غصنا من اغصانها چه لخفیفت بحسب حال نیت آدم عقلی و خلیفة الله است و تمام صفات
کمالیه در او ست بطور لف و جمع در حقیقت بطون انشا و انبیا کما قال انا ادم الاول یا انکه مراد از
شجره طوبی شجره علم است که علوم جزئیه که بطون انشا در ما دون است مستند بباب مدینه علم است کما
فی حق علی علیه السلام لو ثنیت لی الوسادة لقضیت بین اهل التوریة بتوریتهم و بین اهل الانجیل
بانجیلهم و بین اهل القران بقرانهم اینست که از اثمار و اغصان و اوراق این شجره اقتباس نمود و مومن
ندارد بالجمله علی علیه السلام مظهر و مجلای کل صفات فعلیه حق است و بوجود شریفش انها افضا ناید و خواص لی حق

پیمانی در اوصاف حمیده او کما ینبغی روایت ضرار بن ضمره که روزی معاویه علیه الهاویه با او گفت یا ضرار

صف علیا فاستعفی فألح علیه فقال اما لابد فانه کان والله بعید المدی شدید القوی یتفجر العلم من جوانبه

وینطق الحکمة من نواحیه یستوحش من الدنیا وزهرتها ویستأنس باللیل وظلمته کان والله غزیر العبرة

طویل الفکرة یقلب کفه ویخاطب نفسه یعجبه من اللباس ما قصر ومن الطعام ما جشب کان والله یجیبنا اذا سألناه

ویأتینا اذا دعوناه ونحن والله مع تقریبه لنا وقربه منا لا نکلمه هیبة له یعظم اهل الدین ویحب المساکین

لا یطمع القوی فی باطله ولا ییأس الضعیف من عدله فاشهد بالله لرأیته فی بعض مواقفه وقد ارخی اللیل سدوله

وغارت نجومه قد مثل فی محرابه قابضا علی لحیته یتململ تململ الخائف ویبکی بکاء الحزین فکانی الآن اسمعه

یقول یا دنیا الی تعرضت ام الی تشوقت هیهات هیهات غری غیری قد طلقتک ثلاثا لا رجعة لی فیک فعمرک قصیر و

عیشک حقیر وخطرک کبیر آه من قلة الزاد ووحشة الطریق ابن قتیبه از اوصاف حمیده آن حضرت در باب زهد از

ما سوی و بانی صفات آن بزرگوار پیش معاویه ذکر نمود که معاویه با آن قساوت قلب تصدیق نمود بلکه بگریه افتاد

فارغ او شد که امکان ضبط نداشت گفت والله کان ابی الحسن کذلک چه الفضل ما شهدت به الاعداء بعد سید

کیف حزنک علیه یا ضرار فقال حزن من ذبح ولدها فی حجرها نعم ما قال کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست که

تر کنم سر انگشت و صفحه بشمارم علی الجمله بدان که نبوت و ولایت صاحب مراتب متفاوته اند از مرتبه ضعیفه تا

اقوی چه مرتبه ضعیفه نبوت در آدم بود و مرتبه قویه روشن در خاتم چنانکه شیخ محمود شبستری قدس سره

نبوت را ظهور از آدم آمد کمالش در وجود خاتم آمد وازینکه هیچ فعلی بدون غایت نمیشود غایت

اشرف از فعل و سبب ایجاد فعل مقدم بود و موخر در وجود خارجی است چنانکه اگر جلوس سلطان

مثلا اولا در خیال نجار بنا شد هر آینه نجار سریر نماید پس اگر چه نبی پیغمبر ما غایت از برای کلیه عالم است

در مرتبه ظهور موخر شده ولی بالحقیقه کل عوالم از او یافت شده اند و بحسب باطن مقدم بر تمام

مثل آنکه هر چند بحسب شهود مقدم بر ثمر است ولی بواسطه باطن امر بعکس است یعنی مقدم فی الفکر مؤخر فی العمل

کامل که چه میوه خواهد بود وجود اولست و از آنکه او مقصود بود یعنی ولایت ثمر از پیش خود موجود بود و

غرس شجر کرده است از اینجا اگر پیغمبر مصراع وانی وان کنت ابن آدم صورة ولی فیه معنی شاهد بابوتی

یعنی که بصورت من آدم زاده ام پس معنی جد جد انبیاء ام لذا قال کنت انا وعلی ابوا هذه الامة

آنچه اول شد پدید از جیب غیب بود نور پاک او بی هیچ ریب بعد از آن کو نبی ایام ... الله کرد

خلق دیگر از عالم بود اما ممکن نیست که ابد دوره زمین خالی از حجت و ولی باشد که لولا الحجة لساخت الارض

باهلها او لساخت الارض باهلها چه معروض شد که ولی حافظ نظام است که اگر نباشد نظام

مختل و امرش مهمل خواهد شد و فرمایش ... ومن اجل هذا النظر فقد قیل ولایت بود باقی تا مظهر

چه نقطه در چهار دوره ... پس لابد باید باشد اما زمانی اقتضای ظهور و شهرت دارد و زمانی

اقتضای اختفا و غیبت پس ظهور و ولی قائم است از ما پس تا قیامت دائم است کما امر امیر المومنین

علی علیه السلام یحفظ الله حججه وبیناته حتی یودعوها نظرائهم ویزرعوها فی قلوب اشباههم الی آخره لذا قال

وان من امة الا خلا فیها نذیر چه معنی ... خلیفه و جانشین ... خلیفه یعنی ولی موجب حیات عالم

بود چون روح قدسی که بحسب اصل ذات مناسبتی بین ندارد مگر افاضه و بوسیله افاضه او فی الجمله

خلیفه خود امینی روح بخاری را در بدن برای مواضبط میکند و الا اگر هیچ حرارت نباشد جسد بدن

بکلی تباه شود و لهذا ... و اولیا او را جزو عضو گر او کل است ایشان همه جزوند وانشاء آن

زبان حضرت صلی ... المنافقین هادی المضلین فرموده اند عالم صفت حسن سراپای من است

عناصر اعضای من است در حیرتم از نظم عجیبی که سرا آغاز سرانجام همه پای من است بالجمله بدانکه

در ظهور ولایت آنکه ولی در هر دوره بعد از نبی ... روح عالم است چنانکه علی النقد که زمان غیبت

کبری است سیومی آنکه عالم باو قائم است امام قائم عجل الله فرجه و سهل الله مخرجه نسبت بذات آنکه ذکری از احوال آن
انحضرت و باقی دیگر از ائمه اثنی عشر علیهم السلام مجملا معروض میشود ان شاء الله تعالی و حمیدو دیگر از برای آنکه
ولی باید در هر زمان ظهور داشته باشد بخلاف نبی که ظهورش موقوف بعضی زمان دون زمانی است آنکه
یکی از جمله اسماء الله اسم ولی است و نشنیده که هر اسم که از برای خود مفاد آنست در نشأه ظهور مظهری
میخواهد مظهر این اسم ولی اولیاء اند که باید همیشه در روی زمین باقی باشند از باب آنکه قبل از
خاتم الانبیاء هر یک از مقربین حضرت حق را میخواندند باسم نبی هر چند که صاحب کتاب و احکام در هر دوره
معدود و معین بود و لیکن دیگران با ادب سنن او هم مردم را دعوت مینمودند چنانکه در زمان آدم انبیاء از
احفاد او بودند که خلق را بدین او ارشاد میکردند در زمان نوح هم چنین چون سلسله منتهی باکمل انبیاء شد
از باب جامعیتش فرمود انا خاتم النبیین لا نبی بعدی لهذا اطلاق اسم نبی بر خلق نیست کاملین و مقربین را
باسم اولیاء خواندند چنانکه پیغمبر خبر داده که اگر چه لا نبی بعدی ولکن فی امتی مکلمین و محدثین یعنی تکلم کرده
شدگان و یشان شوند که مثل ملک بجو الهام و خواطر ربانی و قال فی حقهم ان لله عبادا لیسوا بانبیاء
و یغبطهم النبیون و از آنکه در نظر مردم عوام که اهل ظاهرند مستورند الحال لازم نیست که نباشند علی قول
الحکماء عدم الوجدان لا یدل علی عدم الوجود و هو کالشمس تحت الغمام لا یری و یصل الیه فیض اثرها اما بخلاف
نبی که از اسماء الله نیست آنکه مظهرش همیشه در روی زمین باشد قوله علیه وجعلنا من امتی

سید الانبیاء و خیر الاولیاء و افضل الاصفیاء و اعلی الازکیاء محمد صلی الله علیه و آله

و لا بد آنکه در نبی دو جهة است جهة الی الرب و حدت و جهة الی النفس و کثرت و لایت
مخصوص بجهة بما جنبه وحدت و الی الرب است اینکه هر نبی ولی است و لا عکس جهة و لایت نبی اشرف است از
جهة نبوتش ازین باب داعی در فقره دعا اطلاق ولایت پیغمبر فرمود که قرار داده ما را از امت خیر الاولیاء

نبی کما قال تعالی فی حق ابرهیم انی جاعلک للناس اماما بار دیگر بعد از آنکه سابقا بادله عقلی و نقلی ثابت شد
رسالت محمد بن عبد الله صلی الله و فضیلت و برتری آن بر انبیاء سلف داعی میفرماید حمد و ثنا سزاوار خداوندی که قرار
داد ما را از امت سید و آقای عموم انبیاء و بهترین اولیاء و دوست حقیقی حق تعالی و خاتم کل کمالات انبیا
و رسل بلکه از اولوا العزم غیره یعنی از حبیب خاص الخاص که ابیت عند ربی و از مرتبه صاحب اخلاص که لا
ینام قلبی آنکه والضحی قسم است بموی مشکبارش و آنکه والنهار اذا تجلی قسم است از رنگ رخسارش آن
اعظم شجره نبوت و اشرف ثمره رسالت اعنی محمد مصطفی علیه الوف التحیة و الثناء است کما قیل
حبذا ای کائنات را بوجود تو افتخار   ای بیش از آفرینش و کم ز آفریدگار   چه خداوند عز شانه از بسیاری
از بسایط عنصریه کمی را معدن قرار داد و از کثرت معادن قدری را نبات از بسیاری نباتات اندکی را
حیوان و از جمیع حیوانات قلیلی را انسان و از بسیاری اناسی کمی را عاقل و از بسیاری عقلا کمی را عامل و از
کثیری عاملین اندکی را مسلم و از جمیع مسلمین کمی را مؤمن و از بسیاری مؤمنین قدری را عالم و از بسیاری علما کمی
را عارف و از چندین عرفا قلیلی را عابد و از بسیاری عباد کمی را زاهد و از جمیع زهاد قدری را کامل و از همه کاملین
کمی را ولی و از چندین اولیاء اندکی را نبی و از همه انبیاء قلیلی را رسل و از چندین رسل معدودی را اولوا العزم
و از پنج اولوا العزم یکی را خاتم قرار داد که پیغمبر ما محمد بن عبد الله باشد چه خاتم کسی است که کل کمالات
مراتب ماقبل و مابعد را ختم باشد اگر چه نبی بعد نیست بر مقتضای لا نبی بعدی با خواص ثلثه مذکوره پس
داعی متعرض است که حمد بیحد و ثنای غیر محصور خدائی را که منت گذاشته بر آنکه ما را از امت پیغمبر
خاتم قرار داده که هم چنانکه پیغمبر خاتم بجهت خاتمیتش اشرف از پیغمبران سلف است امتش نیز افضل
از کل امم است چنانکه خود آنحضرت خبر داده است علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل و نیز در باره
امت فرموده انی اباهی بکم الامم یوم القیمة ولو بالسقط و جای دیگر است اصحابی کالنجوم بأیهم اقتدیتم

نهنشینیم و جای دیگر است اسمی مسمی سفینة النجاة مثنوی مولوی اصحابم چو کشتی نوح هر که دست اندر زند
یابد فتوح و فی الخبر المولوی من آمن امتی احب الی ما طلعت علیه الشمس و غربت ای من جمیع ما فی الدنیا از اینجا
است که امت محمد بن عبد الله را امت مرحومه گویند چه حق تعالی بر ایشان رحم نموده و تمام مرحومان رحمت رحمانی اند
بواسطه آنکه ایشان را در مرتبه متاخر از طبقات خلق کرده در قران احوال اقوام هر پیغمبر را با ایشان خبر داده که
نازل بر پیغمبران تمام خود مبتلا بصد عقوبات و نقمات حضرت حق واقع شدند با ایشان خبر داده اند که ایشان باید انذار و عبرت
باشند و مرتکب آن عملها که موجب عقوبات شوند نشوند که اگر ما هارا هم معاصر با نوح علیه السلام خلق میفرمود
لابداً چو سایرین باقتضای لازمه ما هم نافرمانی و غفلت از غضب حق بود و لازمه نافرمانیهم همان
بلایا بیکبار بر سر ایشان واقع میشد چه حضرت نوح نهصد سال دعوت قوم گمراه مینمود و مبدل سرکشی و انکار ایشان زیاد
میشد تا قبل نوح نهصد سال دعوت مینمود دم بدم انکار قوم میفزود عاقبت امر بواسطه انکار قوم
نزول بلایا شد که طوفانی سبب بطوری که بعد از مدت یکسال کامل کشتی نوح از دور آب وی زمین قرار
گرفت غیر از نوح حضرت با سه پسر که سام و حام و یافث هشتاد نفر از کسان در این مدت با او قرار داده بودند
مهبط نزول بلا که غرق واقع شدند و بسبب رهایی کشتی خود ایشان با مر حضرت شهری ساختند مسمی بسوق الثمانین
بعد از اتمام شهر و بانی دردی زمین ظاهر شد که تمام آن هشتاد نفر مردند نوح باقی ماند با سه پسر
علی الجمله قوم موسی علیه السلام نافرمانی و بهمت نافرمانی در رود نیل غرق شدند و نمرود با تمام سپاهش بواسطه انکار ابراهیم
بشر بتمام انکار ایشان بر وهوم عاد اثر ایشان از ایشان نماند قوم صالح باد ایشان را هلاک نمود الی غیر ذلک
کما اخبر الله تعالی فکلا اخذنا بذنبه فمنهم من ارسلنا علیه حاصبا و منهم من اخذته الصیحة و منهم من
خسفنا به الارض و منهم من اغرقنا و ما کان الله لیظلمهم و لکن کانوا انفسهم یظلمون پس این امت را اگر بر صفت
با ایشان خلق میفرمود چنان بودند چه بعضی ایشان بودند از رحمت واسعه خود این حکایت را بتوسط محمد بن

عبد الله با این امت خبر داد که اگر این خبر از نقمات و عقوبات جو نباشند لابد مقصود از بلاها خواهید بود با آنکه
پیغمبر خود میفرماید ما اوذی نبی مثل ما اوذیت ولی از باب آنکه رحمة للعالمین بود هر چند از امت ناهنجار
و اذیت میدید بر ایشان رحم میفرمود و دعای خیر که اللهم اهد قومی انهم لا یعلمون و چه این مقامات و تحمل
بود اثر در مفرط با امت آنحضرت چنانکه در آیه شریفه تفسیرا میفرماید و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض
هونا فاذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما یعنی عباد و اهلی کسانی اند که اگر جهال با ایشان سخن زشت گویند ایشان در
عوض قول نیکو جواب میدهند کما قال مولانا امیر المومنین اذا انکرت عهدا من حمیم ففی نفسی التکرم
تا چه رسد بوجود مبارک پیغمبر که از صبر و تحمل او در مصائب خداوند خطاب میکند لعلک باخع نفسک الا
یکونوا مومنین یعنی آخر خود را هلاک میکنی ای پیغمبر اکرم برای جهال نعم ما قال نیکی را نیکی ز خاری نیکی را
بدی سهل باشد بدی را نیکی کار عبد الله انصاری رحمة الله علیه چه پیغمبر که مظهر جامع تمام صفات علیا
اسماء حسنی است او یکی از جمله آن صفات که انحیفه محمدی مظهر آن صفت است سبقت رحمته بر غضب و الا
چو پیغمبران سلف در بر رباره قوم میفرمودند اثری از ایشان و عالم نبود کما اینکه موسی در حین قهر فارون
گفت ای خاک بگیر فارون را چون نسبت عمی ما بین موسی و فارون بود فارون موسی را چهل مرتبه قسم داد که
رحم از تقصیر من بگذر موسی قبول نکرد و هر مرتبه بزمین خطاب نمود و بر فارون غضب را با تمام اموال
تا آنکه چنان خسف شد که اثری از او نماند بعد از مصلحت جلال الهی خطاب رسید یا موسی فارون فرمانی
مرا میکرد و تو را چهل مرتبه یا بیشتر رحم قسم داد قبول نکردی اگر مرتبه بمن توبه میکرد لابد او را عفو
میکردم قوله علیه السلام امنا به و بما دعانا الیه و بالقران الذی انزل علیه یعنی ایمان
داریم بمحمد صلی الله علیه و آله که خاتم انبیاء است و تکریم مفروض و ایمان داریم بانچه خوانده است ما را ابوی
که حق عزّ اسمه باشد چه تمام مرتبه که مجوز عصیان را بجانب من بای محو کان و آنکه داعی ایمان بحق تعالی را بعد

از ایمان بنبی فرموده بواسطه آنکه ایمان بآن نیز موقوفست اوّلاً بر ایمان بنبی که بیان اعتقاد بنبی چگونه ایمان
بخود پیدا شود و حال آنکه ایمان فرع علم است و تحصیل آن از طریق نظر برهانی حاصل شود یا از مشاهده و عیان مبدء
منشأ علوم و معارف مبدء و معاد و الاهوت است اما ظهور و بروز دانش موقوف بظهور انبیا است که با بیان انسان ایقان
نبی و برنکه از جانب او است و قول نبی حق کلام حق صفت داشته تا آنکه از اعتقادات و کلمات او علم و یقین برای
حاصل شود چه کلام کبریا انها فوق کلام مخلوق و دون کلام خالق است با جمله بعد از ایقان و ایمان بنبی اتقان
بما دعانا الیه حق تا بشد ایمان بقرآن عظیم الشان است که نازل کرده است حق جل جلاله بر پیغمبر کامل کرم
قرآن از لب پیغمبرست هر که گوید حق نگفته کافر است قال تعالی والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته
وکتبه ورسله والیوم الآخر بعد از آنکه ایمان ایقان است و قوله الذین یؤمنون بالغیب معناش الذین یؤمنون
بالغیب است و ایمان بحق کما هو حقه از برای تو حاصل نشود تا آنکه موقن بذاتی که او تعالی حقیقت وجود صرف
است و ثانی و شریک ندارد و وجود و مجمد اشیا است [illegible] از قبیل احاطه ظرف بمظروف بل از قبیل احاطه
علت بمعلول و نه از قبیل ظل و عاکس بعکس است الا انه بکل شیء محیط و تا موقن بذاتی بصفات علیا و اسما
حسنی او که او ذاتیست مستجمع جمیع صفات بل عین آنها است چه علم حضوری او سابق بر اشیا و علت
وجود اشیا است چون علم نفس ناطقه بقوای خود و صور ذهنیه که عالم و علم و معلوم در آنجا واحد است بود مجملی
در معنای ایمان که [illegible] انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم
واذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایماناً وعلی ربهم یتوکلون ولی بخلاف اسلام که همین قدر که بزبان گفتی
خدا واحد است و مبدء بوده معاد خواهد بود خواه با اعتقاد و یقین قلبی و خواه بدون آن و بحسب ظاهر شرع
مصطفوی مسلمی اما ثمره اش همین حفظ دم است فی الاکثر [illegible] قوله لا اله الا الله بلفظی آن ایمان
که درجه اعلای اسلام است بیقین باطنی و اعتقاد قلبی لازم دارد و اینکه مومن [illegible] مظهر [illegible] که

در اصول عقاید دین که پنجست اولا خدا شناسی که منشعب شود بانجام فروع اعنی اگر مبدء معاد باشد و بعد نبوت
امامت و بعد از تمام اهم معرفت نفس است ذات نفس [illegible] که [illegible] که چیست و جذبه‌های
خدا شناسی را بدر در اصول خمسه چون فروع دین تقلید و ظن جایز نیست که مجمل آنکه از پیغمبر در انسان شنیده باشد
که خدا یکی هست و احد کافی نباشد بلکه بتحقیق و یقین لازم دارد که معنای ایمان است و اینکه حضرت محمد بن
عبد الله فرماید طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة بل تحصیل اصول دین است بر ایشان فروع کما فی حدیث یوم یعلم الناس
[illegible] فضل معرفة الله ما مدّوا اعینهم الی ما متّع به الاعداء من زهرة الحیوة الدنیا [illegible] اشخاص
که فی الجملة و بالمعنا جهلا اند [illegible] علما [illegible] بکلی دست از دین
[illegible] واسطه آنکه [illegible] قال تعالی فی حقهم ان کثیراً من الاحبار والرهبان لیأکلون اموال
الناس بالباطل [illegible] بن جعفری بر داشته [illegible] حبل دین
تقلید [illegible] یعنی از معرفة الله که او اعبادت و دین معرفت
او است خود را [illegible] مقتدی [illegible] که مظنه کافی و اجتهاد او [illegible] فی الواقع واجب کفائی
است [illegible] از کثرت آراء متفاوته و عقاید مختلفه که فی الحقیقه ناشی از وساوس
نفسانی است از رد و قبول [illegible] حکم واحد از احکام [illegible] حقیقت حکم [illegible] در بین مستهلک شد
و عمل ایشان کلیه باطل است کما قال تعالی ان یتبعون الا الظن وان الظن لا یغنی من الحق شیئا [illegible]
للنبی شرع [illegible] ایشان اند [illegible] فرو دند بر او [illegible] کرده
[illegible] بآنکه خداوند بآنها میفرماید بتوسط پیغمبر [illegible] ان کنتم [illegible]
ای [illegible] ولاجل هذا قال وانه کان رجال
من الانس یعوذون برجال من الجن فزادوهم رهقاً و ایضاً کما فی قوله وجعلناها رجوماً للشیاطین

رجم لعنه تمعنی ظن است معنی انکه ما شنو نانند و سیاره را مو د ظنون شیاطین قرار دادیم از جهت انکه حکما
و بصید منها طالع منجمین در باب ابضا لا آت مقارنات و تعین مساحت نجوم چون اغلب مطابق برهان و عیان
کرمند طنی یقینی است نیست بلکه تشقیقات و تطبیقات انها بر نجوم از روی حدس و ظن است لهذا حق
تعالی انها با شیاطین انس تعبیر فرموده از احکام انها بر نجوم مرجم بظن کما یصا فی القرآن رجما بالغیب
ای ظنا بالغیب علی انه جائز فی حق الجهلاء و العوام قوله مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار
یحمل اسفارا از اینجا اکثر فقهاء ما رضوان الله علیهم عمل برای و قیاس را باطل دانسته کما فی الحدیث لیس
من امر الله ان یاخذ بدینه و اقتدا ای و لا مقائیس و قال من قال فی القرآن برایه فقد اخطا ای قال فیه قولا
غیر مستفاد من کتاب و لا سنة و لا دلیل باری از باب شرافت انا فضیلت ایمان است که حق جل قرآن مجید
کرارا اظهار فرموده و علامات و آثار او را ذکر کرده کما قال الله تعالی و المومنون و المومنات بعضهم اولیاء بعض یامرون
بالمعروف و ینهون عن المنکر و یقیمون الصلوة و یوتون الزکوة و یطیعون الله و رسوله اولئک سیرحمهم الله ان
الله عزیز حکیم و جای دیگر میفرماید وعد الله المومنین و المومنات جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها
و مساکن طیبة فی جنات عدن و رضوان من الله اکبر ذلک هو الفوز العظیم و از باب کرم تعمیم ایمان
انها است میفرماید لا یسع لمومن من مجرم مرتین یعنی از یک سوراخ دو مرتبه مومن گزیده نمیشود و مرتبه
سوم ولکن مخصوص است بتواضع و درجه اول که ترتیب شمائل ایمان و ایقان قلبی حاصل نشود
بوجود شود و در مرتبه دیگر از علم و اعتقاد و یقین که از طریقه تجربه برای او پیدا شده و تجربه دست
بدهد که بعد شود چه مراد او مومن دل کسیکه بصر صفا اعتقاد و اتقا او بوجوه موکد است در موضع مخصوص
مطلقا یعنی همواره نفس بحسب شریعت دین محمد صلی الله علیه و آله مومن باشد مخوا کافر حقیقی کافر هم از انسانیت
که لازم او جنت اسلام و دفع مضار باشد لابد خارج نیست چرا نیست که در مرتبه اول از مو

ادنیٰ یعنی عالم بشو که در این موضع مودی هست باز مجاهده دست نماید حاشا و کلا با آنکه هر فرد از
افراد انسان اعم از مومن و کافر حتی حیوان همیشه بخیال جلب منفعت و دفع مضرات از خود است یعنی حیوان
نامی چون و لا بواسطه عدم علم جزئی مثلا پروانه آتش شده بسوی آتش این المسوس را در قوه
حافظه خود ضبط مینماید تا صورت نوعیه تا دیگر بکه هر وقت و دادید ابدا از دیدنها و بمیشود الا پروانه کر
مرتبه اول چون فریب شعله مینماید سه نعوذ لامسه را که موکل بر ادراک حرارت و برودت است در او موجود میشود
مینماید منصرف میشود ولی چون حافظه ندارد که انسوزش لا زمه آتش است در ان قوه حفظ نماید لهذا مرتبه
دیگر هم میپرد تا خود را سوخته فانی نماید اگرچه بعضی از عرفا این مطلب را بر احتمال بر نسکر حمل عشق اینا نمایند
که چنان فانی در محبوب و مطلوب است که از خود فراموش کرده نعم ما قال الشیخ سعدی قدس سره ای مرغ سحر عشق ز
پروانه بیاموز الی آخره پس پروانه محبت است و شمع محبوب کما قیل بیدا شده و مقام معلوم پروانه آتش
از موقوله علیه السلام وبوصیه الذی نصبه یوم الغدیر واساتیهو هذا علی امامکم
این فقره نیز عطف بفقره قبل است یعنی چنانکه ایمان دارم بوجود نبی و باتصدیق خوانده است ما را النبوة و بتقریر
نازل شده از جانب حق برامم یعنی ایمان و ایقان دارم بوصی و ولی بلا فصل او علی که قرار داده او را وصی و ولی
در غدیر خم در مراجعت از مکه در حجة الوداع روز هیجدهم از ذی الحجه در حینی که تمام اعیان و اشراف قریش و اصحاب
کبار حاضر بودند حضرت منبری از جهاز شتران ترتیب دادند پیغمبر با مر حق جل جلاله بر روی او برآمد دست
الابرار والاخیار علی علیه السلام را گرفت از قدم بلند نمود و بعد بان فصیح و بیان بلیغ فرمودند من کنت مولاه فهذا علی
مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله فقال عمر بن الخطاب بخ بخ لک
یا ابا الحسن لقد اصبحت مولای و مولی کل مومن و مومنة ثم لعبت لشه غلب الهوی و حب الریاسة و عشق النبوة خصما
الرهابات فاز و المجنون فی تیه الانفساد الامر و النهی فحملهم علی الخلاف بعد و اظهر هم و قال ابابکر

پیغمبر رسول الله فلولی فلست بحجر کرد و علی فنکرد مؤید مثبت مقصود است اما قال رسول الله صلی الله علیه و آله
کنت انا و علی نورا بین یدی الله قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم قسم ذلک النور جزئین جزء
انا و جزء علی **واشهد ان الائمة الابرار و الخلفاء الاخیار بعد رسول المختار علی قامع
الکفار و من بعده سید اولاده الحسن بن علی ثم اخوه السبط التابع لمرضاة الله الحسین
ثم العابد علی ثم الباقر محمد ثم الصادق جعفر ثم الکاظم موسی ثم الرضا علی
ثم التقی محمد ثم النقی علی ثم الزکی العسکری الحسن ثم الحجة الخلف الصالح
القائم المنتظر المهدی المرجی** یعنی شهادت میدهم که بعد از پیغمبر امام اخیار و ابرار علی علیه السلام
است که قامع کفار است یعنی مذلل ایشان است بتیغه تعالی الله چه مفصل است فاطمه که حضرت پیغمبر را چنانکه
پیغمبر در باره او فرموده لافتی الا علی لاسیف الا ذو الفقار و بعد از علی علیه السلام سید همه که امام مجتبی حسن بن علی
علیه السلام است که اکبر اولاد آن حضرت بعد از او پیشوای خلایق برادر حسن حسین علیه السلام است که لوای
خلافت و ولایت سزاوار او است و التابع لمرضات الله صفت آنحضرت است چه متابعت نموده تمام
اوامر الهی که رضا جوی او در آنها بوده چون حضرت شهادت که مشهور و معروف است و اسیری عیال و اطفال که دشوارترین
کارها است و بعد از حسین سزاوار ولای علی بن الحسین است که از کثرت عبادت ملقب بزین العابدین گردیده
و بعد از او اکبر اولاد آنحضرت محمد بن علی علیه السلام و بعد جعفر بن محمد و بعد موسی بن جعفر و بعد علی بن موسی علیه الاف
التحیة و الثنا و بعد محمد بن علی و بعد علی بن محمد و بعد حسن بن علی و بعد محمد بن حسن صاحب العصر و الزمان علیه صلوات
الله الملک الدیان اینست اسامی دوازده امام علیهم السلام که اسامی ایشان مجملا یعنی خالی از القاب مذکور گردید که این
اولیای اثنی عشر بمنزله بروج اثنی عشر التی یدور علیهم الشمس المحمدیه فی کل دورة و کورة از دوره که عبارت ازین کره
بیست و پنج هزار و بیست سال باشد یا دوره ربوبی که سیصد و شصت روز است کما اخبر عنهم علیهم السلام

والذی بعثنی بالنبوة و جعلنی خیر البریة ان وصیی افضل الاوصیاء و انه لحجة الله علی عباده و خلیفته علی خلقه و من
ولده الائمة الهداة بعدی بهم یحبس الله العذاب عن اهل الارض و بهم یمسک السماء ان تقع علی الارض و بهم یمسک
الجبال ان تمید بهم و بهم یسقی خلقه الغیث و بهم یخرج النبات اولئک اولیاء الله حقا و خلفائی صدقا عدتهم عدة الشهور
وهی اثنی عشر شهرا و عدتهم عدة نقباء موسی بن عمران ثم تلا هذه الایة والسماء ذات البروج ثم قال
الله اما السماء فانا و اما البروج فالائمة بعدی اولهم علی و آخرهم المهدی سلام الله علیهم اجمعین با لجمله
ظهور انبیاء ادوار مکررات است باین معنی که بمقتضای اولنا محمد و اوسطنا محمد و آخرنا محمد این دوره منتهی گردد
که باتمام رسید باز محمد صلی الله علیه و آله که متصف بصفت خاتم پیغمبران است در همان جزء از زمان مخصوص که
مقتضی ظهور است بر خلق ظاهر شود و مردم را بدین کیش خدا دعوت نماید و وصی و ولی معاصر او نیز علی
علیه السلام است و بعد از او بهمین ترتیب که اسامی ایشان معروف است ظاهر شوند تا منتهی شود سلسله اولیا
بخاتم الاولیا که اوصیا زمان است و اسمش محمد بن حسن علیه السلام از اینجا است که فرموده اند نحن اسماء
الله الحسنی و علی علیه السلام میفرماید برای من در اینعالم ظهورات بکرات و مرات بار الها اثنی عشر که
بمنزله برج حوت است عالم بر او قرار و دوام گرفته چنان که در احادیث وارد است که عالم بر روی
ماهی قرار گرفته است چه دوازده برج اثنی عشر ظاهر که بر منطقه فلک البروج است آخرش برج حوت است
قوله علیه السلام القائم المنتظر المهدی المرجی اینها اوصاف حمیده امام عصر و زمان است که او ابدا و ازلا
قائم است و فنا و ابدا ندارد بذات مبارکه و بتمام موجودات ارضی و سماوی و قائم اند از قبیل قیام حرارت
بالنار و ضوء شمس بشمس و او منتظر یعنی انتظار داشته شده که تمام خلایق انتظار ظهور او دارند و
او مهدی و هدایت کنند خلق بر صراط خدا است از ظلمت بنور و از صورت بمعنی و او مسترجی که رجاء
امید کل موجودات در حرکات ذاتی و جوهری بسوی ظهور او است موجب نجات و باعث بر حیات و حقیقت

لو ست علیه مدبر العالم و الناس منه کما قال نحن الائمة القرآن بالنبی الحسینیة لا المهدی فی آخر الزمان
و قال علیه السلام رحمته نحن ناتیکم بالتنزیل و ما قال الله و یا حبا ذی الغار و فلیه کر لبب لمختصر است بونانی علی
بجمله رو جانا امام عقل فعال است که خدا و مربی عالم بیعی از همه بعقلیت و بهمکی افراد انسان
از نفس بکمال و بالفطرة جای تمام نفوس نطفیه نشر باو است که در آخر متصل و متا باو شد بلکه
او شود چه نفس را چون بندها یکی باید نام عقل هر یک علی النفد متعلق با بدان شده و نو
شاصرف در لوازم ماده است که چگونه کسب الها بحلل نماید مجملا باید انکه چنانکه نفس در
مشاهده صور مادیه تا توجه بعالم ماده و صور نکند ممکن نیست که ادراک آن صور نماید تا
متصل بعالم مثال منفصل خواهی چنان نشود در آن صور برزخیه مثالیه نمی تواند و هم چنین
مجرد نشده و متصل بعقل فعال که خزینه معقولات و منبع اسرار علمیه است نشود نمی تواند ادراک
نماید و مجرد نشود در این دیگر هر چیز را شرطیست این است که در جهت او است
لئلک فقد استرح اوی کسی که از طریقه بروی با مشاهده و صفا الطلاع با امور غیبیه علیه از
و قل عینی با نماید و نداد راستراحت او و کی است مقامات انسان که منقضی انسان را بر عقل فعال
پیدا نمود و مراد به نیما عالیه و نفوس کلیه و جزئیه فلکیه که ملائکه که در بیان آنها چنانکه
از باب آنکه هر چیز که در این فلک عینی در نشاه طبیعت با اختصار زمان ظاهر میشود مسبوق باستاده وجود
علمی که باصطلاح علم غنانا منزل باعتبار عقل فعال آن لوح محفوظ یعنی علماء و لا بر امر محضور در انجا
در این عالم پیدا شود چه فلک مثلها با کون مکتوبا فی اللوح المحفوظ و نقد بر الاشیاء کلها او لا ثم فیها
ثم قضائها و فصلها و نزولها و هبوطها فی الدنیا منسجما بحسب اقتضاء المدة الملکیة قوله تعالی فقدرنا
فنعم القادرون چنانکه گفته اند صور در نزول دائمه در بالاسنی و تنزل که ...

امر را کرد و هر شب در این عالم موقوف خبر دور دو و چنین است که از انجا مشاهده مینماید بعد
در استراحت و طمینان است بواسطه آنکه میدانند امری که در اوسیدا شد لابد باید در زمان مخصوص بوجود
شود خواه نو و عیار بساکر باشد خواه تماشی لابد باشود بر خلاف در او حیثیت و استراحت باید نمونه از
علم است که ایشان در مرتبه تجلی افعال پیدا شود و چه نسبت امام در چنین که مقام اطلاع و حضور که در قلاه
امر حتما باشد باشد لابد واقع میشود یا لابد واقع میشود که اضطراب نیست کما قال تعالی لکیلا تأسوا علی ما فاتکم
و لا تفرحوا بما آتاکم یعنی ما قبل آنکه محو اعمال تقدیر ما نیست بلکه بجاری احوال بر خلاف رضا است چنانکه در
تعبیر کامل بعبیر مینماید که در دو سال یا بند مرد زید یکم فلان امر واقع میشود و مثال آنکه هنوز اثری نیست
انسان که نفسی از حالت و تدبیر است او چیست اشتغال پیدا و نو از ما مانع آنکه او را مراد به عالم معنی
نما یکدیگر نوم که فی الجملة علاقه که کرده بدن منحرف و عالم مفضل متصل بعقل فعال است در شده امور انسان که با نیک
مدیکر در این عالم ظاهر شود مشاهده مینماید امادفتر و معلوم باشکال مثالی و بعد در سیداری بعیر ما
کفته اند معبر از نیاد مدت سلیمان شکال تام بود مینماید باد و افعال آن در سبک کلی است چه امر
در فلک علوی چنین خبر رسید که این رؤیای تو انتصاد در که در چند روز دیگر چه امر در این عالم واقع شود
منصوبو آنکه این امر هنوز که در عالم طبیعت و الا با بد همه که بر این پیدا باید در جای دیگر مشاهده شود
باشد که بعد بدن نقص و کمال در این عالم واقع شود او نیست مگر عالم عقل که وجود واسطی باو پیدا کرده
و دیده مگر آنکه با خواب در رؤیای کاذبه باشد یا معبر کامل حقیر بخیر و ماهر نباشد که در خلاف نیست و این
مطلب ابلیه تحیر در نفس است که سوای این مرکب طبیعی در نشاه مرد اراب نساط بعالم معنی در بدن مثالی بر زخمی
دیگری هم دارد چون خوانده اند و غلام که در پیش حضرت یوسف علیه السلام معبو نمود شبی هر دو با تفاق خواب
دیدند که خداوند جل جلاله در قرآن خبر داده که صبح را پیش هم اظهار مینمودند کما قال تعالی و دخل معه

النجوم فتیان قال احدهما انی ارانی اعصر خمرا وقال الآخر انی ارانی احمل فوق راسی خبزا تاکل الطیر منه نبئنا
بتاویله انا نریک من المحسنین بعد از تقریر خواب حضرت یوسف تعبیر فرمود اما یکی از شما را بزودی سراب
نماید سلطان از خمر و اما دیگری را هلاک کنند بخورند مرغ اعنی کلاغ از سر او و قضی الامر کما قال الله تعالی اما احدکما فیسقی
ربه خمرا و اما الآخر فیصلب فتاکل الطیر من راسه قضی الامر الذی فیه تستفتیان بعد بدانکه مردم در باب ایمان بقضا و قدر الهی بر
سه قسمند کما قال الصادق علیه السلام انه قال الناس فی القدر علی ثلثة منازل من جعل للعباد فی الامر مشیة فقد
ضاد الله و من اضاف الی الله تعالی شیئا هو منزه عنه فقد افتری علی الله کذبا و رجل قال ان رحمت فبفضل الله و ان
عذبت فبعدل الله فذلک الذی سلم الله له دینه و دنیاه بالجمله ظهور قائم و تجلی عقل و انتما نفوس با زمان
نسبت بسا بقا معرفی شد تا مدرک از حیثیت و سنخ مدرک نشود در کسب کلیات و اتحاد بعقل فعال تا مجرد
نشد اخذ درک کلی و اتصال با او که خارج از اوعیه زمانست ممکن نیست بر انتظار نفوس بشریه مر مشاهده
عقل را که تا و باطن قائم است با نظام جزئیه قوای حیوانیه که واقع در زمان اکر ند محصور و معدود نیست از
قبیل انتظار ظهور قیامتست در زمان و اوقات حال آنکه مانو است کذب الوقاتون یعنی کاذبند کسانی که برای
ظهور او وقت در زمان قائل اند چه قیامت در طول این عالم است نه در عرض و من مات فقد قامت قیامته
ولی در حینیکه عارف بصیر بنور الله از زحمات و ریاضات علمیه و عملیه مستعد شد بدرکه کمال رسید از علائق بدنیه
فانی و مجرد کردید از شهوات تمثالات بالله هو اجمالا علی ما او شد اطلاع از حقیقت عقل فعال و اتحاد او
جمعا شد ذاتا و حالا پس باکر دانوش ... ظهور اثر و پرتو عقل فعال را دانسته یعنی هر جای که از عالم
کرد وارد نور و ظهور عقل را مشاهده نماید چنانکه نظر در فنون ... هر جای از آنکه دیداری بود و
دا ملاحظه نمای هر آینه پرتو اولی از زبان اینکه خلیفه حق است باید که از مستخلف باقی باشد لهذا در تمام احوال
و اوقات اظهر من الشمس است و انکه دیده بیمه نمیشود نقص از جانب قابل است که شرط سنخیت بین مدرک و مدرک

مفقود است و الا بود بیاید بیاموزان بید چنانکه علی النقد که زمان غیبت کبری انحضرت است بسیار از
مرتاضین خدمت آن بزرگوار رسیده و استفاده علوم و معارف الهی از آن منبع علم و حکمت مینمایند قوله علیه السلام
الذی ببقائه بقیت الدنیا و بیمنه رزق الوری و بوجوده ثبتت الارض والسما یعنی ببقای
قائم عجل الله فرجه باقیست دنیا و بدست و بواسطه وجود او مرزوق اند خلائق و بوجود آن حضرت ثابت است
ارض و سما چه قبل معرفت او گذشت که از باب اینکه خلایق در نهایت نور و پستی و حق جل جلاله در غایت علو و عالی
را بالذات التفاتی بسافل نیست پس دانکه میخواهد ارزاق معنویه و جسمانیه وجود و توابع او و ارزاق حسیه مثل
ماکولات و مشروبات از معطی حقیقی برسد و ما من دابة الا علی الله رزقها بخلایق برسد واسطه و رابطه
ابد الدهر موجود امام علیه السلام در ما بین لازم است که دارای دو جنبه باشد جنبه روحانیت فیض را از مبدا
کرفته بجنبه بشریت بمخلوقات رساند قال تعالی قل من یرزقکم من السماء والارض قل الله و انا او ایاکم لعلی
هدی او فی ضلال مبین این بود معنای بیمنه رزق الوری اما بوجوده ثبتت الارض والسماء اما الیه فی
حدیث الکسا یا ملائکتی و یا سکان سمواتی بعزتی و جلالی انی ما خلقت سماء مبنیة ولا ارضا مدحیة ولا فلکا یدور
ولا شمسا مضیئة ولا قمرا منیرا ولا بحرا یجری ولا فلکا یسری الا لاجل هولاء الخمسة هم فاطمة و ابوها
و بعلها و بنوها در باره ایشان است نفسکم فی النفوس و ارواحکم فی الارواح و اجسادکم فی الاجساد بهم سکنت
السواکن و تحرکت المتحرکات و من هنا ورد النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم بالجمله این فقرات تمام دلالت دارد
بر وجود و بقای حضرت حجة علیه السلام چه وجوب لطف بر حق تعالی که موجب نصب امام و حجة است مخصوص بزمانی
دون زمان دیگر نیست چه نمیشود که فیض و لطف حق نسبت بتمام افراد انسان از سابقین و لاحقین علی السویه
و از برای هر نسبة حق تغییر و تبدیل نیست و احیانا خلق بر همه از وادی ضلالت در ها و افتاده است و ترجیح بعضی
بر بعضی ترجیح بلا مرجح و تخصیص بلا مخصص است و جایز نیست پس همیشه باید امامی و حجتی که حافظ

دین الله است باشید تا ارشاد نماید خلق را بخالق نه آنکه فرقه را هدایت نماید فرقه را مهمل گذارد در کلمات
مولانا علی علیه السلام وارد است بلی لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا لئلا تبطل
حجج الله وبیناته چه اولیاء اولاعلی الله اند نماینده همین که اسرائیل و فتنه اولیا مرده را از اینها
ونما خانهای مرده اند کور تن برجهل او از شان اند کفن قوله علیه السلام به یملأ الله الارض قسطا
وعدلا کما ملئت ظلما وجورا ادعی علیه پیغمبر باید بواسطه وجود حضرت خاتم الاولیاء علیه
پر میکنند خداوند عز شانه روی زمین را میزان مواسات و عدالت بعد از آنکه پر بود عالم از جور و ظلم و اذیت
بعد بدان که عدالت در همه چیزها حد وسط بین افراط و تفریط است چنانکه شجاعت حد وسط بین تهور و
جبن است یعنی اگر بحد مبالغه چنین نیز دفع در حد التهور گویند نیز شجاع اگر از یک طرف بو حش بود
اسما جبن است و مضمون قوله تعالی وعلی الله قصد السبیل و عفت واسطه بین شره و خمود است و حکمت علی الحد
بین جربزه و بلاهت یعنی حکیم آنست که نه فکر خود را بالکلیه مصروف در تکثیر طرق و منافع دنیویه و تقلیل
مضار آن دارد و نه بالکلیه حمال نماید بلکه باید واسطه بین این دو امر که اوست حکمت قال تعالی ومن یؤت الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا و ملکه سخاوت واسطه و اعتدال میان تقتیر و تبذیر است یعنی اگر آنچه دارد به مردم داد
خارج از سخاوت است چه ای بسا است اگر انفاق بر مال خود اجزا با مرحوم ده و اگر ابدا قبض بر مردم ندادی نیز
خارج از سخاوت است چه در بارهٔ اینها است ای خدا با ممسکاران ده جهان تو مده الا زبان اند زبان چنانکه در حق
فرقه اولیست قوله تعالی ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و اشاره بمعنی سخاوت است قوله تعالی الذین اذا انفقوا لم یسرفوا
ولم یقتروا وکان بین ذلک قواما در تعریف این صفت حسنه است ما ورد فی الحدیث السخاء شجرة من اشجار
الجنة اغصانها متدلیات فی الدنیا من اخذ غصنا منها قاده ذلک الغصن الی الجنة ابیات اعمالی کرم و فق
ومطابق است با عدالت و میزان علی الجمله پس از این معلوم گردید دانسته شد که اصول اخلاق چهار است حکمت و عفت

وسخاوت و شجاعت باشد که از دو طرف افراط و تفریط آن چهار هشت متصور است از جربزه و بلاهت
شره و خمود تقتیر و تبذیر تهور و جبن که یکی از این ثمانیه ملکه عدالت است و ما بقی او کثر سبعه
است بمنزله ابواب سبعه جهنم کامل عدالت چون یکی امدا اضدادا هی هفتنا مدار اضداد از اعدا و
صراط مستقیم بین دو طرف افراط و تفریط به بهشت رهبر است کما فی القرآن اهدنا الصراط المستقیم و اگر
منحرف با بواب سبعه شد که از هر یک وارد جهنم کما فی القرآن لها سبعة ابواب الی آخره قوله علیه السلام واشهد
ان اقوالکم حجة داعی پیغمبر باید شما مید هم بر آنکه تمام اقوال و افعال ختم الانبیاء و فاطمه و اولیا
علیهم السلام حجت است بر ادعای خود اعنی اثبات ذات و صفات حق و عینیت صفات در او که داخل در
مبدأ است و بر اثبات قیامت و بقاء ارواح و تجسم اعمال را سعی اینها که داخل در معاد است کما قال النبی
صلی الله علیه و آله وسلم الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة حالی و جای دیگر است بعثت لاتمم
مکارم الاخلاق لذا ورد در آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمه چه ختم شد بر اینها لا لت عنها دیدار
و شفاکری در آخر قوله علیه السلام و امتثالهم فریضة وطاعتهم مفترضة و ترطهم لازم مقتضیة
والاقتداء بهم منجیة و مخالفتهم مرجیه یعنی اطاعت و امتثال اوامر و نواهی ایشان علیهم السلام بر
امت بلکه بر کل بنی نوع آدم فرض و واجب است چه اینها از وجود مصنف محال دخول منه و موجود بوجود مبسوط
محیط حق شده و مصداق قول عارف گردیده اند کیست نی آنکس که گوید میدم من نیم جز موج دریای قدم
فانی از خود نیم من و باقی بحق شد لباس هستیم یکباره شق لهذا از خود میلی و حکمی و خواهشی نداد
چه اینها طرا توابع حق بوند والشیء اذا لم یجب لم یوجد یعنی وجود که اصل است چون معدوم بود توابع
او بطریق اولی معدوم اند جای سامی راست چون ذات تو منتفی شود ای صفا هوش از نسبت افعال بخود
باش خموش ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی اینکه اذیت اینها اذیت خدا و اطاعت اینها

حبل الله و در حقهم من عرفهم فقد عرف الله و من جهلهم فقد جهل الله پس اختلاف اسامی ایشان و انتساب اقوال
و افعال بایشان در لحاظ ظاهر و حفظ مراتب است علی الجمله و دوستی و مودت ایشان باطنا و ظاهرا لازم و حتم است
چه ایشان عباد الله اند و در حدیث وارد است الخلق عیال الله احبهم الی الله انفعهم لعیاله و ابغضهم الی الله اضرهم
لعیاله و علی علیه السلام فرموده معرفتی بالنورانیة معرفة الله و انقیاد ایشان بکردار و اعمال ایشان باعث بر نجات اخروی
است و مخالفت ایشان موجب هلاکت و دوری از رحمت محبوب حقیقی چنانکه در مواضع متعدده وارد است
من اذانی فقد اذی الله مثنوی ای بسا کس را که صورت راه زد قصد صورت کرد و بر الله زد و لذا ورد فی
زیارة الامام اشهد انک ثار الله و ابن ثاره قوله و هم سادات اهل الجنة اجمعین و شفعاء یوم
الدین که ایشان علیهم السلام بزرگان و اقایان اهل جنت و شفعاء روز دین اند که یوم تبلی السرائر باشند و از یکی
از معصومین ماثور است روح القدس فی جنان الصاقورة ذاق من حدائقنا الباکورة و قیل فی حق النبی صلی الله علیه و آله
و رب وسیلة اردنا منها شفاعة چه شفاعت کبری از برای ختم رسل اکرم است و شفاعت مابین ابتدای امت خود را بلکه امت سایر
انبیا بلکه خود انبیا علیهم السلام چنانکه امام محمد باقر علیه السلام فرموده است در ذیل قوله تعالی و اتقوا یوما
لا تجزی نفس عن نفس شیئا و لا یؤخذ منها عدل و لا هم ینصرون فرموده اذا هذا یوم الموت فان الشفاعة
و الفداء لا یغنی عنه فاما نحن و اهلنا نجزی عن شیعتنا کل جزاء لنکونن علی الاعراف بین الجنة و النار محمد و علی
و فاطمة و الحسن و الحسین و الطیبون من آلهم فنری بعض شیعتنا کسلمان و مقداد و ابی ذر و عمار و نظائرهم فی العصر
الذی یلیهم الی آخر الحدیث قوله علیه السلام و ائمة اهل الارض علی الیقین و افضل الاوصیاء المرضیین
یعنی شهادت میدهم که ایشان امام و پیشوای دین مبین اند از روی یقین کما ورد فی الزیارة الجامعة فی حقهم
علیهم السلام من عرفکم فقد عرف الله و من جهلکم فقد جهل الله و من تمسک بکم نجا و من تخلف عنکم غرق
و اشرف و افضل اوصیاء و اولیاء پسندیده کانند و اشهد ان الموت حق قوله لابد انکه مفهوم موت

و مصداق او قطع علاقه نفوس است از ابدان بنوعی که بعد از تقسیم ولایه موت اسم موت
اضطراری و اختیاری و اشاره در شواهد اضطراری که قطع علاقه نفس است از بدن بنوعی و اشار الیه فی القرآن اذا جاء
اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون اثبات با تمام اشیاء ذی حیات مرکبات ولی موت اختیاری که اختصاص
معروض مشهور از مختصات نوع انسان است و موت ارادی انسان طی مقامات است از ادنی بمراتب عالی
چنانکه انسان از ابتدا از عالم جمادات بمیرد و نکند در بعضی خصال و لوازمات آن مرتبه از خود دور نماید
عالم نبات که اشرف از او است زنده شود چون از آنجا نیز واقف شده بمیرد و عبور نمود در عالم حیوان زنده شود
و مباحثی که مشتمل است حیوانی است زنده و الی شعور و تحریک ارادی برای وقایع شود کلام مولوی قدس سره
از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم ز حیوان سر زدم مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
قال انک میت و انهم میتون و چون از عالم مرد و قطع علاقه نمود در حال انسان زنده شود و دارای نفس انسانی
کردد و از عالم نفس مراتب عقل چنانکه در سلک مترکب تا منتهی شود بعقل فعال که منه بدء و الیه یعود
کما قیل موتوا قبل ان تموتوا حمله دیگر از عالم اضداد و بنطفه از جماد گاه سوی حیوان پس ز مقام
هم چنین نفس سوی عقل و عقول و دوایر العدد از او تا هر چه اندر حیث دعوی الوهیت در جهان
ساختی یاد می جاهد ذاتی سرهو ذلک الواحد هو لا عدد که فی الحقیقه مردود عبوس نفس متقدسه
هر یک از این مراتب و منازل مذکوره قرب بحق و بعد از عالم طبیعی دار الغرور عنا است لذا ورد فی الحدیث القدسی
ما ترددت فی شیء انا فاعله کترددی فی قبض روح عبدی المومن یکره الموت و انا اکره مساءته از اینجا است که حق تعالی
وصول بنعمت و لذت ملاقات خود را که اعظم نعما و لذایذ است موقوف و مشروط بانقضای اجل معدود
معین فرموده کما فی القرآن و لو یعجل الله للناس الشر استعجالهم بالخیر لقضی الیهم اجلهم چه تعجیل
دادن شر از برای انسان که در واقع تعجیل واصل به خیر کردن نجات و دنیویت کرد او را

ومو جب بعضی افتراق است ازاینجاست که در متمم این شیخ میفرماید فتلک الذین لا یرجون لقائنا
طغیانهم یعمهون یعنی محجب باطن و تعینات چون منکر آخرت و لقا ما است لهذا دوام ازدیاد
حیات دنیویه میخواهند که ونره شود در بحر و عمی کما قال ولتجدنهم احرص الناس علی حیوة ومن الذین اشرکوا
یود احدهم لو یعمر الف سنة وما هو بمزحزحه من العذاب ان یعمر ولهذا قال مولانا علی عجبت لمن عرف
کیف لا یسعی لدار البقا بالجمله موت اختیاری چهار قسم است موت احمر که اختیاری است موت احمر و موت ابیض و
اخضر و موت اسود اما موت احمر مخالفت نفس است که مسمی بجهاد اکبر است قال النبی صلی الله علیه
وآله رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر قالوا وما الجهاد الاکبر قال مخالفة النفس چنانکه در
وارد است اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک و قیل ما رجعنا من جهاد اصغر بل باز بجهاد اکبر
ومرحوم صدر المتالهین هادی المضلین قدس سره موت احمر که خون ریز است اینجا خلاف نفس و جهاد
گفت از اصغر بسوی اکبر باز آمدن بینی فرق جهاد پس کسیکه بمیرد از هوی لابد زنده میشود وبهدا اعنی از
جهالت بعقل واز ضلالت بهدایت اما موت ابیض ان تحمل جوع و عطش است و جهت آنکه او را ابیض
گویند بواسطه اینکه در این موت منور میشود باطن و سفید میشود وجه قلب از الایش بهوی پس او را صفا
دل که مرده بود فاقلب بذکر کما قالوا الحکما العظام قدس اسرارهم من قلت بطنته جنت فطنته
ولذا قیل میل ابر دهان بسی دهانی باز شد کو خورنده لقمه ها از شد کو ز شیر دو بند داوری
در ظلم او بسی حملوا خوری وقال فی القدسی انی وضعت العلم والحکمة فی الجوع والناس یطلبونه فی الشبع
فمتی یجدونه وموثر للمقاما قال الشیخ اندرون از طعام خالی دار تا درو نور معرفت بینی
حکمتی بعلت آنکه کر پری از طعام تا بینی ومرحوم هادی المضلین قدس سره فرموده موت ابیض که
هست جوع و عطش در دنیا صفا با شروط و رشا ابن سجانی است بمظهر الحکمه در احادیث عالی الاسناد

لذا ورد لا تجعلوا بطونکم قبور الحیوانات واما موت اخضر ان یوشیدن الشر مندرست اکر فهمی از برای اینها
نباشد از ردی میل و اختیار از ردی اجبار و اضطرار پس کسیکه قناعت نماید در عین امکان از لباس
بیکوتا این البسه کهنه کو نام مرده است بموت اخضر حضرت نضرت عیش او بنظرت جمال ذات و مشاهده
اسما و صفات در کل ماهیات و تعینات ما سوی الله کما قیل جمال او است هر جا جلوه کرده زشیر دامن عالم
بسته برده ودیگری راست دلیل که عاشق خوبان بجز نیست بدانند باید اند عاشق او است وعلی قلبه
میفرماید ولقد ... هذه حتی استحییت من رایتها ازمرحوم مدرس المتالهین است در باب
موت اخضر موت اخضر مرقع اندوزی است در زی چون زاغ زهاد سبز پوش خزنی عیش بود که
قناعت کنوز لیس بنفاد بمقتضای القناعة کنز لا یفنی و موت اسود احتمال اذیت جفاست از خلایق ذو
بر مشتبه روزگار کما قیل موت سوکر شد بلا کسیا احتمال ملامت است عنا و شاهد اذ این شریفه لا یخافون
لومة لائم در وزقران بعنوان ما بشنوها قال مولانا علیه السلام واصبر علی ظلم السفینة والزما علی الحلو ودع
الجواب بعض لاتکلو الظلوم الی حسیبه ابینت مقتضای حدیث پیغمبر موتوا قبل ان تموتوا وحاسبوا انفسکم
قبل ان تحاسبوا انتهی تماما مقامات عارف بصیر بنور الله است که اینها چون بمقامات شهود رسیدند دل بنور
بنور وظهور نور حق غیری در دنیا نمی بینند که علامت از عزّ از خود اضافه نمایند بلکه انا انا نفس اینها
و مستور میشود برای اینکه آثار و افعال را مطلقا از حق مشاهده میکنند کما قال العارف معلمان تو از
یاد غیر خاموشند بخاطر یکه تو ای دیگران فراموش اند لا موثر فی الوجود الا الله کما قیل ازمة الامور
طرا بیده والکل مستمد من مدده وابو علی سینا قدس سره در مقامات العارفین در اشارات
عارف میفرماید العارف هش بش بسام یبجل الصغیر من تواضعه کما یبجل الکبیر وینبسط من الخامل مثل
ما ینبسط من النبیه وکیف لا وهو فرحان بالحق وبکل شیء فانه یری فیه الحق یعنی عارف کسیست که همیشه

بنام است و عظیم میشمارد حاضر و شخص نیز معروف را چنانکه جلیل میشمارد شخص مشهور را و منبسط میشود
از دیدن شخصی چنانکه منبسط میشود از شخص جلیل القدر چگونه استبعاد میتوان داشت حال آنکه تمام اینها بتوسط حس
دانسته و بنظر او فرق و امتیاز در میان کلیه مردم از عالی و دانی نیست و دلی که معرفت نور و صفا دید هر چیز با نگاه
اول خدا دید یعنی مشاهده مینماید که کل اهل للرحمة قد شغلوا بالباطل از اینجا است که مرحوم
شیخ سعدی علیه الرحمة میفرماید که گر نزندت سد خلق مرنج که نه راحت رسد ز خلق نه رنج
گرچه تیر از کمان همی گذرد از کماندار بیند اهل خرد نعم ما قیل احد الملامة فی هواک لذیذة هر باب
داعی میفرماید بشما دست صید هم خالا و فالاعبر انکه موت باعث انسان مها که معروض شد حیوة و حق است چه
حقیقت موت سابقا معروض افتاد که از باب وصول نفوس است و انتهای حرکاتش بغایات ذاتی و جوهری
انها نا ال اتصال بحضرت غایة الغایات و منتهی الطلبات و چون موت منتهی و مکمل انسان است لهذا حق تعالی
مکرر نفوس را ترغیب بان میفرماید در آیه شریفه قل ان کانت لکم الدار الاخرة عند الله خالصة من
دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و لن یتمنوه ابدا بما قدمت ایدیهم والله علیم بالظالمین چه حرکت
مطلقا مخصوص حرکت ارادی بدون غایت تصور نمیتوان نمود چنانکه از حرکات افلاک بعد از آنکه حکما
ثابت نموده اند که حرکات انها ارادیست از شرق بغرب نه طبیعی و قسری چون حرکت ثقیل بمرکز و خفیف
بمحیط بجهة انکه افلاک در حرکات شان طالب میشوند نقطه را و بعد از وصول بان نقطه هرب مینمایند و
بعد از هرب باز بعینه همان نقطه مهروب مطلوب واقع میشود چنانکه می بینی که شمس بحرکت مخصوص خود
در سیصد و شصت روز یکمرتبه سیر طلب مینماید برج حمل را از بروج اثنی عشر و بعد از رسیدن
مطلوب او مهروب میشود چنانکه در دوره دیگر باز بعینه مهروب او مطلوب میشود و هیچ از حرکات
طبیعیه و قسریه این تصور نیست پس باید حرکات قاطبة انها ارادی باشد نه طبیعی و حرکات ارادی بدون

شعور و علم بغایت و تصور مطلوب و تصدیق بغایت که موجب انبعاث قوه شوقیه است ممکن نیست
پس بعد از اثبات اراده و شعور از برای افلاک گوئیم مطلوب افلاک از حرکات انها اگر همان نفس حرکت
باشد نمیشود چه حرکت طلبست و طلب مطلوب نمیشود و اگر گوئی مطلوب انها منفعت بدنیا
و مرکبات نیز درست نیست چه عالم عنصریات بنسبت با افلاک قدر محسوسی ندارند کما قال المحقق
ان عالم العنصریات بالنسبة الی السموات کالدیک او الحجر المثابر و قال العارف رومی رحمه ابن طاق مینا
چه خشخاشی بود بر روی دریا اگر دانی که این خشخاش چند است سزد گر بر سبلت خود بخندی و معلوم است که
عالی را بالذات التفات بسافل نیست پس باید مطلوب و مقصود از حرکات انها اتصال بصفات معبود حقیقی
باشد و چون صفات حق غیر متناهی است لهذا حرکات انها هم ابد الدهر و دائمی است که کل ذلک مسخر له دائما الی
ذلک قیل صوفیان کبود پوش همه از غم دوست در خروش همه و انکه مولی متقیان علیه السلام جانی میفرماید
خلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زکیها بالعلم والعمل فقد شابهت جواهر اوایل عللها فاذا اعتدل مزاجها
و فارقت الاضداد فقد شارک بها السبع الشداد اشاره بافلاک است که مزاج انها معتدل و خالی
از اضداد اربعه است بلکه نوع هر یک منحصر بفرد و دائم اند چه ماده انها مخالف بالنوع با این مواد
عنصریه است بالجمله منطوق و ما حصل کلام این بزرگوار مشعر است که انها حیوة دارند که مبدا اراده
و شعور و علم است کما قیل عرش و کرسی و جرم گرات کمترند از بهایم و حشرات خفته اند کمتر اقبان هم
با جان و مهر و صدر بی جان و ایضا اشاره الی حیوة الافلاک والکواکب ما ورد عن زین العابدین علیه السلام خطابا
للهلال السلام علیک ایها الخلق المطیع الدائب السریع فی منازل التقدیر چه جماد قابل خطاب نیست بر باب
غایت در هر چیز علت بر وجود ان چیز است و مقدم در تصور و موخر در خارج چنانچه باغبان اولا
تصور ثمر که غایت است ننماید غرس شجر نکند و فعل با حکیمی که غایت بر او مترتب نشود ناقص است پس

غایت کل افراد انسان در حرکات ذاتی و جوهری خود معرفت ذات حق و صفات و آثار و افعال او است بمعرفت
ترکیبی کما قال الله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون قوله علیه السلام والقبر حق اولا بد انکه
قبر اقسام و اطلاقات دارد که کل آنها حق است اما قبر بنوعی از آنکه معروف و مشهور عوام است و قبریست که عبارت
از بدن طبیعی باشد کما قال علی علیه السلام وفی الجهل قبل الموت موت لاهله واجسامهم قبل القبور قبور و
صدر المتالهین هادی المضلین فرموده مرده دلا بدن خاکی است زنده شو از عشق و در آی از قبور
که این قبر یکه بدن است و را در قبر دیگری کذا و نیز قال علی علیه السلام لیس من مات فاستراح بمیت انما المیت
میت الاحیاء و قبر دیگر صور برزخی است که عبارت از بدن مثالی باشد نسبت بنفس ناطقه چه قبر در لغت
بمعنی غلاف است و نیز عبارت از شواغل طبیعی قبر است از برای نفس و صور مجسمه اعمالیکه محیط است در عالم
برزخ برزخ قبر او است کما اشعار کرد میفرماید الهکم التکاثر حتی زرتم المقابر چون بلفظ جمع است تمام مراتب
بود مذکوره را شامل است و نیز جایز است که روح از کل اینها نجات نماید بالجمله بعد از قطع علاقه روح
بمکان اصلی بدن بر او هو بدن چیزی بهشت و در برزخ منعمن او را بجهة امثال المرتبه یعنی حق در قبر کذا از
از دو جهت اولا بواسطه احترام روح امر کرده چنانکه در او انضمام داشته و از آثار او است و در اینجا کسب عقاید
معارف نموده و مقرر است من احب شیئا فقد احب آثاره و دیگر آنکه اگر چه ذره از نسبتها او خالی از دامل و
نماید بدیهی است که از چندی از ابتدا از بابت آنکه معدن شفا فان است عفونتی در هوا حادث شود
که باعث هلاک صد هزار نفس دیگر شود از نیرو و صور جماد مترتب آنها و حال آنکه فهمید بکه مقصود از
ایجاد عالم معرفت خودشناسی و خداشناسی است چون عالم اسباب و تدریج است این مطلب را از منه کثیره حاصل
شود از حکمت بالغه حق بعید است اگر اسبابی فراهم آورد که چندین هزار نفوس
که استعداد وصول بغایات دارند از وصول آنها را مهبط هلاک و فنا داشته باشد قوله تعالی

ثم اماته فاقبره لان سائر الحیوانات تلقی علی وجه الارض فالقبر مما اکرم الله به بنی آدم این بود مجمل در بیان
حکمت و حق بودن قبر از دو جهت که معروض شد و مسئلة منکر و نکیر فی القبر حق بعد از بیان خمسه
قبور با اقسامها میفرماید چنانکه از نبی و فاطمه و ائمه علیهم السلام رسیده است سوال منکر و نکیر کرد و ملک
معرفت موکل بر انسان اند بعد از موت طبیعی که انتقال است از نشأ به نشأ در قبر سوال الاعمال و افعال مینمایند
هر یک از قبور مذکوره چه اند ملک چنانکه بعد معروض شود از ابتدا خلقت موکل بر انسان اند کما قال الله
اذ یتلقی المتلقیان عن الیمین وعن الشمال قعید ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید نهایت بعد از قطع علاقه
ارواح از ابدان طبیعیه و کشف حجاب و حدت بصر اند ملک مسمی بنفس اند و ملقب او کما قال وجاءت کل نفس معها
سائق وشهید بعد دنیا سوال اند و حقیقت آن و ملک و سر عقد کرد دانش انما الادم و ضروری آنست
اولا معروض میشود که بعد اذ انما مطلب الظهر من الشمس است و لا بد انکه هر شیئی دارای دو جزء خارجی
است ماده و صورت بعد بدانکه شیئیت شیء است بصورتش نه بماده اش چنانکه انسان اگر دو جزء دارد ماده
عنصریه و صورت که موجب منشأ او است از اعتبار صور او هر جا واقع شود خواه در ماده خواه در غیر
ماده چون در دار آینه و خیال و حس مشترک هر دم ملاحظه این انسانیت بر او صادق است چنانکه میبینی شخص
واحد در بیت المرائی بحسب تعدد مرایا ظهورات بروزاتی دارد که بر جمیع آنها شخص مخصوص صادق است و اما
قیل وما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت عددت المرایا تعددا ولازم نیست که هر جا ماده او با انسانیت و
او صادق باشد چه ماده او که تمام ماهیت او نیست با ماده تمام ملکونات است در ضمن کل افراد انسان و حیوانات
و نبات موجود است بر اینها انسان مخصوص صادق نیست با سور به در هر جا پیدا شود اعم است از ماده
و مجرد از ماده، در ماده هم اعم از نباتات با نوعها و اقسامها چون عقول و صنایع الی غیر ذلک و اعم
از معانی متوطله در نفس و مثل اهل حلب عیره مجرد از ماده هم اعم از آنکه از صور در خیال و حس مشترک

وعالم مثال باشد در تمام اینها که تصور در خیال پیدا شود سیر بر تیب بر او صادق است ولی هر جا که این مواد
مذکوره باشد لازم نیست سیر باشد چنانکه صور خشبیه یا معدنیه در ضمن شجر و غیره موجود است اما سیر نیست
بعد از اینها بدانکه این عالم دار نقص و قوه است و چون عالم آخرت در طول او است نه در عرض او و سیر و حرکت
بجانب آخرت حرکت معنویه باطنیه است لهذا با هر چیز بحد کمال برسد امور اینکه در اینجا باطن است
جلی شده و بعد از صور اینکه یوم تبلی السرائر اشاره باو است دیگر بدانکه غرض چون امر و نفخت فیه من روحی
است با فطره خلاق تمام صور و سلطانیست از مؤمن و کافر فاسق و فاجر تقی و شقی عالم و عامی چنانکه
سابقاً گذشت که هر نفسی بحضور که تصور میکند از صور سما و سمک و اشخاص عدیده و بلاد عظیمه خلق
و ایجاد او میکند بقوه خیالیه خود با آنکه نه در عالم دنیا و نشأه مواد است بتمام در حقیقت جهة
متصل بالمبادی عالیه و بنشأه [illegible] توجهی تام ندارد و الآن صورتهای نفسانیه چون صورتهای خارجیه
منشأ آثار نیستند [illegible] با اسناد بیدار [illegible] در دنبال [illegible] نکرده [illegible] چون اشتغال
با مواد طبیعی و نشأه سوانح تجرد دارد لهذا علو شأن و قوتی ندارد از انها [illegible] در یوم چون نفس
قطع علاقه فی الجمله از عالم دنیا و بدن طبیعی نموده و متصل بعالم مثال مطلق و بدن برزخی شده همان
را بنحو بعینه ایجاد میسازد در عالم نور ثابت شد قوه و علاء اشتغال از آن صورت خیالی [illegible]
است [illegible] این مقامات نیست بدانکه [illegible] چون [illegible] حقیقت رحمت لهذا ذات موصوف باین صفت
که علت تمام عباد است [illegible] و واسطه تخلیه است [illegible] و مستعد [illegible] برای بهشت
کما ورد فی الخبر ان الله خلق جهنم من فضل رحمته سوطاً یسوق به عباده الی الجنة و دیگر آنکه موجد
و جهنم [illegible] نفس نبی و شقی است کما ورد انما هی اعمالکم ترد الیکم یعنی هر ملکه از ملکات حسنه و سیئه که بر
انسان غالب و راسخ است بعد از قطع علاقه ملکی مدیشود که میکشاند نفس را بسوی بهشت و جهنم کما قال الله

و ان علیکم لحافظین کراماً کاتبین یعلمون ما تفعلون ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم و بنحو نفس [illegible]
ایجاد صورتهای مناسب آن ملکه را مینماید چه آن ملکه متولد از تکرار افعال [illegible]
الا آنکه در ملکه [illegible] است که از همه [illegible] نقل است از ملک [illegible]
[illegible] کرده و [illegible] همان صورتهای الهیه از اعمال و ملکات که در نفس [illegible] مؤمن [illegible]
از صورت چون صورت ملکها [illegible] منکر و نکیر در [illegible] و مواجهه او [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ملکات حسنه صورتهای مناسب [illegible] مثال الایتام [illegible]
قوله تعالی الذین یأکلون اموال الیتامی ظلماً انما یأکلون فی بطونهم ناراً و از اینها است [illegible]
[illegible] اعمال خود [illegible] قال الله الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم
و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون وانهم [illegible] وقالوا لجلودهم لم شهدتم علینا قالوا انطقنا الله الذی انطق کل
شیء هو خلقکم اول مرة والیه ترجعون [illegible]
مثنوی
[illegible]
[illegible] و ملکی است [illegible] فی الحدیث [illegible]
الاولی [illegible] و علی الاخری [illegible] ذلک قوله [illegible]
[illegible]
[illegible] بنحال نفوس [illegible] الملائکة [illegible]
[illegible]
[illegible] ارشاد و [illegible] بگوش قلب

انواع مینمونی بدون تکلم منکر و نکیر مفصل اند یعنی غیر معروف و مثل نکره دانیز شیر یعنی نکره و الطاعر شهاله
بعد از رؤیت و تکلم آن با نفس از لحن قول ملک بر او آشنا و از هم امتیاز دهد کما قال تعالی و لتعرفنهم فی لحن
القول چنانکه نفس منکر عند یدا از و را، محجاب با انسان تکلم نمایند بعد از کشف حجاب چون منطق امتیاز
امتیاز دهند که این فرد ملطف ارشاد بود و این فرد الزام کننده اغوا و این نسبت بنفوس جهله و شریره اطلاق
منکر و نکیر بر ایشان ملک النشاب ظاهر و آمده است بر آنها بهیئت زشت و بنحو مثل نکر و انکر دانیز بنوم
بدع الداع الی شیء نکر ای منکر نظیر منکر النفوس چنانکه متواتر در اخبار رسیده است که اند و
حالت بر مؤمنین بصورت حسن ظاهر شوند بر کفار بهیئت منکر کمثل مصر ما و شراب للصائرین و بشیر
علی قوم فرعون و کانوا بر علی الجمله با او سؤال از اعمال و اخلاق نمایند و کتاب اعمال چندین سال او را کر ازا
الی انتها او نشئة سرشته اند با و نمایند کما قال الله تعالی کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم
القیمة کتابا یلقاه منشورا و البعث حق و النشور حق ولا بد انکه بعث و معاد از برای کلیه
موجودات بوده کما فی القرآن و اذا الوحوش حشرت و از باب انکه حرکات اشیا بجانب غایات حرکت دوری
است در حرکات دوری مبدء و منتهی واحد است چنانکه ملاحظه میشود در حرکات افلاک که ابتدا کر نقطه
شروع نموده بهمان نقطه منتهی میشود هذا مبدء عین معاد است بالعکس کما بدءکم تعودون و انما
نسبه الله الفنای رحمة الله علیه الهی همه از انجام تو سنجد عبد الله از آغاز زیرا که انجام بر طبق آغاز
است بهر حال از جمله انشاء و بعث و حشر است و معاد جسمانی و روحانی سیر باطنی او
در مراتب و منازل و حج از لطایف سبعه الی وصول بحضرت الواحدیة التی هی نهایت مقام القلب چنانکه
فانی در آن مشاهده و نشأة او است دارالحیوان معلوم و منزه از حیثیات فی قیامت کبری و شهود مطلق
از برای او حاصل و مصداق من مات فقد قامت قیامته گردیده قیامت مشتمل از قوم است و هو

القیامة عند الله و عند القیوم القائم بامور الخلائق و المدبر للعالم بجمیع حو الروبوبی کل شیء عابر و ما
چه ارواح فی الحقیقه در انوقت قائم شدن اند از عالم طبیعی و نشأة مواد و درس انها بجانب سوق
و ناسی از عالم رحمت اند بالجمله بدانکه قیامت حشر و هر چیز در حوزه همان است چه سابقا معروض شد
از برای هر یک از موجودات طبیعیة ناقصه که واقع در نشأة تغیر و تصور ند حرکتی است بجانب غایت
و کمال مرتبه او که چون در حرکت بقوام و کمال خود فایض شد در غایت خود واقف مانند آن او
مثلا نباتات خارجی که امهات اربعه اند چون از تاثیرات کوکبی و اقتضا فلکی در مقام نبات مخلوق و ممزوج شده
و در هم دخل و انفعال نموده و شمس تاثیر کرد انوقت قوه شود و نبات بعد از طی مراتب نباتات حرکات کیفی
بجانب کمال خود در کیفیت نبات بوی و طعم مرتبه بمرتبه کامل شود در تمام و بعد از وصول بکمال واقف شود
در قوام و چیز بدیع قوام واقف شد فی القوام قیامت صغرای او است و چون جزء انسان کامل شد بالتبع
محشور و منشور بمعنی حقیقی شد انوقت قیامت کبرای او است بر همین مطلب قیامت تمام باقی اشیا از این معلوم و مشهود
میشوند تمام خلایق بحضرت خالق عرش در نشو نمو اعتقاد و مقتضی خود کما قال و لکل امرء منهم یومئذ
شان یغنیه چنانکه اگر فرض شود که عموم مردم از ادنی و اعلی بزرگ و کوچک پیر و جوان همه شهر تا جر و
ایوان و زندانی کلاه و طرا از شهر بیرون شوند بعد از مراجعت هر کسی بمقام و منزل خود عود نماید ایوانی
با یوان و زندانی بزندان و حمامی بحمام با انکه همه در شهر واحد بیبن تفاوت ره از کجا است تا بکجا علاوه
شیشه بر شمشیر بوده رساند گلشنی را بگلشن دو اند گلخنی را بگلخن مثلا از یا استمال جنسیت عام
سار به در تمام انواع یعنی جنس حیوان عشره همه از مرغ بینی و امت اما زاغ را بعوه و بلبل را بنوا
بر خوانها یکی بچه مهار رشد دماغ یکی به نغمه زمشامش یکی را بکرد و همه از و جرص یکی
حیکر سوی زاغ بدین نسبت یکی صوت بلبل یکی با نات زاغ بالجمله چون اینها

دانستنی است که از اهل سنت و دین جمعی چون متفلسفین از حکما معتقدند بعدم حشر روحانی فقط و گویند
امر مجرد روح است که خلقت للبقاء لا للفناء در باره او است و بدن طبیعی علی النقد هم یعنی فی حال
از خود معنی تمام ندارد بلکه بالعرض روح چند گاهی عاریتی داد و چون استعدادش برای علاقه
روح منتفی شد روح امری که امر باقی است بکلی از او قطع علاقه نمود صورت هم که بمنزله ظل از روح بر این ماده
تافته و او را منور ساخته بالتبع زائل شد و اجزاء عنصریه بدن از هم جدا شد و هر یک بمکان طبیعی خود عود نماید
و مرکب منحل و منتفی شده معدوم گردد و اعاده معدوم بعینه محال است پس قوی و مدارک روح
و جاری در محل عنصریه بالتبع محل معدوم شوند مثل نور که بانتفاء محل چنانکه مشاهده کرده
جسم کاغذ سوخت و معدوم شد اعراض او هم چون سفیدی و سیاهی بالتبع معدوم شوند و گویند چیزی
از بدن باقی نماند که در آخرت محشور شود مثال این قول باطل است چه معاد اجسام هم ثابت است بادله عقلی
و نقلی از نص قرآن و اجماع سوی … نیز بعضی از اهل ظاهر از عوام مسلمین که خود را عین همین ماده بدن مبدا
اگرچه از روی تقلید … انه لنا نشأة اخری گویند ان فی الحقیقه و از روی واقع غیر از همین
جسم بدن را منکر اند معتقدند بحشر جسمانی فقط و گویند که همین ماده عنصری محشور است پس
اند با نکه اولا ماده بی صورت وجود نبندد چه لازم است بین این دو یعنی چون ماده امری است مبهم و
مبهم از باب انکر الشیء ما لم یتشخص لم یوجد لهذا تا معین نگردد موجود نشود پس برای تعیین باید صورت
ضم او شود و صورت با ماده عنصریه دنیا محشور نشود در آخرت چه نشئه آخرت با ماده مبدا اند بصورت
و نیز چنین است و الا لازم آید معنی انسان نباشد … و این مذهب نیز باطل
است و حق مطالب و نتیجه مقاصد آنکه انسان جامع و معتقد باشد هر دو معاد را روحانی و جسمانی با واسطه آنکه
انسان … است … و صورتهای جزئیه مفارقه از ماده است بقوای ظاهره اش با

مدارك صورتهای مجرده از ماده است بقوه خیالیه اش با مدارك معانی کلیه است بقوه عاقله اش چنانکه
عوالم هم سه است عالم ظاهر و عالم مثال و عالم معنی و هر یك از ان مدارك بمنزله روزن است بسوی انوار آنها
کما فی کلام اصدق المتالهین قدس سره … کنی تا چند از روزن نظر بر حرف
گلشنها و توجه روح بهر یك از این عوالم که غالب تر بود بعد از قطع علاقه شعورش بهمان عالم است و محشور بهمان
اینست که حق تعالی از ناس سه مرتبه و صنف فرموده مقربین و اصحاب یمین و اصحاب شمال کما فی القرآن و
کنتم ازواجا ثلثه فاصحاب المیمنه ما اصحاب المیمنه و اصحاب المشئمه ما اصحاب المشئمه و السابقون السابقون اولئك
المقربون فی جنات النعیم چه اگر بر روح غالب بود توجه بصورتهای مادیه از منزل و عمارت و باغ و شمع و غیره
چون روح جاهل و غافل بعد از علاقه بدن بسبب عدم … که حسرت مفرطی است مبتلا بدرد اشتیاق و
دوام در سوز و داغ است کما قال الله و انذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر و هم فی غفلة و هم لا یؤمنون
از علی علیه السلام هست فهبنی صبرت علی عذابك فکیف اصبر علی فراقك و از خواجه عبدالله انصاری رحمه الله
علیه رسیده است الهی چون آتش فراق داشتی با آتش دوزخ چه کار داشتی … اگر غالب بود بر نفس توجه
بصورتهای مثالیه که قائم اند بذاتها از صورت حور و قصور و غلمان بعد از قطع علاقه بحسب تناسب انها
و اعمال و علم که تعلق میگیرد بصورتها بر نهج مناسب کما قال الله لکل درجات مما عملوا یعنی خوب بخوب
زشت بزشت فهو کل نفس بما کسبت رهینة و اگر غالب بود براو توجه بمعانی یعنی بعد از قطع علاقه
فانی بالله باقی بالله است مصداق … از حیث شعور … کند
طالب عاشق لقاء حق شده اند کما قال مولنا علی علیه السلام ما عبدتك خوفا من نارك … بل وجدتك
اهلا للعبادة و از امام زین العابدین علیه السلام وارد … جنت نعیم
… لقای تو است … دوزخ … هر که حق جوید … بهشت حرام

با خود خوف غم جهنم و دیگری راست الهی زاهد از تو خوف میخواهد و شوق بهشت میکنی از درد
یار شوق بهشت نوشته والحساب حق و در الاخبار حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا یعنی
محاسبه انسان نفس خود را پیش از انکه از انها حساب بخواهند عبارت از کردن اعمال و افعال حسنه و قبیحه خود
با هم در دنیا و مقایسه کردن از برای نفس چنانکه طریقه اهل سلوک در محاسبه خود این بوده که حساب
میکردند هر روزی تمام کارهای اگر بجا می آورد در ان روز و قبل بر اگر غالب بوده حسنات انها حمد و شکر
میکردند حق را و اگر سیئات انها غالب بوده استغفار و توبه و انابه مینمودند از روی خضوع کما قال تعالی
وکفی بنفسک الیوم علیک حسیبا ای کفی بک نفسک محاسبا و کیفیت محاسبه را اجمال است قال تعالی
ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله والصراط حق اولا بدانکه طریق بسوی حق تعالی اگر چه بعدد
انفاس خلایق است که هر مخلوقی را بحسب استعداد و ظرفیت خود راهی و سیری بحق است بنا بر قول عارف هر این
پرده ها از بهر سیر است خدا را در دل هر بنده راز ولی افضل طریقه و اکمل طرق انست که اخبر الله عن لسان ابراهیم یا ابت
انی قد جائنی من العلم ما لم یاتک فاتبعنی اهدک صراطا سویا یعنی از طریق مستوی و مستقیم علی کمال قرب الطریق
اما طریق عام که محل عبور مردم عموم است از دو قسم بیرون نیست شریعتی و طریقتی اما طریقه شریعتی که ذکر شد
است که هر که از روی اخلاص قلبی بما لا صلوة الا بالحضور عمل و افعال بدنی که شارع مقدس بیان
امر فرموده از قبیل صوم و صلوة و حج و زکوة و خمس و جهاد نمودن بهر قربة الی الله لا بد قرب بحق شود و مصداق
قدسی گردند که میفرماید عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به
و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها الی اخره اما طریقه طریقتی ان سیر بجانب او است در منازل و مراحل
اداب و اخلاق بالاخره مصداق شود من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا و من تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعا
تا انکه از نهایت قرب اتصال پیدا شود کما فی الحدیث ان روح المؤمن اشد اتصالا بروح الله من اتصال

شعاع الشمس بالشمس کلام مولوی قدس سره العزیز است اتصالی بی تکیف بی قیاس هست رب الناس را با
جان ناس قال تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا الذین یعملون بما یعلمون لنهدینهم الی ما لا یعلمون
علی الجمله انسان چون در طریق طریقتی که سیر از خالق الی الخلق بحق است بانجام رساند بعد از وصول برای هدایت
گمراهان سیر از حق بعالم خلق نمود ان وقت خلیفه و اینه حق است یعنی کسیکه او را دیده خدا را دیده و قرب او قرب
بحق است چنانکه ماثور است من زار الحسین کمن زار الله فی عرشه الفا و در بعضی منهم انتم السبل الاعظم والطریق
الاقوم قال الشیخ چه کرد او بر صراط حق اقامت بامر فاستقم مثبت اقامت چه صفت انسان کامل اکر همیشه
او را از روی استقامت بر صراط حق دارد و چون معنی استقامت هی التمکن فی مقام الشامخ بعد الرسوخ
والخلاص من التلوین بالکلیه و التحقق باسماء الالهیة است لهذا پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه بعد از نزول
مشکل امر فاستقم میفرمود شیبتنی سورة الهود لمکان هذه الایة فاستقم کما امرت چه استقامت بر فعل امر بس دشوار
والمیزان حق گفت که میزان حقیقی امیر المؤمنین است که با اعمال و افعال و اخلاق خیر سنجیده میشود
اعمال و افعال و اخلاق حسنه و سیئه کما سئل معصوم عن قوله و نضع الموازین القسط لیوم القیمة فقال الموازین هم
الانبیاء والاولیاء والکتاب حق اولا بدانکه کتاب حق دو قسم است و هر دو قسم حق است اما
اول کتاب تدوینی است که قران باشد که از جانب حق است مر مهدیا را بعث که بهشت و دوزخ نشأه
ان حضرت بتوسط جبرئیل نازل میشد یا دفعة واحدة یا دو تدریجا با اختلاف روایات علی ای حال
جمیع کتب سماویه که بر هر یک از پیغمبران سلف نازل شده حق است و انسان باید بتمام اقرار داشته باشد
چه تمام انها کتاب الله اند چنانکه یکی از شرایط مؤمن اعتقاد و ایمان بکتاب الله است مطلقا زیرا که اگر ایه
کتاب بلفظ جمع وارد است کما قال المؤمنون کل امن بالله و کتبه و رسله والیوم الاخر نه اینکه از باب
احکام الله در هر وقت بر حسب نشئات و استعداد اخلاق و اهل هذا الاحکام و کتاب تکوین عینیه از کتاب تشریع

نفر اولوا العزم چون نوح بود از دو صحف ابرهیم و توریة موسی و انجیل عیسی و فرقان و قرآن محمد صلوات الله وسلامه علیه
که جوامع کلم است جمیع احکام و آداب هر یک ناسخ احکام پیغمبر قبل است چنانکه ابرهیم احکام حضرت نوح را نسخ نمود و موسی
از ابرهیم را والا همه در حقیقت کلام از جهة انما نحن واحد است اذ قال تعالی والمؤمنون یؤمنون بما انزل الیک وما انزل
من قبلک الخ پس در این باب کتاب الله اولا باید دید که مذکور شد تکوینی و تدوینی اما تکوینی از اول اگر دو قسم است
کتاب آفاقی و انفسی اما کتاب آفاقی باز دو قسم است کتاب مبین و ام الکتاب و کتاب محو و اثبات اما کتاب مبین نفس
کلیه بواسطه آنکه چنانکه معانی قلم که ماهیات کلیه باشد عقل کل در صفات نفس مفصل گشت چه مشتملست بر تمام نقوش و صور
علوم حقایق بر قلوب مؤمنین موهبت کما قال تعالی اقرأ وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم
و نیز صور شخصیه بر اجرام علویه و سفلیه و صورت انسانی که احسن صور است بر مادهٔ منی در رحم ما یشاء
بمعنا والله بصیر و کمونه الاذی کیف یشاء بنو سلطان قلم اعلی مسطور بود همچنین معنا کتاب اعنی ما سطر ... نفس
کلیه صادقست چه اول صور تمام اشیاء و جوهریه و کلیه از قلم اعلی بر او مسطور و ... نقوش ... و ثبوت
برها دون بطون جزئیه اما ام الکتاب عبارت از نفس کلیه فلکیه است و بعد از او کتاب محو و اثبات است که
اشاره بنفس جزئیه منطبعه فلکیه با قوله یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب اشاره بدین دو
قسم اخیر است مثل آنکه اشیاء نیز کل شیء احصیناه فی امام مبین اشاره بقسم اول است بالجمله صور تمام
اشیاء در این کتاب محو و اثبات اعنی نفس منطبعه بطریق جزئیت ثبت است و بنا بر حسب استعداد
مواد صور لایق بحال هر یک را از اینجا محو و ثبت در مادهٔ طبیعیه میکند با آنکه چون از اینجا محو
شد باز ثبت صورت دیگر از سنخ مثبت بمقتضای کل یوم هو فی شأن نظیرش چون خیال انسان که مثال
مقید ادراک و تجرد توجه مسطور میشود از عالم نفس صورت باغ و بلاد عظیمی بر همان وضع و هیئتی که در
خارج هست و بعد بر طبق همان هیئت خیالی در مادهٔ خارجی ایجاد نماید که در خارج ایجاد

نمود آن صور از لوح خیال محو میشود صورت دیگر ثبت نماید اما کتاب تکوینی انفسی نیز سه قسم است نفس
انسانی و نفس حیوانی و نفس نباتی کما قال علی علیه السلام در تعریف نفس اذ نفس که نامیه نباتیه حسیه حیوانیه
ناطقه قدسیه الهیه فی حدیث کمیل بن زیاد نخعی حیث قال کمیل یا مولای ارید ان تعرفنی نفسی فقال علیه السلام
ای الانفس تریدان اعرفک فقال کمیل هل النفس الا واحدة فقال انما هی اربعة النامیة النباتیة والحسیة الحیوانیة
والناطقة القدسیة والکلیة الالهیة ولکل منها خمس قوی وخاصیتان النامیة النباتیة لها خمس قوی جاذبة
وماسکة وهاضمة ودافعة ومربیة ولها خاصیتان الزیادة والنقصان وانبعاثها من الکبد والحسیة الحیوانیة لها
خمس قوی سمع وبصر وذوق ولمس وشم ولها خاصیتان الشهوة والغضب وانبعاثها من القلب والناطقة القدسیة
لها خمس قوی علم وحلم وفکر وذکر ونباهة ولها خاصیتان الحکمة والنزاهة ولیس لها انبعاث وهی اشبه
الاشیاء بالنفوس الملکیة والکلیة الالهیة لها خمس قوی بقاء فی فناء ونعیم فی شقاء وغناء فی فقر وصبر فی بلاء
وعز فی ذل وهی التی مبدؤها من الله کما قال تعالی ونفخت فیه من روحی وعودها الیه کما قال تعالی یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة والعقل وسط الکل و اینکه نفس انسانی دو قسم است نقی و شقی که از نفس نقی
و سعید تعبیر بکتاب ابرار شده و از نفس شقی تعبیر بکتاب فجار ان کتاب الابرار لفی علیین و ان کتاب الفجار
لفی سجین باسرار روح که قدسی گشت و نفس که ناطق روح بخاری و نفس مسالکه باشد نامهٔ سعی
دل مجمع نگارش مثبت بر نقوش باطله باشد اگر نفس انسانی کتاب الله شد ما شاء خداوند در باره
بعضی ما بدا اولئک کتب فی قلوبهم الایمان پس تمام این مذکورات همه کتاب الله است اما کتاب تکوینی
معنوی کما قال مولانا امیر المؤمنین ع فی حق الانسان الذی هو نسخة الجامع کتاب الصغیر الصورة الانسانیة هی
اکبر حجج الله علی خلقه وهی الکتاب الذی کتبه بیده وهی الهیکل الذی بناه بحکمته وهی مجمع صور العالمین
وهی مختصر من لوح المحفوظ وهی الشاهدة علی کل غائب وهی الحجة علی کل جاحد وهی الطریق المستقیم

کل خیر وهی الجسر الممدود بین الجنة والنار واسرار ذلک در آن مندرج و مدرج دل وجوهر دو عالم مظهر دل
هر آن نقشی که بر لوح از قلم رفت نوشته دست جود بر در فر دل و ایضا شیخ محمود شبستری قدس سره
العزیز نیز دانکه جانش در تجلی است همه عالم کتاب حق تعالی است وچنانکه کتاب الله در قسم تدوینی و تکوینی
همچنین کلمات که مبدئش حروفات است در قسمت کلمه وجودیه و کلمه لفظیه که مبدئش اسم است و فعل
است و حرف چه معنای کلمه که اعراب و اظهار از ما فی الضمیر متکلم باشد بر هر یک از وجودات خاصه تمام
چه وجود نما هو وجود مستعر و مبرز مرتبه غیب الغیوب اعنی معنا ذات متکلم حقیقی است کما قال فی حق عیسی
وکلمته القیها الی مریم اگر از روی بینائی و بصیرت نظر در هر وجود نمائی از ما بین آنکه در جوهر جاهست
علم و قدرت و اراده و کمال دیگر است بقدر حوصله هر اینه یابی و را که از حی و علم و قدرت و بازوی صفات
دیگر حق حکایت نماید از اینجا است که علی بن موسی الرضا علیه الاف التحیة والثناء مروی است معنا کلمات عالم
الشیء آیة لما فی عالم الغیب چنانکه مذکور شد حیث قد علم اولوا الالباب ان ما هنالک لا یعلم الا بما هنا
و نیز سابقا معروض داشتیم که هر یک از اشیا مظهر اسم و از اسم صفتی از صفات الله حکایت نماید چون
اینها را دانستی بدانکه چنانکه نفس انسانی که باعث بر حیات او است کما قال الشیخ سعدی رحمه الله علیه که
چون فرو میرود ممد حیات است و چون بر می آید مفرح ذات از برای او بیست و هشت منزل است بعدد
منازل قمر یعنی چون آن نفس بهر یک از منازل خود مرور و عبور نمود حرفی از حروف تهجی بیست و هشت گانه
رسم میشود و از ضم حرفی بحرفی کلمه لفظی پیدا شود و از ضم کلمه بکلمه کلام حاصل گردد و از انضمام کلام
بکلام مکرر اصحاب تصنیف و تالیف و از ضم اوراق مثنته کتابها احداث شود کما قیل پیداست سر حق از اعیان
اما نری کالعکس فی المرآة والنفس فی القوی شد مختلف گر نه چه شد که هست یکصوت بلک زانه کهی
مدح و گه هجا هم چنین بدانکه از برای نفس رحمانی که از اسماء و الفاظ حسنای او است فیض مقدس و رحمت

رحمانیه حقیقت محمدیه و وجود منبسط ظهوری نیز بیست و هشت منزل است در قوس نزول که از مرور و
بر هر یک از این منازل و مقاطع حرفی از حروفات معنویه وجودیه پیدا میشود و منازل آن در ظهور و
هبوط از معنا نخوا اولا عقل است و بعد مجالی نفس و افلاک تسعه و بعد عناصر اربعه و موالید ثلثه و بعد
مقوله اعراض و بعد مقوله جوهر چنانکه سابقا معروض شد که نه مقوله اعراض او کم است و کیف و این و متی و فعل
انفعال و اضافه و غیره علی الجمله از انضمام این حروفات وجودیه هم کلمات معنویه حاصل شود از اینجا اکرم علی علیه السلم میفرماید
انا کلام الله الناطق و اگر در قران حق جل شانه میفرماید ان کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان
تنفد کلمات ربی الی آخره باید دانست که مراد کلمات وجودی است چنانکه مأثور از ناطقه اولیاء است نحن کلمات
الله التامات و چون اجتماع از کلمات وجودیه نمو لقد دو وجود محمد بن عبد الله و در بعد الهدا اخر جانی میفرماید
اوتیت جوامع الکلم و از باب آنکه انقطاع فیض بر متکلم حقیقی جایز نیست در این کار و ان نیست دنباله
طبقه بعد طبقه الی غیر النهایه بر قول عارف لقد سئلوا و قالوا ما النهایة و قیل هی الرجوع الی البدایة از این
جا است که از حضرت امام محمد باقر ع سوال نمودند که آیا قبل از آدم ابو البشر که آدم کل شاه است چه بوده
ددددی نه میان فرمودند آدم عرض کردند قبل از آدم چه بوده باز فرمودند آدم تا چندین مرتبه سوال
واقع شد و مجددا جواب فرمودند آدم چون سائل واقف شد از سوال حضرت فرمودند و لعلک تری
ان الله انما خلق هذا العالم الواحد و تری ان الله لم یخلق بشرا غیرکم بلی والله لقد خلق الله الف الف عالم و الف الف
آدم و انت فی آخر تلک العوالم و اولئک الآدمیین چه مراتب وجودیه را در سلسله کون بدایت و
لا نهایت لک فدلیل تو پنداری جهان غیر از این نیست زمین و آسمانی غیر از این نیست چنان کرمی که در
گندمی نهان است زمین و آسمان او همان است علی الجمله چون هر وجود نماهر وجود مشعر و حاکی از مرتبه
غیب مطلق است صفات و آثار او هو کلمه است چه معنای کلمه اعراب و اظهار از باطن متکلم است چنانکه در

شریفه وارد است کلمة منه اسمه المسیح وانکه عقول نوریه و نفوس ناطقه را کلمه نکویند بلکه حروف عالیات
نامند بواسطهٔ انستکه چنانکه حروفات لفظی از قبیل من و الی غیر مستقله بالمفهوم اند یعنی معنا
انها فهمیده نمیشود مکر بانضمام کلمه دیکر مثل بصره و کوفه که بکوئی سرت من البصرة الی الکوفه همچنین
این عقول از خود استقلالی و هستی ندارند و بدون اضافه بهستی حق و انضمام با و لا شیء اند و
انکه عقول را تعبیر بقلم نموده اند بواسطهٔ انستکه از خود نقش را جوف اند و لهذا قالوا لقد کنا
حروفا عالیات نزلنا فی بدن سافلات با جمله کتب جزئیه حق حد و حصر ندارد چه تمام نفوس
و قوی کتب متشتته حق اند که بدست قدرت نکاشته شده اند **والجنة حق** کذشت که جنة از برای
عباد الله اقسامی دارد و جنات انها تماما تفاوت مینمایند بر حسب تفاوت عقاید و نیات انها و کل جنات
با قسامها حق است و شکی ندارد اما اقسام مجرده بتفصیل انکه جنة الذات است و
جنة الصفات و جنة الافعال اما جنة الذات که مقصود و منظور انبیا و اولیا و عرفا از امت
و تابع انها است کما قال الله تعالی عینا یشرب بها المقربون ان شوق لقای حق است که من کان
یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت و در این شریفه یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا
فملاقیه و قال تعالی یهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السلام ای الجنة اما جنة الصفات
ان اتصاف بصفات علیا و اسماء حسنی است و تخلق و تحقق با خلاق روحانیات ملاء اعلی و جنتی
شریف از معنای علم نسبت کرد دنیا و عقبی از خاطر نصیبا خود دارد و او از ظلمات معرفت بعالم
نور از نور از لوث ملکی او را عروج بعالم طهارت دهد کما فی الحدیث ان الله خلق الخلق
فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره باعتبار یعنی مراد ظلمت جهل است که اولا خاطر مخلوق قرار دارد و در
نو و مراد نور علم است چنانکه در دیکر بعضی فرموده اند کون العلم نور النفس و نور الغیره قال

الاخر المعرفة بدل المشاهدة قوله تعالی مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن انهار من
لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی که این انهار اربعه را علما راسخین
و حکماء الهیه بر تطبیق بر علوم اربعه نموده اند که طبیعیات و منطقیات و ریاضیات و الهیات باشد هر
یک بازاء هر یکی باعتبار نامیده شده بل حیث انستکه خدا اول خلق فرموده خلق را در ظلمت ماهیة و در مقام
ثم رش علیهم من نوره یعنی منتشر نمود بر ایشان وجود را چه فهمیدی که معنا نور کر الظاهر
بالذات المظهر للغیر بر وجود صادق است چه او موجود و ظاهر است بذاته و مظهر غیر است که
مهیه باشد که از خود ظهور و هستی ندارد و در اخر حدیث که میفرماید کسی را که رسید از ان نور
هدایت شده الا در ظلمت باقی ماند بجهت انکه هدایت و معرفت و علم از مصادیق وجود است و لا
باید بجو بکیرد و تعبیر تعالی کما قال تعالی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هدایت اعم از انکه بعلم ترکیبی باشد
یا بعلم بسیط چه معنای علم ترکیبی انستکه بداند بدانکه میداند و معنای بسیط انستکه بداند و
نداند که میداند و در مقابل جهل هم دو قسم است ترکیبی و بسیط ترکیبی انستکه نداند و نداند که
نمیداند چنانکه شاعر میکوید انکس که نداند و نداند که نداند در جهل مرکب ابد الدهر بماند
و جهل بسیط انستکه نداند و لیکن بداند که نداند از اینجا است که اشیا ذی جود کلا و طرا از بساط
رحمت و سعادت و مبادی رحمت تماما از انکه خود را عالم باشند بعلم ترکیبی محروم اند ولی علم بسیط را
دارند چه فهمیده که همه عبادت کنند عبادت فرع بر معرفت معبود است باری نا رسید علم را جهت عالم از باب
تسمیه سبب باسم مسبب کما ورد العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان چه عقل و علم توام اند
لذا فرمود که بعلم ایمن بوده است و بجهل فنیم زندانی است اما جنة الافعال باعتبار نفس
ان جنة صور و التذاذ و نعم نفسانی است که واقع در عالم مثال و برزخ است فیها ما تشتهی الا

ولذّة الاعین واز باب انکه در انعالم ماده کثیف عنصری نیست که متامل شود واستعداد باشد و
مثل نتایج لو فوع بمعنی انکه درختی را بکاری بعد از مدتها ثمر دهد بلکه بمجرد تصور میوه
فی الفور پیدا شود چنانکه مفاد حدیث است المومن اذا اشتهی الولد فی الجنة کان حمله ووضعه وسنه
ساعة واحدة کما یشتهی چه بالحقیقة مخترع نفس است چنانکه مشاهده است در دنیا که با
این همه علایق با قوت دنی بمحض تصور میتواند باغ وایوان باوضاعها مخصوص فی الفور در
خیالیه خود ایجاد نماید باری در این شریفه مبشر میفرماید یوم تری المؤمنین والمؤمنات یسعی نورهم
بین ایدیهم وبایمانهم بشریکم الیوم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ذلک هو الفوز العظیم
وجای دیگر وصف جنت صوری را میفرماید از برای مؤمنین ومن دونهما جنتان فیهما فاکهة ونخل ورمان
فبای الاء ربکما تکذبان فیهن خیرات حسان فبای الاء ربکما تکذبان حور مقصورات فی الخیام
بالجملة او باب نعمت جنات است که معروض شد ولمن خاف مقام ربه جنتان هو له علیه السلام
والنار مثوی لهم بدانکه دوزخ چون بهشت اقسام دارد دوزخ مقربین واصحاب یمین که مؤمنین
اند دوزخ اصحاب شمال که طایفه منکرین ومعاندین اند چنانکه خداوند درباره بهشت مقربین
میفرماید اما ان کان من المقربین فروح وریحان وجنة نعیم ودرباره بهشت اصحاب یمین میفرماید
واما من کان من اصحاب الیمین فسلام لک من اصحاب الیمین همچنین درباره دوزخ اصحاب شمال میفرماید
واما ان کان من المکذبین الضالین فنزل من حمیم وتصلیة جحیم ان هذا لهو حق الیقین علی الجملة
ونار مقربین نیران حسرت وفراق محبوب واز خواست بمعنا العشق نار یحرق ما سوی المحبوب چه نار
عشق وفراق ناری است که طلوعش بر روزش بر قلب است کما قال الله تعالی نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة
واز کلام خواجه حافظ قدس سره است شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت فراق یار نه آن میکند

که بتوان گفت حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر کنایتی است که از روز فراق یار گفت
الموکو زندگی بی دوست جان نه بهوتنت مرا حاضر غایب انحق بودن است ولذا قال مولانا علی علیه السلام
ولئن صبرتنی فی العقوبات مع اعدائک وجمعت بینی وبین اهل بلائک وفرقت بینی وبین احبائک
واولیائک فهبنی یا الهی وسیدی ومولای صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک چه این نار فراق فی الدنیا بحرق قلوب
العاشقین وفی الاخرة جلود الفاسقین کما قال تعالی کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون بالجملة دوزخ دیگر
نار محبت دنیا است که باطن جهنم است کما قال فی حقه نار ذات لهب وظل ذی ثلث شعب چه اجساد الا
ارواح اند ثلث شعب اجساد طبیعیه منوهما اوطانه ثلثه واعنی عرض وطول وعمق است قال تعالی
وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا واز باب انکه وارد ها اگر اسم فاعل است چون عمل
دائمی ورود که در فعل باشد لهذا بمعنی حال است نه استقبال یعنی نیست از شما مگر آنکه وارد شوند
جهنم را فی الحال نه در اینده کما ورد ایضا فی القرآن وما هم عنها بغائبین از اینجا است که از بعضی
از معصومین سؤال شود که ایا شما هم داخل جهنم میشوید فرمودند جزناها وهی خامدة ودوزخ متوسطین
جهل است که اگر چیزی درباب عقاید اصول دین بگوید بمحض تقلید است وتقلید نه از روی معرفت
ویقین علی یعنی از روی تحقیق وبرهان قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین هیچ وجه من الوجوه اثری و
خبری از خداشناسی وعرفان خداشناسی ندارد وعلی علیه السلام درباره اینها میفرماید
سفر او بجز جهل واکره ان اکون له محبا نزید سفاهة وازید حلما کعود زاد فی الاحراق طیبا
بواسطه انکه جاهل در هر حالت در خسران است اعم از جاهلی که ظاهر وباطنش گواه بر جهل باشد
ونا جاهلی که محض غلام فریبی وحب جاه وطلب دنیا باغوا شیطان صورت علماء بر او باشد لذا در
الحدیث اذا رایتم الشیخ یحدث یوم الجمعة باحادیث الجاهلیة فارموا راسه بالحصی جاهل از دنیا

همدلی عاقبت خرد زنداز جاهلی زان علی فرمود نفسا جاهلا بر مثال اینچو سبزه ای فلان
بر سر آن سبزه هر آن کو گذشت بر نجاست بیشکی بنشسته است لذا قال تعالى ولقد ذرانا لجهنم كثيرا
من الجن والانس لهم قلوب لا يفقهون بها ولهم اعين لا يبصرون بها ولهم اذان لا يسمعون بها اولئك كالانعام بل
هم اضل اولئك هم الغافلون و نيز از كلمات مولانا على عليه السلام است ولا تصحب اخا الجهل واياك واياه
فكم من جاهل اردى حليما حين آخاه يقاس المرء بالمرء اذا ما هو ماشاه وللشىء من الشىء مقاييس واشباه و
دوزخ احتجاب اشمال است چنانكه خداوند ميفرمايد هذه جهنم التى يكذب بها المجرمون يطوفون بينها وبين حميم
آن كه گرفتار شدن انسان است بآنها و عقربها و ماران آتش سوزان كه لوازم ملكات و اعمال انسانها است بعد از قطع علاقه
از دنيا اما دوزخى كه براى نفوس و ارواح منقلب محقق است همين دنيا است اگر بصيرت او را بچشم زندان مؤمن خطاب
فرموده چه اين عالم عالم ظلمت و جهل و غفلت است و نفوس اينجا مرده اند و از حقيقت خود غافل و دور
مرتعون و با آتش طبيعت و شهوت و حرص سوزان و اينها بآنكه دنيا باطن جهنم است و روى ان النبى قعد
مع اصحابه فى المسجد فسمعوا هدة عظيمة فارتاعوا فقال اتعرفون ما هذه الهدة فقالوا الله ورسوله
اعرف فقال حجر يلقى من اعلى جهنم منذ سبعين سنة فالان وصل الى قعرها فسقوطها هذه هدتها
وكان لم يفرغ من كلامه فاذا الصراخ فى بيت منافق مات وعمره كان سبعين سنة فقال الله اكبر فعلموا
ان هذا الحجر الذى يهوى من اول عمره فى جهنم فاذا مات حصل فى قعرها كما قال ان المنافقين فى الدرك
الاسفل من النار و فى موضع آخر يستعجلونك بالعذاب وان جهنم لمحيطة بالكافرين ولذلك قد قيل
اهل دنيا جملگى بدانى اند انتظام رتبه دار فانى اند كما فى الحديث الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا
و از على عليه السلام است الناس موتى واهل العلم احيا بعد از اينها بدان كه حجب هر يك از بهشت و دوزخ
ابواب متعدده بايست كه از براى بهشت هشت در و از براى دوزخ هفت در است كما قال الله تعالى

لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم و در باب تعداد ابواب هر يك از بهشت و دوزخ مجملى كه دانش
انها ضرور است معروض ميشود انسان كه اقواى حيوانى منحصر در سبعه است پنج در ظاهر اعنى باصره و سامعه
و شامه و ذائقه و لامسه و دو در باطن يعنى حس مشترك و واهمه و باقى اعنى خيال و حافظه و متصرفه
مدرك نيستند بلكه نگاه دارنده اند چه خيال خزينه حس مشترك است كه هر صورتى كه حس مشترك از عالم
ظاهر و باطن كسب مينمايد خيال ضابط او است فلانه شخص را اگر در حس مشترك ادراك بديع بمجرد ملاقات
او را ميشناسد از باب اينكه حافظ او را محفوظ نموده چنانكه معنى جزئى را از قبيل محبت جزئى و عداوت
جزئى را ضبط مينمايد بطوريكه فلانه شخص محبت ما را كه صورت او را در خود نگاه داشته و محبت از او
كه امر معنوى است حافظ حفظ كرده بعد از مدتى مديد چون ديد صورت او را اگر خيال نگاه داشته از
باطن بحس مشترك رسيد و متصرفه محبت را با او فرض ميكند الغرض مينمايد كه آن شخص دوست است يا دشمن پس قوه متصرفه
مدرك نيست بلكه شان او ربط صورت بصورت يا معنى بمعنى است اتصال آنها هفت قوه را انحصار در
در اينجا بكار نبود و سزاوار بجمال انسانيت اعنى بحيثيت نظر بعبادت و بمزيه انسانيت لذا جعلها كرده
اين هفت قوه بعد از قطع علاقه هفت در دوزخ شود كه انسان از هر باب از اين ابواب بعد از آن داخل
در دوزخ كرده [illegible] سؤال نمايد كه چشم [illegible] چه حرمت
فرش ولى اگر اين هفت قوه را صرف نموديم [illegible] و معارف حقه كه موقوف عليه
بمقام من عند [illegible] اين هفت قوه دو قوه ديگر كه
عاقله باشد هشت در بهشت شوند [illegible] قوله عزوجل ان الساعة آتية لا ريب فيها
بلكه منظور و مقصود از ساعت قيامت است چنانكه حق جل جلاله در قران عظيم الشان ميفرمايد اقتربت الساعة
وانشق القمر چه قيامت و ساعت همان است كه بر او اطلاق ميشود [illegible] نفوس است ملك

موجودات در منتهای سیر نشأت بمقام اصلی و وصول الی الله، کما قال الله تعالی یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها فیم انت
من ذکریها الی ربک منتهیها بالجمله یعنی حشر بر کونی جمیع قیامت برخی ساعت معاد و چون قیامت را اغلب مردم
چون دهری و طبیعی قائل نیستند چنانکه دهری و طبیعی را عقیده آنست که زمانی تأثیر کواکب و حرکات افلاک
اقتضا مینماید که چندی این مولود عنصری نشو و نما نموده آثار حرکات در اینها پیدا شود و صورتی را بوجود
اخذ نماید چندیکه این استعداد در اینها موجود است این آثار از دیدن و شنیدن و رفتن و آمدن از اینها ظاهر
است و چون استعداد از مرور زمنه و ساعات از اینها مفقود شد مستحیل بحالت اولیه شوند کانه لم یکن شیئا
مذکورا کما قال الله تعالی من لسان عقایدهم ان هی الا حیوتنا الدنیا نموت و نحیی و ما یهلکنا الا الدهر و جای
دیگر یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الاخرة هم غافلون لهذا خدا میفرماید ان الساعة آتیة لا ریب فیها
یعنی شکی و اشتباهی در او نیست علی الجمله سابقا معروض شد که دو قیامت است قیامت صغری و قیامت کبری و
هر دو واقع است از دو واقع اما قیامت صغری آنست که من مات فقد قامت قیامته کما فی الخبر انه سئل عن القیمة
متی یکون قال اذا تکاملت العدتان ای عدة ایام الحیوة الدنیویة من الحیوانات ثم مدة موتهم التی هی العدة الثانیة
فی البرزخ و فی علم الله و قیامت کبری آن رجوع کل موجودات است بمنتهای حصول معتنا با نشأت و
از عالم ظلمت و عروج بعالم نور و بعد بدانکه هر چیزیکه در قیامت کبری پیدا شود همان بعینه در نظر عارف منور
الله در مفارقت روح از بدن سفلی طبیعی و سیر در نشأت پیدا و هویدا است مثلا در وصف قیامت کبری است قوله تعالی
اذا زلزلت الارض زلزالها و اخرجت الارض اثقالها در وقت مردن که باطن قیامت و حشر اصغر است
ارض بدن که بمنزله زمین است چنانکه وجه مشابهت و مناسبتش معروض میشود بتزلزل و هیجان آید
و از قیامت کبری خداوند خبر میدهد و اذا النجوم انکدرت در قیامت صغری حین مهاجرت و مفارقت
روح از بدن تمام نجوم قوای باطنه و ظاهره که کسب ضوء و افاضه از نور شمس قلب داشتند منکدر شوند

دماغ
کما قیل اشقه و متابعت را گرفته هواست هیچ انجم خیره گردد و نیز در قیامت کبری قال الله تعالی اذا الشمس
کورت ای لفت فذهب انتشاره و قال فاذا النجوم طمست ای بطلت انتهی و قال و خسف القمر ای ذهب ضوئه در
قیامت صغری قلب صنوبری که معروض شد که بمنزله شمس انسان صغیر است بهم پیچیده و ارواح دماغی که
قمر مستمد از قلب اند در هم گسیخته و نور تابش آنها مفقود و معدوم شود از اینجا است که شیخ محمود صاحب گلشن راز
میفرماید هر آنچه گردد اندر حشر پیدا ز تو در نزع میگردد هویدا چه نیکو گفته چه در انسان صغیر است همین
نشأت از انسان کبیر که کلیه آفاق و انفس باشد یعنی آنچه در عالم بود نمودار است در انسان است بعلاوه آنچه او
عالم است عالم شرح او مثلا در انسان کبیر زمین و آسمانها نیست نمودارش در انسان صغیر همانا موجود است تن
بدن طبیعی چون مرکب از چهار عنصر است نمودار ارض است از دو وجه اول آنکه چون زمین مایل بسفل و ساکن بالطبع
و از خود هیچ حرکتی ندارد بلکه حرکت او بالقسر است و قاسر روح است که روح بخاری که خلیفه و نایب روح
است از باب حرارتش که موجب خفت است منشأ حرکت بدن میشود اگر آن قوه ضعیف بود حرکت
بطئی است و اگر شدید بود سریع اینکه طفل در ابتدا قادر بر حرکت نیست بجهت ضعف روح
بخاری و انتفاء حرارت غریزیه بطور شدت است در شبان چون حرارت غریزیه که قائم بروح بخاری
است در نهایت شدت است حرکت و اسرع و اسهل از آن است و از سن شباب چون متدرج کم میشود حرکت
بطئی میشود تا وقتی که کالقسر السابق ابدا قادر بر حرکت نباشد تا آنکه حین وفات بواسطه انطفاء شعله
غریزیه است مبدل بتمامیت میشود قول علی علیه السلام اخبیه نار جهنمی با اشتعال صنادید و اظلم علیهم
اذا انشأتها بها که این انطفاء حرارت غریزیه که در بدن ما کرده بود مشبه به هوا است تعبیر بها
نار جحیم فرموده اند کما قال الله هم فیها خالدون و خمدت النار فهم خنوا اسکن لهبها و خمد الانسان مرة
یا ذکرها طبی حرارته چنانکه سینه موی سر را که از ادرک رو علامت موت انطفاء حرارت غریزیه

باشتغال مناره که اشاره بدانست فرموده اند چه بقا حرارت غریزیه که موجب غذا و رطوبت غریزیه است
لابد الازمه کی اید و سفیدی وی است چنانکه بتفصیل ذکر کرده شد از باب علت خلا و وجه مشابهت دیگر
بدن بازمین آنکه چون زمین صاحب عرض و طول و عمق است و ثالثا آنکه بدن چون زمین محل زراعت نباتات نشئه
می روید دیگر نباتات آنکه عبارت از موهای او باشد بالجمله در انسان کبیر اسمانیست و در آدم صغیر روح بخاری
است که در وی بسیاری از صفات و آثار مشابهت با آسمان دارد اول آنکه چون آسمان لطیف و سرشته از
دخان است کما قال الله تعالی ثم استوی الی السماء و هی دخان چنانکه در حدیث وارد است که حق عز جلاله قبل
از ایجاد او لا جوهری خلق فرمود و چون بنظر جلال و تجلی جمال بدو نظر کرد اجزای او آب شد و از آن بخاری
و دخانی متصاعد شد و در دو روز آسمانها از بخار و اسمانها را خلق فرمود و از زبد و اجزاء کثیفه او ارض را ایجاد نمود
وجه دیگر از مشابهت روح با آسمان است چنانکه آسمان متحرک است که ابدا ثبات و سکون ندارد بمقتضای
کل فی فلک متحرک اند تمام همچنین این روح بخاری مادام الحیوة همیشه او ثبات در جمیع اورده و شرایین متحرک است
بهیچ وجه من الوجوه سکون ندارد چنانکه حرکت نبض دلالت بر مطلوب دارد دیگر آنکه چنانکه آسمان محل و مهبط
و معبد ملائکه است همچنین این روح او و عیبه و محل ملائکه عالم و علامه است چه دو قسم را ذکر کرده اند تمام
ملک و محرک و هر یک بعبادت مخصوص خود اشتغال دارند چنانکه بتفصیل در اول این مختصر معروض افتاد
و باعتبار این هفت قوه که پنج در ظاهر بدن و دو در باطن است یعنی حس مشترک و واهمه بمنزله کواکب سبعه سیاره اند
که در این فلک روح در سیر و حرکت اند کما اینکه قلب صنوبری که معدن و منبع حرارت است بمنزله
شمس این فلک است و نبض بمنزله تحرک کواکب وی یا آنکه اعضای سبعه رئیسه که در انسان صغیر است چون
دماغ و کبد و دل و مراره و طحال و اوعیه منی هر یک از آنها بازای کوکبی از سبعه سیاره اند چنانکه در
انسان کبیر که کلیه عالم است فصول اربعه است بنظر او در انسان صغیر اخلاط اربعه است چون دم و صفرا

سودا و بلغم که تفصیل هر یک بهر یک مفصلا در اول کتاب گذشت و استخوانها بیکه در بدن است که در حکم
ستون بدن اند و بدن بر آنها قرار گرفته بمنزله کوههای این عالم است کما قال الله تعالی والجبال اوتادا و چنانکه در دنیا
کبری خداوند جل و علا در باره کوههای عالم خبر داده و تکون الجبال کالعهن المنفوش همچنین ملاحظه نما
در دنیای صغری یعنی وقت مفارقت روح از بدن که بعد از مدتی این کوههای بدن از هم میپاشند و از هم پوسیده ریزه
ریزه شوند کما قال الله تعالی من یحیی العظام و هی رمیم و از شیخ محمود شبستری قدس سره چه روح از تن بکلی جدا
شد زمینت قاع صفصف لا تری شد کما قال تعالی و یسئلونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا فیذرها
قاعا صفصفا لا تری فیها عوجا و لا امتا قوله علیه السلام و ان الله یبعث من فی القبور الا آنکه بعث
بمعنای نشر و حشر و بیدار شدن و خروج انبیاء از نوم استعماله ای در ما نحن فیه معنای اخیر مناسبت چه روح
در دنیا اکثر و الواقع در نوم و موت رفیق بدن نائم اند کما قال ابا عبد الله الدنیا حلوها و مرها حلم
و الانتقال الی الآخرة و در موقع مقام انتباه ابرای ارواح لهذا خداوند از لسان انسان میفرماید من بعثنا
من مرقدنا هذا ما وعد الرحمن بعد بدانکه ههنا دلیلی واضح و برهانی لایح است بر حشر و معاد و صحابو
آنکه بر ذوی کسانیکه قائل اند بر هما خسران حسبما لفظ و قائل بر آنکه انسان عین همین ماده عنصری محصر
و صورت حاله او و بدیهی است که حال منتفی با بنقا موضوع است چنانکه می بینیم که جسم فنا که میدارد
و بیاض که حال او و صنیمه او است فانی شود چیزی باقی نمی ماند که بعد از موت ابدان محشور و منشور شود در بلاد
برزخی که مثل بدن طبیعی است بل عینها و انسب بنا بر قاعده کلیه که شیئیت شی بصورت است نه بماده و از همین قاعده
کلیه که شیئیت شی است بصورت و صورت ما به الشیء بالفعل است چنانکه ماده ما به الشیء بالقوه ثابت و محقق
است حشر و بعث و حیات و حساب چه صورت اخروی حقیقه صورت دنیوی است مجازا خصوصا بعد از تعلق
روح باو کما فی الحدیث اذا قبضه الله الیه صیر تلک الروح فی قالب کقالبه فی الدنیا فیاکلون و یشربون فاذا

ذلك عليهم القادم عرفوه بتلك الصورة التي كانت في الدنيا چه مدرك لذات والم مطلقا یعنی فی الدنیا و الآخرة
روح است و موجد امثال اشخاص طبیعیه در آخرت حق است که اثر ثواب و عقاب بر حسب اقتضای
لوازم اعمال بر حیات و منافات بعض شود پس انسان اخروی باین اعتبار عین انسان دنیوی است کما ورد
فی الحدیث ان ارواح المؤمنین فی الجنة علی صور ابدانهم لو رأیته لقلت فلان چون صورت منطبعه در مرآت
که اگر رضا همین روحی که در بدن طبیعی مدرک و مؤثر است بتعلق باو با بدن نوعیت عین انسان است
مثل او نهایت خواص هر نشأه لازم همان نشأه است است چنانکه اگر لوازمات این بدن دنیوی از کون
و فساد نمود نبود در بدن اخروی نبود و تغیر بدن در دار اقامت و خلود موید دلیل است قوله تعالی اولیس
الذی خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی و هو الخلاق العلیم چه مرجع هم انسان است یعنی خدا
قادر است بر خلق امثال ابدان دنیوی نهاد آخرت چنانکه زحمتی که ذکر و استفاده شد ادری در نزد اوست
دهری و طبیعی که منکر معادند مطلقا و با مثال نیز کما اخبر الله تعالی عنهم بقوله قال ایعدکم انکم اذا متم و کنتم
ترابا و عظاما انکم مخرجون عن باب اثبات معاد و الزام انها فرموده اند بالضرورة حق حبل جد انه معنوی
تمام خلائق باید بنحو مثالی در دنیوی تا آنکه اثر عذاب و عطا از نیکوکار و عاصی برسد چه اگر مشاهد
در دنیا مطیع عاصی که مطیع بهره از غیر ثواب که در اصل شود و اداره دنیا جزای عمل خوب و بد
نیز بهره دارد بدون عقابی که برسد او را در دنیا پس اگر حشری نیست بعد از موت نباشد که در آن
ثواب بمطیع عقاب بعاصی خواهند نبود پس ... عبث و حال آنکه خداوند منزه از آن است
ان الساعة آتیة اکاد اخفیها لتجزی کل نفس بما تسعی و بجای دیگر خبر میدهد و ما خلقنا السموات و الارض
و ما بینهما باطلا ذلك ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار ام نجعل الذین آمنوا و عملوا
الصالحات کالمفسدین فی الارض ام نجعل المتقین کالفجار افحسبتم انما خلقناکم عبثا

هر دو کویند که دلیل دلالت کرده بر تجرد نفس ناطقه و بقای وی بعد از فنای بدن و ملتذ بودن بکمالات
علمی و عملی الی الابد یا معذب بودن برذائل نشود بلکه بواسطه تنزل او از ظلمات ثلث عوارض ابدنیه اعنی ظلمت
زمان و مکان و ماده مطابقت ظلماتی که در رحم داشت یعنی بطن و مشیمه و رحم کما فی القرآن ظلمات بعضها
فوق بعض و ایضا قوله تعالی یخلقکم فی بطون امهاتکم خلقا من بعد خلق فی ظلمات ثلث ملتذ از بر دوام شود
چنانکه تألم او از جهالات مرکبه و رذائل که اضداد کمالات اند شدید گردد کما اینکه از مطلب حق تعالی
کما هو حقه خبر میدهد لقد کنت فی غفلة من هذا فکشفنا عنك غطاءك فبصرك الیوم حدید اما ادله سمعی
دنیا است بر بعث بدن و اعاده او مجددا و تعلق روح مفارق شده بسوی او و ادخال او در بهشت
که دار لذات مستمره است و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین و نیز دخول وی در دوزخ که دار الام
حسیه است تمام سرمایه خود دست صحیح اما هر کس بقدر فهمش نصیبه مدعا را سر میرساند که انبیا
علیهم السلام مبعوث شده اند بجهت ارشاد کافه خلایق کما قال تعالی و ما ارسلناك الا کافة للناس چه فیض
چون نور شمس بر تمام موجودات علوی و سفلی علی السویه است اگر نقصی هست در جانب قابل است
سر نکون و زیر ناودان از جانب خود همیشه محروم از آب است اگر کاسه کوچك است در زیر ناودان اکثر از
بزرك قبول نماید زیر ناودان نقصیری نیست یا اگر ظرف پست از زمین باشد قبول آب از طرف اعلی نماید
بهیچ وجه من الوجوه آب را بتصور نیست و لذلك ... افاده کی امو اگر تشنه فیض که از بدن را
ز عینی که لابد است باری بر باید تمام را ارشاد و هدایت بسوی راه حق نماید تکمیل کند نفوس ایشان را
بحسب حیثیت نظری و عملی یعنی خارج نماید ایشان را از نقص بکمال و از قوه بفعلیه که مترتب از ایشانها
و این مطلب هم نمی شود مگر بسبب ترغیب و ترهیب بواسطه وعده و وعید بجهت بشارت دادن ایشان
را بان چیزی که اعتقاد دارند از لذات حسیه و اکثر مردمان عوام و قاصر است عقول ایشان از فهم کمالات

عقلیه حقیقیه پس بنابراین لابد اند که مخاطبه نمایند انها را بچیزیکه مثال و مشابه است مر لذاید حقیقی
را از رغبتا و ترهیبا للعوام و تتمیما لامر النظام و الا النعم الواقعی الاخروی المومن مما لا عین رات و لا
اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر اللهم فضلک جانی داعی علیه اند و زاوی و خواص می
منا اجابه بمصر قاضی الحاجات میبینا بذکر خدا یا الها فضل تو و جام من است عین مو را امید معدنت حیا
آشنه اند که را استغفر ببود دریای رحمتی جرم که میر بر امید عطا تو است بعد بدانکه رجا دو قسم است
ظاهری فطریه اول بشر یعنی تدبیری است دوم ذاتی و تکوینی و اول عرض است که بدانند و بخواهند
و فی الجمله ایمان با هم داشته باشند مقر و معترف باشند این دو قسم کفته شود است الا اقل ما لم شود و درود
بفضل طاقت بر ذاتی و بر دارائی از ذات مر این صد هزار رحمت که اگر کسی بداند داخی مقصود را زاو
لا انباط البحث و مطلق خواهشات هم محال بار عبا نظری ذاتی تمام اشیا اعم از ذی شعور و غیره
بحسب اصل ذات بار دارند خواه غالب بر ضا و رجا خو باشند خواه نباشند چه پیش گذشت که تمام با لفطرة
عالم و مسبح و متحرک بجانب غایات ذاتی و جوهری خود اند و بدیهی است که غایة الغایات و منتهی الطلبات
او است جل جلاله پس گویا بحسب هر اصلی کل راجی باو سند چون بان جمله واقعی رسند واقف شوند
راطبیات قلبی ایها حاصل شود بمقتضا الا بذکر الله تطمئن القلوب و چون مطلوب و محبوب خود مسند
للطلب انها ساقط شود چه طلب الطلب آن بعد الوصول محال و تبر رسید که حرکات افلاک و فلکی چون طبیعی و
دستوری نیست بلکه ارادی نفسی است لهذا دو حرکات کر در غایت سرعت است که اسرع از او متصور
نیست بجای وصول و تشابه بکمالات و صفات لا تعد و لا تحصی او دارند بالذات چه حرکات نفسانی بدون
غایت نیست و از بابای نیکه شهوت و غضب ابی ایشان است و باید غایت عقلی در نظر انها باشد و لی

بالعرض یعنی و تاثیری نمیابد و دون بعضی بعنصر با فاسده که واقع در بحث کره قرار ندارند با انکه ابدا قد مناسبت
باوند از انچه کواکب منقوشه واقف اند که هر یک نسبت بفلک خود نقطه بل با و حلقه بصحرا
در یعیین صد هر کدام مساحت انها چندین مقابل مساحت کره ارض است چنانکه اعظم کواکب ثابته و
مرصود در بیست و بیست و دو قدر جرم ارض است و اصغر انها بیست و سه قدر جرم ارض و از سیارات مشتری صد
هشتاد قدر ارض و زحل هشتاد و دو قدر ارض و مریخ سه قدر و شمس سه صد بیست و شش مقابل جرم
ارض است با انکه از ارض سه قدر از او غرق در کره ماء است ربع او مکشوف و معروف پس دانسته شد
عظمت افلاک پس هم انها متوجه بعضی است که عالم بالذات التفات با فلک ندارد با انهمه عالم بصیر و مطلع بر
احوالات طبیعیه و واقف بر اثار سماوی میداند که از حرکات انها عناصر که فی الحقیقه اضداد اند چون مانا
شده هر یک بسوره دیگری را شکسته مرکب و ممزوج شوند از برای انها مزاج واحدی حاصل کرده مناسبت در
پیدا نماید این ماده فاسد بعالم ارواح که همین وحدت و اتحاد اند لهذا چنگ بجهت بر استعداد محل و قبول
و تقبل از روح امری شود از همین راه تاثیر سماوی است که موجب حیات اعیان اند اثبات حیوة از برای
خود انها چه اولا معطی کمال میشود فاقد کمال شود و ثانی انکه چه میشود که همین عناصر از تاثیر انها که سقط
تا بین اضداد میشوند حکم کانتحالی عنصار امیکیرند بهمین واسطه حی میشوند خود افلاک که بکلی از اول خالی
از اضداد و کون و فساد اند حی نباشند با انکه کار امر و منکر اللهم رب السقف المرفوع و الجو
المکفوف الذی جعلته مجری الشمس و القمر و مختلفا للنجوم السیارة و جعلت سکانه سبطا من ملائکتک لا یسئمون
من عبادتک و جای دیگر فاذا اعتدلت مزاجها فارقت الاضداد فقد شابهت بها السبع الشداد تمام مشعر بر
حیات افلاک است بهر حال چون اینها را دانستی بدانکه ایضا رجا ظاهری دو نوع است رجا ملائکه و نفوس
نفوس امامیه انسان که رجا بر رحمت رحمانی خود داشته باشند با مراعات و مراقبه بر اعمال صالحه که معد

ونزا است که معنی این سعادت اند و رجا مذموم که بالحقیقه جهالت و ضلالت و حماقت است اینکه
چیزی بگوید که امید رحمت از خود دارم با اشتغال او بمعاصی باز هیچ اعمال حسنه را از بد بخت نداند ستر که
هر چیزی را موثر رابطی دارد کما قال مولانا علی علیه السلام ترجو النجاة ولم تسلک مسالکها ان السفینة لا
لا تجری علی الیبس چنانکه مثلا حکما در مسئله ابصار شرایطی گفته اند که دیدن که مشروط است بدون تحقق
هر یک از شرایط اربعه صورت نگیرد تفصیلش در اول این مختصر مذکور شد یا می بینی که مثلا دیگی بر سر کا
کنارند و آتش زیر ده ذراع افروزند ابدا آب را بجوش نیاید یا شمس در قوس اللیل سیر نماید و فضا دو س
النهار را روشن نماید چون شرط آنست یعنی مقابله و محاذات منتفی است چنانچه شرط فانی و حالی تحصیل علوم
کرد درس و مباحثه و معلم و کتب علمیه را و آن و تصفیه و مجاهده با نفس یعنی که هر زن که خواب ... دوتا نه
اگر نباشد و کسی بخواهد از غیر این شرایط محال است منه مشروط مگر تا بیداز جانب حق باشد چون
در انبیا و اولیا علیهم السلام که در انها بدون اسباب و مراعات شرایط شرط آنست اعنی تصفیه باطن مهیا و
موجود بوده و معلوم است که بمحض تحقق شرایط و معدات و صول بکمالات و ازاله مطالب عالیه بعد از انکه تخلیه
رزائل و تحلیه بمقالات انها و بعد از اشتغال طبیعیه پیدا شد بدون تخلف و بدون طفره لا بد اعمو
عقلیه که لا حجاب فی المفارقات مصداق اند در باطن نفس جلوه گر شود چنان که مشاهده در زمین و کواکب
کرات او لا از باب کثافت و کدورت ارض و عدم استعداد او قابل هیچ صورت از صور کواکب و غیره نیست اما مجرد
آنکه از اموات خارجی چون بجنس آب زدن صیقل نه داد و لطافت و صفا حاصل شد فورا کوکبی که در
آسمانهاست در طرفة العینی در او ظاهر شده و جلوه نماید نه آنکه استعدادش باقی
است نهم موجود است و چون استعداد زمین تمام شد کوکب از او معدوم است قوله علیه السلام و
کرمك و رحمتك املی یعنی مورد آمال و آرزوی من کرم و رحمت عمیم تو است چنانکه

گفته است اذ ذکرهم چون تو کریمی هرگز محروم کسی نرفت و ما هم نرویم در دنبال اشاره شد
که معنا کرد د و واجب ان اعطای خیر بیست که لایق و سزاوار بحال سائل و محتاج باشد از غیر عوض
چنانکه ماثور است اعطی بمسئلتی ایاک جمیع خیر الدنیا و جمیع خیر الآخرة و اصرف عنی بمسئلتی
ایاک جمیع شر الدنیا و شر الآخرة و ایضا در همین دعا یا من یعطی من سئله یا من یعطی من لم یسئله و من لم
یعرفه تحننا منه و رحمة یا من یعطی الکثیر بالقلیل الی آخر الدعا یعنی او است که عطای خیرات کثیره
مینماید بمخلوق خود بنا بر استحقاق انها تحننا و تفضلا بلا عوض و لا غرض کما قیل ما نبودیم و
تقاضا ما نبود لطف تو نا گفته ما می شنود او است که عطای خلعت وجود نموده بر دوش ممکنات در
نشاه ذر و حال آنکه از جهة اشیاء در آن نشاه هستی و زبانی نبوده مگر بوجود سنجی و طفیلی حق
موجود بودند بلسان حال و استعداد میخواستند از او وجود و توابع وجود را و حق چون سمیع الدعا
است بر طبق خواهش و حال انها آنچه لایق بانها بود داده که و الا تو هر چیز کرد را داد ند چون
ذهنیه که از منشا روح اند قائم اند بروح نه قیام حلولی بلکه قیام صدوری از قبیل قیام موجودات
بحضرت باری عز شانه بمفاد یا من کل شیء قائم به بواسطه آنکه اشیاء اگر اعراض اند بدیهی است که وجود
فی نفسه ندارند چه الاعراض وجودها بعینها لموضوعاتها و اگر جواهر اند هر چند وجود فی نفسه دارند ولی
وجود بنفسه ندارند اعنی ذات بذاتها مستوی اند اقتضای وجود ندارند یعنی اشیاء را نکه خواهند موجود
علت و واسطه میخواهند چه ممکنند که وجود و عدم نسبت بهر دو ماهیتی از ماهیات علی السویه است و چون
خواهند از استوای طرفین در آیند بنا به محال است بلکه واسطه و رابطه در عروض لازم دارند هم چنین
وجود را خاصه اگرچه بنفسه موجودند و علت در موجود شدن نمیخواهند چه ثبوت شیء لنفسه ضروری
و سلبه عنه محال ولی وجود شان لنفسه نیست بلکه لغیره است که حق تعالی باشد چه هر موجود با

وجود حال الله است ... توانی بنداره و موجود بنفسه لنفسه فی نفسه و اسما یدید
میبینی که اشیاء در علم عنایت ... الی الابد در مرتبه ازل فاز علم الله موجود بوجود شیئی او بود
و خواهش لسان ... حقیقی و نقد کرم ... سائل لسان استعداد و عطای وجود
نفسه و معنی را اینجا ... مولوی معنوی قدس سره ... بکریم خلق تا سود کنم ... تا بر بندی کار
جودی کنم والجواد من اسمائه تعالی وقد سئل معصوم عن معنی هذا الاسم علی الله تعالی فقال فهو الجواد ان
اعطی وهو الجواد ان منع لانه ان اعطی عبدا اعطاه ما لیس له وان منع منع ما لیس له باید دانست که رحمت حق
بهمه کاینات ... و نوع رحمت ... نعمت است کما قال الله تعالی الم تروا ان الله سخر لکم ما فی السموات وما فی الارض واسبغ علیکم
نعمه ظاهرة وباطنة اما رحمت ظاهری ان عطا نعمت و دولت عزت است فی الدنیا چنانکه ... ولای متقیان
علی علیه السلام علاوه ... نعمت را برای ... فرموده اند بیت فی سبع امراة مطیعة ودابة سریعة
... در دنیا و بهشت ... در دار آخرت چنانکه نعمت ظاهری مقابل او نعمت فقر و ذلت در
دنیا و دوزخ سوزان ... است بمقتضای الفقر سواد الوجه فی الدارین و رحمت باطنی
همه که ... است ... منبسط نمودن وجود مطلق انبساط است بر تمام کون
عین وجود ... تمام ... از عالم غیب و قادر
... در نظر عارف اظهر من الشمس است از نظر عموم خلایق
مستور ... کما قیل ای دریغا هیچ کس را نیست تاب دیده ها کور و جهان پر آفتاب
این ... واکر فرضا آنی از عالم منقطع شود اثری از عالم نمی
... یکی از آثار این رحمت و اثر نزول این رحمت و اسعد ... در نظر عایشه زوجه پیغمبر جلوه
نمود چنانکه رسیده است که پیغمبر روزی بواسطه مشایعت جنازه یکی از اصحاب بیرون تشریف

رحمت

برده بعد از تشریف ... عایشه دید باران از آسمان باریده ... خیلی ... پریشان شده که پیغمبر در میان
باران ... مبارکش ... بعد از زمانی که پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه تشریف فرما شدند عایشه
برای آنحضرت ... آنحضرت ... تعجب نمود حضرت فرمودند
ای حمیرا ... چه چیز است عرض نمود مگر شما در نزول رحمت الهی در زیر باران ... سقفی
داشتید که مانع بود ... ای حمیرا بدانکه حقیقتا نور ... باب معاشرت و مجاورت
با من فضیلت ... و چشم ... بنور ... گردید که مشاهده اموات عینی ... آنکه
این رحمت ظاهری از سماء ظاهر نیست که هر کس مشاهده نماید بلکه از سماء غیب است و رحمت حقیقی
در ... منقطع نیست بطوریکه اگر آنی ...
... اثری ... از عالم و ما فی ... باقی نخواهد ماند
علو سعادت ... مجاورت ... با پیغمبر اسلام
زیادتی تکلیف ... سبب ... چه تکالیف ... فتکلیفهم
اشکالهم ... در این است ... زیادتی تکلیف برای زنهای پیغمبر کما
قال یا نساء النبی لستن کاحد من النساء ... بعد از ارتحال پیغمبر ... در رتبه
... داده ... حرمت الرسول ... و اعلم انه سیصیبنی من حمیراء انما یعلم
الناس ... بالله ولرسوله ... عاری ... بذاته
کما قال الله تعالی ... واکر ... اهل البیت ... کرمنا ...
... که پیغمبر ... اللهم ...
... در نظر ... مراقبت و صلاح ... مدارا

مرا بنده حال آنکه چنین است زیرا که التفات خود است کما فی الدعاء یا دلیل المتحیرین و قوله لا اعمال لی اتوقع
به الجنة ثم راجع علیه بعد از آنکه اثبات کرم و رحمت از برای حق و اظهار فقر و خواری و رجا بر رحمت حضرت
باری عز اسمه از برای خود نمود از باب آنکه معروض شد که عبد در ذات و آثار و افعال صادره از ذات محتاج و مفتقر
بحق تعالی است عرض نمود به سه پناه خدا من من مفرقه و معز تم که نیست از جهة من عمل خیری که بواسطه آن مستوجب جنت
شوم کما فی الدعاء الهی لا اعتمد الا علی معصیتی کثیرة چه بمفاد آنکه الخیر بیدیک و الشر لیس الیک افعال از ذات مقدسه
که خیر است مربوط با و است و از جهة که شر است راجع بعبد است چه از خیر محض جز نکوئی نیاید و بدیهی است که
من حیث هو شر اسباب خذلان و باعث بر حرمان از دار جنان و قدس است پس از این وجه باقی نماند از
بنده عملی که از ذات او صادر شود و موجب بر وصال و بهشت گردد مگر فضل و رحمت عامه او که باید من
از جهان تو را در بهشت برد و بعفو عزت دهی در دنیا کما قال الشیخ علیه الرحمة الکریم که از خزانه
غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری از اینجا است که پیغمبر
اظهار عجز و قصور از عبادت و ستایش تو نموده اکرامه الهی لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
ولذا قیل ما را چه حد حمد و ثنای تو بود هم حمد و ثنای تو سزای تو بود اما اوامر تشریعی در باب وجوب اعمال
بدنی ترغیب و ترهیب و عد و وعید جنت و نار از پس راجع بخود انسان ناقص است که باو مستوجب قرب
و رحمت شود کما ورد فی الدعاء الهی ارحمنی ... و لو اعنتی سوالک الا ان فقد ...
و تسبیح سبحین بر دامن کبریائش ننشیند گرد کما قیل دامان غنای عشق پاک آمد پاک ز آلوده گی نیاز
ما مشتی خاک چون پرده نظارگی جمله خود است گر ما نبود و میان ما باشیم چه باک پس وجوب
اعمال و افعال بدنی که از شارع مقدس رسیده است از نماز و روزه و خمس و زکوة و حج و جهاد بواسطه آنکه
شاید نفس خبیثه ترک لذات دنیه نماید که فی الصحیفة الام است و توجه بمقام اصلی

معهود داشته باشد تا آنکه بکلی از مقامات ذاتی خود که بالفطره منزه و مبرا از این علائق و آلایشها است
ناسی و غافل نشود و مصداق اخلد الی الارض و اتبع هواه فرقی نگردد کما قال الله تعالی الم اعهد الیکم
یا بنی آدم الی آخره یعنی نباید و اما در عبادت شیطان نفس و کلب غضب و خنزیر شهوت مانند مادام
العمر در مراتع سباع و دواب سیر نماید از اینجا است که شارع مقدس در تمام افعال فریضه و مستحبه
قربت را شرط نمود که لا صلوة الا بالحضور یعنی حضور قلب از زمان انفکاک وجه از عالم دنیا دارا
ضدان لا یجتمعان ممتنع است اجتماع ایشان در موضع احد چنانکه ماثور است الدنیا حرام علی اهل
الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله کما قال الله تعالی من کان یرید حرث الآخرة
نزد له فی حرثه و من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ما له فی الآخرة من نصیب اینکه قربت با نجا
عین بعید از اینجا است همین اسم است که در نماز که یکی از ارکان ایمان است که فی الجملة توجه
با مری از موانع دنیا باید از اکل و شرب و جواب سوال با معاشرت لا بد نماز با طلاق بواسطه آنکه تو
هنوز در این عالم دنیا گرفتاری و معنا نماز و هیکل از این عالم است بر قول عارفی از ارکان و صفت تو
فرشته نباید من هنوز در صفت تو بود که گرفتارم چون اینها را دانستی بدان که تمام چیزها
نسبت با برار در اول مرتبه از سلوک خوب و حسن است نسبت بمقربین که طی این مقامات کرده اند سیئه است
بمقتضای حسنات الابرار سیئات المقربین کما قال الله تعالی واستعینوا بالصبر و الصلوة و انها لکبیرة الا علی
الخاشعین الذین یظنون انهم ملاقوا ربهم و انهم الیه راجعون چه فهمیده که اینها مقصود بالذات نیست
بلکه مقصود بالعرض و معد و معشوق از برای خلوص و تصفیه باطن که او نیز واسطه و معد تقرب عبد
بمعبود و مخلوق بخالق میشود و اولیاء الله و اصفیا از غیر مقرب بمقربیت و از دو نعرفهم معرفت اند کما قال مولانا
علی علیه السلام انا النذیر العریان که سر برار ... ذات و داب جسم و لواحق او مرا با است بلکه حسنات

انها استغراق در ظهور خود مشاهده جمال مطلق است و تحصیل حاصل است و لا طاعة الی استجوب بها الرضوان بواسطه آنکه اگرچه طاعات و عبادات هرچند من حیث الامتثال الاوامر تشریعیه حق و ادای احکام الله که موجب رضای او تعالی است و زحمات نفس حیثیت میشوند باعث بر حصول رضوان است چنانکه هر ملک از صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و رسل نام رسالت که نازل شد امت خود را مامور و مجبور بر ادای پاره از اعمال نمودند و برای هر یک در عوض نعمت و اجر مخصوص معتبر کردند که هر یک از آن نماز لازم و ظل لا ینفک است مانند چنانکه لازمه ایثار و ادای زکوة برای ارباب احتیاج بهشت و شراب حیات ابدی در آن نعماء است الی آخر آنکه اضافات لازمه اینها است یعنی ولا از جهت خود ذاتی ملاحظه میکنی و بعد میکوئی من موصوف باین صفتم تو غرور رسوند بدیهی است که خودپرستی بدتر از بت پرستی است باین لحاظ است که مبشوند اعمال باعث معصیت و کفر شو و چون حضرت طاعات را بلفظ الی اضافه نموده لیعنی امیفرماید که از این جهت مستوجب رضوان منهم چه باین جهت خداپرستی عین هواپرستی شود بمقتضای ارایت من اتخذ الهه هواه مشتهای بر ون ازدواج و مثل فال من حاله برفرقه من و بمثل من پس ای عزیز تو بحال عبد منتها کمال در سلوک شریعت و طریقت و غایت مرتبه تو اینست که از خودت ذات و صفات و افعال خود را نفی کنی و در ملکه مسئله فقر ذاتی وجود را در نظر داشته باشی کما قیل هر آنکه بمذهب جبر است نفی فرموده کو در شرع کبرا است بمقتضای قوله تعالی وما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و لذا قال تعالی و لا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله و چون تمام امورات و افعال مسبوق و موقوف بر علم ازلی و قضای تفصیلی است کما فی الحدیث لا یکون الا ما شاء الله و اراد و قدر و قضی لهذا حضرت تعالی میفرماید و لو شاء ربک لآمن من فی الارض جمیعا از حیث مفهوم و معلوم که ذاتا و صفة و فعلا دیر باین نظر توحید الهی باقی نماند که طاعات را اضافه نماید و یکوئی لا طاعة الی آنکه این مسئله فی ذاته ذی مراتب است از مرتبه اقوی و هی اضعف ضعیف

اعمال در موضعی حشر در محل سیر است چون در انبیاء و فاطمه و اولیاء علیهم السلام بواسطه آنکه کان الاعمال بتفاوت بتفاوت النیات کذلک بتفاوت النیات بتفاوت العقول لذا ورد اذا بلغکم عن رجل حسن حال فانظروا الی حسن عقله فانما یجازی بعقله کما قال علی علیه السلام و افضل قسم الله للمرء عقله فلیس من الزاد شیء بقاربه و لذلک ما قالوا اصحاب النار لو صمنا و صلینا و حججنا و لکن قالوا لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر مولوی قدس سره گفت پیغمبر سوی باجوا ذره عقلت به از صوم و نماز زانکه او جوهر بود و این دو عرض این بود در تکمیل آن شد مفرض از اینجا است که عموم مردم مامور بر ادای این طاعات اند بنا بر آنکه اضافه بهشتی لازمه اینها است و معلوم است توحید از روی مستی و خودی عین هواپرستی است حسن بود بواسطه اینست که اگرچه از حقیقت و غایت اینها غافل اند لی صورت اورا عامل و صورت هر شیء مرتبه و علامتی از معنی آنشی است کما قیل لکل حقیقة رقیقة و لکل معنی صورة شاهد اینمار از باب انکه المجاز قنطرة الحقیقة مطلق ملحوظ افتد مثنوی قول عارفست که گرچه صالش نه بکوشش دهند هر قدر ای دل که توانی بکوش بمقاصد شریف حضرت ختمی و نبی امی صلوات الله و سلامه علیه من طلب شیئا و جد و جد قال مولانا امیر المؤمنین ان لله شرابا الاولیائه اذا شربوا سکروا و اذا سکروا طابوا و اذا طابوا ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا لا فرق بینهم و بین حبیبهم بالجمله سالک در مرتبه سوم از سلوک از خود پرستی بر هد تمام را از نظر شهود نفی نماید ظهور و بروز خود را در کل مجالی و مراتب تعینات و ماهیات مشاهده و ملاحظه کند از دوزخ شرک بجنت توحید خرامد کما قیل هر نقش که بر تخته هستی پیدا است آن صورت آن کس است که آن نقش نگاشت و دیگری را ست در هرچه نظر کنم تو ای منظر یا من هو للعقول تجلی از اینجا است اگر داعی علیه السلام در فقره بعد عرض مینماید الا انی اعتقد توحیدک و عدلک

یعنی عبادات بدنی وطاعات جوارحی موجب دخول واستحقاق رضوان نیست بلکه رخنه ایست که موجب دخول
اعتقادی است بتوحید وعدالت تو که دو رکن از ارکان اصول دین است چه توحید حقیقی که عنوان
باعتقاد قلبی انسان است در چیزی ظاهر ولایح شود که خود او وکل انچیزها بیکه در نظر است نفی نماید کما
قیل این همه جستجو ونعره زنان دوست دوست که هست در ره ودر به که هست جز او دوست ان والاثار امیکه ملبان
میکوئی لا اله الا الله عالی وادنی شجری وحجری قائلی وبا اینها خود را موحد میدانی توحید تو شرکست وتو ر
تو ظلمت وهدایت تو ضلالت چه از باب انکر ما انزل الله بها من سلطان سلطنت وجود حقیقیه از
حق است وبر سبیل عاریه ومجاز نسبتی بیش بماسوی ندارد یعنی همان است واین مانند عنقا است جز
ازو جمله اسم بی مسمی است ونیز قول جامی سامی است در لوایح لایح ماذام که در تفرقه ووسواسی در من
اهل جمع شر الناسی لا والله نه ناسی ونه نسناس نسناس خود جهل نسناس ودر گلشن راز از کلمات شیخ محمود قدس
سره العزیز بود انا در نظر اعیاد غیر است اگر در میبدا ان عین پراست ولذا قال تعالی ارباب متفرقون
خیر ام الله الواحد القهار پس عزیز من بدانکه غرض اصلی ومقصود غائی از ادای طاعات ونزل صحا
انستکه شاید ان عملی غائی ومقصود امهی یعنی اعتقاد بتوحید ذاتی وصفاتی وافعالی که نتیجه اش دخول
بر صنه عاونیدا بر این افعال مترتب شود زیرا که هر فعلی از افعال حتی در حیوان الناهق بدون تصور غایت
امر عبث است چه فهمیدی که غایت هر چیز موجب بر وجود وایجاد ان چیز است چنانکه غایت وجود
وکمال ذات شجر که ثمر باشد برابر اینکه پاسبا با چوبست اگر تصور با غبان نباشد غرس شجر ننماید پس شجر وقتی
بکمال وجودش میرسد که غایت او که ثمر است در خارج بر او مترتب شود چنانکه گفته اند میوه
نهال اگر بار اورد ببینکن درختی که خار اورد وغایت سریر که جلوس اشخاص وبالاخذ جزء است اگر
اولا در تصور نجار نباشد سریر را ایجاد ننماید اگرچه بدون تصور غایت ادنی مصدر فعلی شود او را عبث

بدعوا از طرق متعدده متکثره از برا
کار گویند بالجمله غایت افعال حسنه اعنی حصول اعتقاد قلبی بتوحید نمایند انها را اصحاب
عباد الله حاصل شود بعضی مخصوص بطریقه درس وتدریس ومعلم وکتب علمیه بطریق مجاهدا
علم الیقین گویند چه از راه علم برای انها یقین بتوحید حاصل شده وبعضی مخصوص عین
ومکاشفات وریاضات کنند چون طایفه صوفیه وغیر انها وانها را اصحاب عین الیقین نامند چه از راه
یقین بمطلوب ومحبوب رسیده اند کما قیل نه نزد صوفی کتاب وحروف نیست جز دل اسپید همچون برف نیست
وفی الحدیث من اخلص قلبه لله اربعین صباحا تفجر جرت من قلبه علی لسانه ینابیع الحکمة بعضی
تنها ذات واضمحلال عکوس در عاکس واظلال در ذی ظل دانند انها را دارای مرتبه حق الیقین گویند
چون انبیا وفاطمه واولیا علیهم السلام لیکن عزیز من حصر جایز نیست مقصود مطلوب بهر طریق بدست اید
شود علی قول الحکما خذ الغایات ودع المبادی الا انی اعتقد توحید وعدل پس این فقره سابق الذکر
شعر بر انستکه هیچ چیز موجب بر دخول رضوان وباعث بر رستگاری از دار الالام نمیشود سوای
اقرار واعتراف باطنی واعتقاد قلبی بر توحید ذاتی وعدالت فعلی او چنانکه در مواضع متعدده
فرموده ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء ومن یشرک بالله فقد ضل
ضلالا بعیدا ودر جای دیگر میفرماید یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان
الله یغفر الذنوب جمیعا ای لمن یشاء لهذا اولا از اصول دین که توحید است ادراک وچون در فروع
دین تقلید مظنه جایز نیست بلکه لابد است از اعتقاد باطنی وایمان یقینی که حاصل شود از
طریق برهان یا مشاهده وعیان در انکه خداوند واحد است یعنی از جنس او شریک نیست نه در ذات
ونه در خالقیت وذات ثبات ومراد این عالم را ز ابدالات کردن چندین اخبار ودلائل ومبینات
که مستفاد وماخوذ از نص قرآن وکلمات فاطمه اهل ایقان است درامکه چنانکه واحد است ایضا

احدست بآن معنی که از جهت او اجزا مطلقا نیست و بسیط است بانواع بساطت نه اجزای خارجی دارد چون ماده
و صورت و نه مقداری چون شکل و هیئت و نه اجزاء عقلی چون جنس و فصل که تمام اینها از لوازم کلی مستلزم
چه مرکب مطلقا در وجود متقوم و محتاج باجزاء است چنانکه میبینی که بانتفاء هر یک از ماده و صورت جسم که مؤلف
از اینها است پیدا نشود علی الجمله بعد از اینها باید دانست که توحید سه قسم است و باید عبد بقدر طاقت اعتقاد داشته باشد
اول توحید ذاتی است و آن است که معتقد باشی که حق تعالی در وجود ذاتی شریک ندارد کما ورد یا هو یا من
لا هو الا هو و این حینی حاصل شود که فی الواقع ذی جهتی ندید و وجود کل اشیاء را از ملک و فلک و
کواکب و بسائط و مرکبات چون معدن و نبات و حیوان و انسان از حد ذات انها سلب نموده و مفهمی و مایی
در وجود غیر مشاهده او داند کما قال الله تعالی ان هی الا اسماء سمیتموها الی اخره لذا قیل کلما فی الکون وهم و خیال
او عکوس فی المرایا او ظلال الوثت توحید ذاتی تو کامل است و تعبیر از این قسم قالوا الحکما والواحد الفرد الذی لم
یزل وحده ولم یکن معه آخر سئل الجواد ما معنی الواحد فقال اجتماع الالسن علیه بالوحدانیة دوم توحید
صفاتی است و آن است که معتقد باشی که حق تعالی در صفات شریک ندارد و واحد است که مقتضای کلمه لا اله الا الله
باشد چه مثلا الله ذاتی است با اعتبار جامعیت او است کل اسماء را چنانکه فرموده اند ای مجرد جسم جان
بیننت مکو است عکس حسن پر تو احسان او است گر بدان احسان و حسن ای حق شناس از نور دی در
وجود ابد سپاس ... در حقیقت آن سپاس و ثنا نام بر آن لباس است و نبود یعنی مجرد موجودات مشاهد
میشود هر نوبها و صفات او است با لحقیقه و بعوامل که عبا باشند منسوب است بالمجاز و بطون مظهر است
از قبیل مظهر صورت و مرات هر شخص مقابل کاوش بیشاه ان مظهر شاه حق عارفان مرات کائی هر حق
سیم توحید افعالی است یعنی که حق تعالی در فاعلیت و خالقیت شریک ندارد و واحد است اعتقاد آیه شریفه
هل من خالق غیر الله و این از حاصل شود که انسان افعال عباد را از اینها سلب نموده اضافه بحق دهد

کما قال الشیخ از خدادان خلاف دشمن و دوست که دل هر دو در تصرف او است چه هماوی که در نظر ما قصد آید
من واقع خیر است دعی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم جامی قدس سره فرموده است سخنی مشکل است
مغلق هر فعل و صفت که شد با اعتبار ملحق از یکی هم از جمله مضاف بحق است از وجه دیگر جمله مضاف است بحق
بالجمله این نوع عقیده در باب توحید حق باقسامها اما معنا عدالت وضع شیء است در موضوع له خود و اعطای سهم
حقوق با بذی حق والعدل من اسمائه تعالی و هو مصدر ابهم معنا الاسم فحمل المصدر علی الذات با اعتبار ان الصفات فیه عین
الذات بالجمله وفی اعتقاد و ایقان بعدالت حق از جهت عبا حاصل شده که از ملاحظه برهان با اعتبار ایقان پیدا نماید که
هر موجودی سرجای خود آنچه دارد از وجود و کمالات تابعه وجود هم عینه لایق بود سزاوار بحال او است چه فیض حق بهمه
یکطور است بر روی ظهور نموده در ملک و فلک ناقص و کامل بطور عدالت یکی نسبت مهر را زیاده از دیگری ملت
ولی اگر نقص و کمال با شرافت و پستی اختصاص میشود مقتضای احوال و ذوات خود اینها است چنانکه بعضی از صفات کرد
موضوع له است اگر در غیر موضوع له مبدأ بدیهی است که چندین فتنه و فساد لازم میاید مثلا خشونت را
بپاشنه پا داده و لطافت را بگونه اگر بعکس باشد چه قدر قبیح با انکه قمر را در فلک اول و شمس را در فلک
چهارم قرار داد اگر امر بعکس بود نظام عالم مختل بود بواسطه انکه قمر جوف است و تمام کواکب ثابته و سیاره صغیر است بدانکه نور او
بر روی ارض مؤثر نبود چنانکه اگر شمس جای او بود از اثر شدت نور و حرارتش بواسطه قرب در جنب ارض و هوای تمام لمید
اورا میسوخت که در بروج صیفی که فی الجمله از نقطه جنوب بطرف شمال بسمت الرأس میشود چگونه تابانست
را میسوزاند با انکه این ایام اولا سیما و عادت مرتفع که بعید از خط استوا است قریب با اعتدال است از اینجا است
که گویند شمس نسبت بحرکت فلک ثوابت که بیست و پنج هزار و دویست سال است در نصف این دوره
بکمال بر قرب میشود به نقطه مشرق و در نصف دیگر قریب میشود به نقطه مغرب و هر یک از این دو نقطه
که قریب شود از ثابت شدت و حدت حرارتش جذب مینماید که آب و رطوبات که در اطراف ارض است

ومیکردد نقطهٔ مشرق مثلاً جهت اجتماع ابها بحر و سبب عقرب بر بنا مکر در قربش نقطهٔ مغرب
بعکس اسبابی است که در اخبار ائمه هدی علیهم السلام بسیار وارد است که کرار آب بحر میشود قال علی علیه
الدهر اذا البحر نضب ماؤه و بان علی جنبات ثوب الدهر بالجملة پس سؤال و فطرت هر چیز طلب مینماید ما یصلح له کما
فی الحدیث القدسی ان من عبادی من لا یصلحه الا الغنی و لو صرفته الی غیر ذلک لهلک و اعطا هر یک بکمالی که لایق بذات
او است و موجود است هم اعطا نماید اثبات که سؤال و دعوی که مقرون باجابت است که رد
ندارد دعوی بلسان حال و استعداد است کما قال الله تعالی ادعونی استجب لکم و نیز قال آتیکم من کل ما سألتموه
اشخاص که سال لهما سال ... و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ... السلطنة ... بما ... و ابن ... بنیست
حال و ذات ... بنوع مستقل نیست بل ... بحسب ظاهر ... ندارند که از ... سؤ
لا ... سؤال نماید چون و تعالی ... انما استدعاء ... ابراهیم خواهش استعداد
انما استدعای ایشان اجابت میکند ... استعداد و استعداد واحد ... داول این مختصر
باین معنا شد ولی اشخاص که عاری از معرفت الهی اند میشود ... که بظاهر زبان گویند
خداوند عادل نیست ولی ... ... اعتقاد ندارند ... ناکثیر فلو
چنانکه بعضی ایراد نمایند که اگر خداوند عادل است چرا یکی را انسان نمود و دیگری را حیوان و انکه
غنی و دیگری را محتاج با آنکه فیض او بر تمام علی السویه است و گفت که جمیع ... بحسب استعداد اگر کامن
ذات ایشانها است ... مختلفه اند ... و ... هر یک از موجودات
بلسان استعداد مخصوص ... از نقص و کمالی که لایق بحال او بود از حق خواهش نمود و خواهش
نفعهٔ ... صورت انسان ... حق تعالی ذات ... یا مجیب الدعوات است دعوت ایشان را اجابت
... در حین ظهور ... وجود ... هر یک از ... اعطا نمود

ظرفیت خواهش قبول اب نمود که موجب نسالت او و نیز بقلمها اگر ایراد شود که استعداد ماهیات
مختلفه را اگر باشیا داده کوییم استعداد لازمه ذاتی صور نوعیه از اثر و وجه که لازمه
وجعل ترکیبی نا الملست ما جعل الله مشمش مشمشا بل اوجده یعنی اگر جاعل حقیقی اشیا را
جعل ایجادی نا ابداعی اولاً ارض را مثلا خلق نماید ثانیا نقل را در لا بد مختلف ذاتی و لازم از
ملزوم لازم ابدا انفکاک چنانکه الف اگر جاعل ایجاد نمود استغنا بالعرض ایجا شد الا الف بلا استغنا
الف نخواهد بود و سلب شیئ از نفس لازم ابدا باطل پس از اینجا فهمیده میشود حقیقت و شرح
السعید سعید فی بطن امه والشقی شقی فی بطن امه و کل مولود یولد علی الفطرة و معنی ایه و ما ظلمناهم و لکن
کانوا انفسهم یظلمون قوله علیه السلام وارتجیت احسانك و فضلك ابن شمر ... مربوط
بقبل است خدا یا نیست مرا عملی که مستحق بهشت سزاوار باشم بواسطهٔ او جنت را و نه طاعتی که واجب شود
بهشت را و رضوان را مگر آنکه اعتقاد دارم توحید و عدل تو را و رجا دارم احسان و فضل تو را چنانکه
در دعای کمیل است سیدی الهی فزعت باب رحمتك بید رجائی و ایضا فی دعاء اخر الهی ما املنا بنفسه الا
ولا تعاملنا بعدلك و در باره رجای مؤمن از جمیع جهات نکرده و اخبار بسیار است باید نظر بر تو
کرد اگر بیاید خود را بذنوب ثقلین ما یوس از رحمت حق نباشد و در مقام خوف بطریقی باشد که
ای خبسنا اهل الارض لم یامن من مکر الله و در دعای ابی حمزه ثمالی الوارد عن سید الساجدین علیه السلام
الهی فرنی بالاصفیاء و منعنی مستقل عن بین الاشهاد و دللت علی فضایحی عیون العباد و مربی الی
النار و حلت بینی و بین الابرار و قطعت رجائی منك ما عرفت و حبه تا می للعفو عنه و لا
خرج حبك عن قلبی انا لا انسی ایادیك عندی و سترك علی فی دار الدنیا و از این کلمات نور از
ائمه هدی علیهم السلام در باب خوف و رجای مؤمن لا تعد و لا تحصی است و در این شرح

بنیست ولی مقام اولیاء الله مافوق این مرتبه خوف و رجا است بلکه دائما مقام شهود و لقا است قال الله تعالی
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و نبی امی علیه السلام شفیع ما باید و تشفعت الیک بما لدیه
و الیه یقال شفعت الشیء شفعا من باب نفع ضممته الی الفرد یعنی در یوم القیمة هم مینمایم بحسنات
افعال و سیئات احوال مشایخ و موالی خود را بنبی و الکرام او چه در قیامت که خدا خبر میدهد یوم لا ینفع
مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم در روزی است که نمیدهند هیچ مال و نه اولاد مگر کسیکه وارد
شود بر خدا بقلبی که رستگار از آفات و امراض خبیثه و جهالات مرکبه باشد نفعی نمیدهد ایشان را و انی هذا به
یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه چه در آن روز تمام انبیا علیهم السلام با علو
خود کرفتار اند و دانستن که بیان و اذن شفاعت بعضی ندارند کما قال الله تبارک و تعالی له ما فی السموات
و ما فی الارض من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما
شاء و جای دیگر میفرماید و لا تنفع الشفاعة عنده الا لمن اذن له حتی اذا فزع عن قلوبهم قالوا ماذا قال ربکم
قالوا الحق و هو العلی الکبیر پس در آن روز که طامة الکبری و فزع اکبر است شفیع ما و حجت خود
دو سرا محمد مصطفی و اوصیا او که اثنی عشر اند بمنزله بروج اثنی عشر الذین بید علیهم الشمس
النبوة الختمیة المحمدیة و چنانکه در بروج ظاهره آخر همه برج حوت است در باطن هم انتهای سلسله
بروج اثنی عشر که ائمه اطهار است آخر همه امام عصر زمان قائم آل است که باو منتهی شده است
ارکان عالم و ما فیها که لولاه لساخت الارض باهلها زیرا که ما نور است که خداوند عالم را بهشت
حوت قرار داده اشاره بباطن ختم الاولیا است چه ممکن نیست زمین خالی از حجة باشد القائم ما
بقوته العالم ایضا جای دیگر خداوند از صفات روز قیامت خبر میدهد یوم یقوم الروح و الملئکة
صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن و قال صوابا چه آن روز هر نفسی در تمام عمر دست به زاد و صاد

نشد و ملکه نبود بعینه در کشف ظلمات ثلثه دنیویه چون قوی ظاهره و باطنه و حدیا به مشاهده نمیه
کامل چه عریانی که دمی از پیراهن تن شود عیب و هنر یکباره روشن و کافر بمعنی تراب ابیت میکند
خاک اسعدا و وصول بمطالب حقه و حصول بدرجه ایقان که معنی ایمان است از او سلب بیبت کما قال الله
عزوجل یوم ینظر المرء ما قدمت یداه و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا زیرا که از مشاهده اعمال ردیه
خود در کتاب نفسی مفاخر مذموم بهمه کافر حاصل میشود عرض مینماید چه شد است این کتاب
که فرو کذاشت نکرده هیچ صغیره و کبیره را مگر آنکه ثبت و ضبط نموده کما قال الله من لسان الکافر
ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها و معلوم است اکر بمعنی کافر مقام ابیت را بود
آنستکه آنچه در مزرعه مواد زراعت علمی و عملی نموده در آخرت بواسطه عدم ماده که محل کشت است
برداشت میکند سم را سم نوباوه آنرا لذا مثل خرما نخوار خورد از این تخم که کشتیم دیباشوا
باقی از این پشم که رشتیم بر لوح مقاحظ علی رکشیدیم هیچ کاری حسنا ننوشتیم دیگر
در آخرت نرسی بکمالی بعینه قال النبی صلی الله علیه و آله الدنیا مزرعة الآخرة و الآخرة یوم الحصاد
اگر کوسید را این صورت در آن روز قیامت شفاعت بهیچ مسلم نا فقر کرد و چه ایمانش اثر است
فایده دارد که تبهم اولا باید دانستکه خمیره و طینت ما از اولاد و طینت است علیینی و سجینی که خمیره
ابرار و اشقیا باشد اما طینت علیینی که خمیره ابرار است سرشتی از فضائل طینت اولیاء است بمفاد
ارواحکم فی الارواح و اجسادکم فی الاجساد و نفوسکم فی النفوس و مؤید مطلب است حدیث
مروی از حضرت صادق علیه السلام ان الله خلق اجسادنا من علیین و خلق ارواحنا من فوق ذلک
و خلق ارواح شیعتنا من علیین و خلق اجسادهم من دون ذلک فمن اجل ذلک القرابة بیننا
و بینهم و قلوبهم تحن الینا و اما طینت اشقیا که از اول سرشته از اسفل السافلین و سجین دنیا

بهمان بعد از آخر هم حسب خروج لهذا اولا و آخرا ابد و دوزخ اند بواسطه آنکه نفوس عائله منبر نهان
باشند که نوع جزا بها یدنیا و انما نه داشته بیند به ملکات ذات را تجسم نماشد لهذا از خلیفه ادنیا کوبا بعبارت
طبیعیا برگشته نظرهشا منکوس الراس هیبر اسفل السافلین است کما نشیر الیه فی القرآن قیل ارجعوا
الی ما اترفتم فیه و مساکنکم لعلکم تسئلون و نها بت فرق کرد و آنکه قبل از موت از باب غفلت و ظلمت ماکول
مشروب و ملبوس دنیوی که فی الحقیقة الالام است منظر او نعمت لذت بود بمقتضای الدنیا سجن المؤمن و جنة
الکافر بعد از موت بواسطه رفع غطا و حدت بصر الامور و تبعا و برای نفوس کما هی ظاهر است محسوس بعد از
مشاهده مرتبه فوق و لذا باید مفرهین کما قال الله تعالی ثم لترونها عین الیقین ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم
یعنی انوقت جز را بچشم یقین ملاحظه و مشاهده میبایند و بعد از مشاهده سؤال کرده میشوند از
نعیم و لذائذ دنیویه یعنی کوان اموات و نعمتها فانیه را سد کرده و نظر ناصر شما لذت و نعمت بود تمام از او
و اعتراف بر الام او میبابند و اظهار غبن و خسران کما اخبر الله لا یعذب عذابه احد و لا یوثق وثاقه احد
ما ورد در کلام الحق
و اشارة الی ان الدنیا با طن جهنم و ان جهنم لمحیطة بالکافرین بالجمله متوسطین و ناقصین درجه دوم
طینیا اصلی شان چیزی با تمام ترکیب شده هر چند در دنیا کرده و غرور است بواسطه اشتغال بمناهی
و ببالا جنبه شیطانیشان غالبه جنبه در ما نموده ولی چون خود را ملبوس و متوسل بپیغمبر رحمت
نمانند چنانکه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین در شان اوست هذا بالتبع همراهی انسان کامل مجلای
ذو شئونات هیکل توحید اصعق محو شوند چه معنا شفع مقابل و تراست یعنی شفاعت همراهی و محشور
نه تنهایی نمود کما قال تعالی ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة چنانکه چون انسان صغیر صعق شود اجزاء
اصلیه فرعیه جمیع هم و ناخن بالتبع و مبعوث شوند قوله علیه السلام و اوصیاء من احببتک یعنی شفع
همراه من اوصیاء پیغمبر بود و بعد از او و متمسک هستم با و خمسه طیبه طاهره و فاطمه ائمه اثنی عشر که

اوصیاء پیغمبر و کالاحوال انچه معروض شد سابقا اکر خالیا بالذات التفاتی است او با بیت بود انتظم
خواهد فیض از فعالی مرتب بدا او نماید بواسطه و رابطه لازم است صاحب دو جنبه عالی و دانی که بجنبه عالی
ببوا فیض و آثار از عالی بالذات نماید بجنبه سافل بدانی برساند چنانکه چون خواهد اثری از روح امری
که از عالم قدس صرف و مجرد محض است بدن که یکی عنصری از اسفل السافلین است برسد بالذات یعنی
بلاواسطه امکان ندارد لهذا واسطه دو مقامی بین روح و بخاری در میان لازم است که اخذ فیض وجه
از روح امری نموده و بدن که از عالم خلق است برساند و در مانحن فیه آن واسطه و رابطه در میان خلق
و خالق و نور و ظلمت نیست مگر وجود ائمه اثنی عشر علیهم السلام چنانکه خود شان فرموده اند خلقت طینتنا
من علیین و خلقت طینة شیعتنا من فاضل طینتنا چه اخلاق و اعمال طیبه نفوس شیعیان اشعه اخلاق
و اعمال نفوس ائمه است یعنی انچه در ائمه است چون شمس است و انچه در شیعه است چون قمر است و این حدیث
مؤید مطلب سابق است که در باب شفاعت پیغمبر خاتم معروض افتاد قوله علیه السلام و انت اکرم الاکرمین
و ارحم الراحمین از اسماء حق با کریم است و معنا کرم در واجب آن عطاء چیزیست که سزاوار
و لایق بحال طرف مقابل باشد از دون ملاحظه عوض و غرض چه اگر افاضه بواسطه غرض یا
باینقص در جنبه و معطی حاصل شود که بداد آن چیز از نفس مستدل بکمال شود چنانکه شخصی معدود
با مساکین نعمتها چیزی بهم میدهد که این نقص صفت نفس بخل بشد باینصفت جود شود یا اینکه در
اکر افاده بجهت عوض باشد از مستفیض و معامل خواهد بود نه کریم و جواد و نه چنین است از
کریم حقیقی که فائد کمال در مرتبه ذات باشد بعد از افاضه کامل شود و اطلاق کریم مجاز
بر مخلوق باعتبار ایثار غیر است بر خیر و الکریم هو الجامع لانواع الشرف و الفضائل کما قال تعالی
و لقد کرمنا بنی آدم ای کرمناهم بالنطق و العلم و التمیز و تسلطهم علی ما فی الارض بالجمله تعبیر حق

این صفت کرم را نسبت بجود داده حقیقت چه در غیر حق افاضه خالی از تصور عوض و غرض نیست
و در ادعیه و انی هذا بر در باب تلقین الحجة خود در روز قیامت بر زبان بنده عاصی میدهد ما غرك
بربك الكريم الذي خلقك فسويك يعني اى بنده عاصى چه ترا مغرور نمود بر معصيت برب كريم
كه بنده در جواب عرض نمايد كرمك يا الله ومكارم الاخلاق التي خص النبي بها عشرة اليقين و
القناعة والصبر والشكر والحلم وحسن الخلق والسخاء والغيرة والشجاعة والمروة وقد سئل عن مكارم الاخلاق
فقال العفو عمن ظلمك وصلة من قطعك واعطاء من حرمك وقول الحق ولو على نفسك بعد بدانکه
رحمن و رحیم و اسم و اسماء جلاله اند اما رحمن بر او تعالی اطلاق شود بواسطه عطوف بانشاء ابدا
معنویه و حسیه بر بندگان و رحیم بر او اطلاق شود باعتبار مهربانی و بر بندگان در امر دین و دنیا
چنانکه ماثور است خفف علینا الدین و جعله سهلا حنیفا و هو بر چنانچه بر نامی اعداء بعید
بدانکه غذا در خود مقدار نسبت رزق هر چیز است بکر بار حوام و نباتات اخیر باشد لا بو بحال و
چنانکه رزق بدن از اغذیه کثیفه است که با ود و دیگر انبیاء است چه در باب غلبه حرارت اصلیه
و فرعیه چون حرارت فرحیه و غضبیه و حرارت کوکبیه بجهت شمس که سید کواکب است
بر ابر آرطبه بدن باعث بتاز طوبت و بدو نیست اگر عاذیه طالب غذا کیفیه از اخذ ما تولد
مشروبات نکند بدن اجیر که از بدن بواسطه حرارت متحلل میشده نزاد ندهد عن قریب اجزای بدن
متلاشی شوند کما انکه رزق باصره مبصرات و از سامعه مسموعات از خیال صور جزئیه و از وهم معانی
جزئیه و از عاقله معانی کلیه است قال تعالی و فی السماء رزقکم و ما توعدون بالجمله رحمان اسم خاص
بصفت عام است و رحیم عام از صفت خاص چه رحمان اطلاق نمیشود باعتبار خاصه عنه و تمام اسماء
در حضرت الهیه است با افاضه وجود و توابع جو بر بندگان اما اسم رحیم اطلاق بر او شود باعتبار فیه تا

کمالات معنویه بر اهل ایمان چون معرفت و توحید بر موحد علی الجمله الرحمن الرحیم هما اسمان مشتقان من الرحمة الرحمن
هو ذو الرحمة و لا یوصف به غیر الله بخلاف الرحیم الذی هو عظیم الرحمة قوله علیه السلام اللهم یا ارحم الراحمین
بدانکه اللهم یا الله بوده است ساقط شده حرف ندا یعنی یا و عوض او میم مشدد در آخر داده شده و یا بجهت
یازده است و نیز عدد هو که از اسماء ذاتیه حقیقیه است یازده است و از این است که عدد بمنزله روح است در
کلمات الهیه نامیه ها اسمی که او آخر اسماست هست چنانکه هو جاری بر انفاس حیوانات است که با
دم جزو زوال ها است هویت جبروت و به معنی از او در همه هر نفس حیات هویت و ستر عوض اوردن
میم را از آنکه در و معنی هو است از باب آنکه میم اول نام محمد است و اشاره بحقیقت انسان کامل محمدیت از
هویت بسیطه کما اینکه تشدید میم در اللهم اشاره بتاکید و میم است که میم اول محمد و میم ثانی باشد
اول میم ملک و ثانی میم ملکوت نسبت بما باینکه در نزد محمد است سر ملک و ملکوت کما فی القرآن و کذلک
نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و در باب خلافت انسان کامل محمدیت بر بشر مفرد و اذ قال ربک
للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح
بحمدك و نقدس لك قال انی اعلم ما لا تعلمون چه ما صدق خطاب متوجه بفرد کامل است و در حق داود
پیغمبر یا داود انا جعلناك خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق قال الداعی علیه السلام الهی
او دعتك یقینی هذا یعنی اخذ ای من امانت سپردم بتو مراتب دقایق خود را اگر در شب یا ایمان
باشد و این عرایض چه تمام عنوانات و فقرات این دعا من اوله الی آخره مشعر از خفاء بحقیقت ادب باب
دین کرد ذات انها مظنه و تقلید جایز نیست چون در فروع دین بلکه معنا تحقیق و ایقان می خواهد چه اصول
خمسه است اول خدا اشناسی و توحید دوم عدل سیم نبوت چهارم امامت پنجم معاد لکه باید مکلف بایمان و یقین
بعثت تمام انبیاء و حقانیت فاطمه و اولیاء داشته باشد قال الله تعالی الذین یؤمنون بالغیب ای

یوقنون و معلوم است که یقین بمراتب عالیه کرده حاصل نشود مگر از طریق برهان کما قال الله قل هاتوا
برهانکم ان کنتم صادقین و با از طریقه مشاهده و عیانکه مسمی بمرتبه عین الیقین است چون طریقه
اهل تصوف و انکه مذکور شد که تمام عنوانات این دعای شریف علیحده حاکی از همین اصول عقاید بن است
مثلا فقره اول که شهد الله انه لا اله الا هو اول درجه خداشناسی و توحید است که انسان اعتقاد و یقین
حاصل نماید که حق ذاتیست مستجمع کل صفات جمالیه و کمالیه و حقیقة الحقایق است و فقره بعد او
که و انا العبد المذنب لعما الحقیر المحتاج اشاره بخود شناسی است که انسان خاصه انها میکرد
ارباب ضیاء هستی و ماهیت اش که سلب وجود و عدم است از خود نادار محض و عدم بحت است و جامع
نقایص هم یا عین ذنب و عصیان و انجراز و جود و توابع وجود است بالحقیقه منسوب بحق است بالمجاز
مستند بعبد و محل و ودایع امانات بعضی از صفات جمالیه و کمالیه از حق کما قال الله تعالی و یعلم مستقر
و مستودعها ای و من النفوس ما هی مستقر فی علم الله و لوح المحفوظ و لم یهبط الی الابدان الدنیویه و
منها ما هی مستودع باعتبار التعلق فی الابدان علی کلا الحالین معلوم لله تعالی قال علی علیه السلام
الناس من جهة التمثال اکفاء ابوهم ادم و الام حوا و انما امهات الناس اوعیة مستودعات
و للاحساب اباء یعنی امهات اربعه ناس که عناصر اربعه باشد مستودعات یعنی محل امانات اند برای صفات
مطلوبه از حیات و علم و قدرت و اراده و نوریت و غیره اینست که چون در امانات سبوی حق شد انچه باقی ماند
مانده مذنبه است منعفن و مخوف و هولی کیست بیکانه خاکی تو کز برای او است غمناکی تو کنند
تو تن را چرب و شیرین میدهی جوهر جان را نبینی فربهی کر میان مشک تن را جا شود روز مردن
او پیدا شود و چون صفات احیا از انسان ظهر احیا میشود لهذا حضرت میفرماید لقد جئتمونا
فرادی کما خلقناکم اول مرة از اینجا است که علی علیه السلام میفرماید و للاحساب اباء یعنی اگر حسب نسب

و شرافتی برای انسان هست بلحاظ منسوبات با اباء علویت که انوار قاهره باشند چون عقول تاثیر در عنصریات
نموده و عنصریات قبول این اثر نمایند لهذا از انها تعبیر با اباء شده و از اینها تعبیر با امهات باری تکوینات عصیان
انسان بواسطه انستکه عصیت و توابع وجود نموده و در دنیا بالحقیقه مستند بخود کرده بخلاف عقیده
حقه اولیاء الله که در دنیا هم این اثار را بحق رجوع میدهند کما قیل انجم میل و نحن ما قدم است
انچه بد از لوازم عدم است چنانچه بعد از این فقره عرض مینماید اشهد لمنعم و خالق و راز فی یعنی
شهادت میدهم که این صفات حسنه تمام از منعم من است که او عطای خلعت وجود و صفات تابعه
او را بمن نموده بالجمله فقره بعد که و جعلنا من امة سید الانبیاء و خیر الاولیاء و افضل الاصفیاء محمد صلی
الله علیه و آله دال بر مقام ایمان بوجود انبیاء محمد صلی الله علیه و آله است چنانکه مثل از این عنوان
کردید قبل القبل فی ازل الازال مشعر بر مقام ایمان بر مبدء موجودات است چه باید هر نفسی از نفوس
بشریه از طریق برهان و دلیل و عیان یقین حاصل نماید که مبدء او چه بوده و چون حق مبدء المبادی
و غایة الغایات است لهذا عرض مینماید موجوده قبل القبل فی ازل الازال و بعد از این فقره که
میفرماید بقائه بعد البعد من غیر انتقال و لا زوال مثبت و حاکی از معاد است بمقتضای و تبتل الیه
تبتیلا و انت خیر الوارثین چه باید انسان عقیده داشته باشد اینکه عود تمام موجودات
در سلسله صعود بحق است چنانکه مبدء بوده کما بدء کم تعودون و حق مبدء منتهی واحد است
لهذا همه دوکر اشاره بهویت بسیطه است که اهل دایره نوشته میشود چه دایره از باب که هر
هر نقطه از او که ابتدا فرض نمائی بعینه منتهی است پس مبدء عین معاد است و بالعکس و چون در اصول
خمسه که خیلی اهم است باید جهد نمائی که مقام ایمان حاصل شود لهذا پیغمبر در عام بمن باید در حرم الله
امر ه عرفه من این و فی این و الی این از این مقام است که داعی بعد از این فقره عرض مینماید و ثبات

یعنی ثبات و قرار دین من باین عقاید حقه در اصول خمسه است که در این کلمات و دیعه قرار داده ام چه جود
لفظی مرتبه وجود اینان و جود عینی و انت خیر مستودع میشود بصیغه مفعول یعنی و دیعه سپرده
شده حفظ کنند یقال استودعته و دیعة استحفظه ایاها چه از اسماء حق یا حافظ است که عبد چون
و دیعه مجود سپارد بدون زیاده و نقصان باو در آخرت رد نماید چنانکه ارض که مظهر این اسم
است حبوب مدفونه خود را رد نماید با ضعاف مضاعفه بدون خیانت و با بصیغه فاعل و اسم محل است یعنی و دیعه قرار
و فرمو چنانکه انسان را محل امانات خلافت و معرفت و باقی صفات خود قرار داده بمفاد
قوله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان
انه کان ظلوما جهولا جای تو است این سر ولیس للکون کانسان ما کان کما قال حملنا سوی الانسان غیر انسانا
کسش نکرده قبول زانکه انسان ظلوم بود و جهول پس حقیقت امانت که انبیا امین او قرار داده شده
اند از فیض مقدس و جود و ظهور بیت کراد حامل او است ایشان اشره و باقی موجودات تماما منطوی در
انسان کامل است و بالاصالة و مظهریت تامه است آدم را بتمام اسما تنزیهیه و تشبیهیه کما قال
تعالی و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة که بتعلیم تکوینی حقیقت در آدم چه ما سوای
الله مظهریت تامه ندارد بلکه هر یک بوجود شان حکایت از اسم و صفتی خاص مینماید بخلاف
آدم که حامل امانت بواسطه آنست که حقیقة آن غیر است ولا بد ان یرد الی اهلها اما ظلم آدم
جامع بوده آن فعل آدم است بحسب نشأت علمیه و عملیه نفس حیوانی خود را باختیار و اعتبار
ظلم یا او نصیبه مبالغه از باب آنکه ظالم کسیست که ظلم بر غیر نماید آنکه ظلم بر نفس خود نماید ظلوم
است چنانکه جهل او بواسطه نفی غیر خدا و محو کلیه ما سوی حتی نفس خود از نظر شهود و لوح قلب و اطلاق
جهول او بصیغه مبالغه از باب جاهل انکس است که جهل به غیر دارد و آنکه بر نفس خود هم جاهل باشد

لابد جهول است از این باب که بعد فنا بغیر نماید مثل ظلی که عین معدن شمس است نه غیر جهل که مغز معرفت است
پس حفظ امانات و ردش بصاحبش که از صفات حسنه است در مقابل او خیانت است که
از اخلاق رذیله مذموم است کما قال الله تعالی و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی
سواء ان الله لا یحب کید الخائنین و مدح کرده بحفظ الودایع و ردها الی اهلها کما فی القرآن
عظیم الشان ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و مثل و ما الروح والجسمان الا و دیعة
و لابد یوما ان ترد الودایع از اینجا است که چون در نظر انبیا و اولیا علیهم السلام این صفات
جمال و بهاء که در دنیا عاریه است و بصاحبش که حق است مینمایند اینجا زدنیا باقی ما
بماهی دنیا مراد نیست مهو و وحشت انگیز چنانکه امیر مؤمنان علی علیه السلام در ذم دنیا میفرماید
شما در نظر من کمتر است از عرق در شمعنی که در دست مجذوم باشد و پیغمبر در ذم دنیا فرموده الدنیا
جیفة و طالبها کلاب قال علی علیه السلام و ما هی الا جیفة مستحیلة علیها کلاب همهن اجتذابها
و حق تعالی در کلام مجید خود دنیا را تشبیه فرموده بسراب که او را تشنه دنیا کمان آب میکند یعنی اولا
دنیا در نظر قاصر جاهل از استه نصب شهرت او بهادر است اما وقتی که ظهور عقل شد حقیقه
نمود یعنی اینچه بها و نیکو بلیغ مضبوط بحق نمود از وقت نامه او که آب نیست ملکه نمود آب است
و وجد الله عنده کرد در عقب آنکه سراب بحقیقه بحسب الظمان ماء است دال بر اینکه اینچه صفات
حسنه که از دنیا در نظر جهل و غفلت مشاهد میشود از خدا آغاز شده است هستی عالم
چون سراب در دنیا از شعاع آفتاب قال الله تعالی فی حقیقة الدنیا و ذمها اعلموا انما الحیوة
الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال والاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته
ثم یهیج فتراه مصفرا ثم یکون حطاما پس دنیا بماهی دنیا مذمت مکرر شده و لهذا اکابر در آخرت

برهها اخوت همکر بعد بشر بدین اضطراری قال علیه السلام اردها الا عزو دا و با لطلا کما الا ح ادما
لفلاة سیرابها و قال علیه السلام حب الدنیا راس کل خطیئة و قال الدنیا دار بلغة و منزل قلعة
ی یتحول عنها من دار الی دار اخری و لیعلم الناظر ان الدنیا انما خلقت لتمر و منها الی الاخرة لانها منزل من منازل
السایرین الی الله و هی کرباط مبنا علی الطریق اعدّ فیها العلف و الزاد و اسباب السفر فمن تزود لاخرته فاقتصر
منها علی قدر الضرورة من المطعم و الملبس حمله قرآن است و قطع سبب عز و دنیا و هلا بوطب
علی الجمله اینهم آثار خداوند علی علا در این دو چیز بجا و دیعه نهاده و امانت گذاشته که اهل
نا صرانست از خود انها داند و در نظر کامل خصوص انبیا و اولیا مستند بجا علّ است چنانکه حضرت موسی علیه السلام
شفا امراض خود را نسبت بجنود هند به او به جا کما فی القرآن و اذا مرضت فهو یشفین مثل آنکه سیری
خود را از خود داند بمفاد هو یطعمنی و یسقین نه از اطعمه و اشربه با آنکه این همه آثار در عنصر است با آنکه خداوند
در نجوم و افلاک و حرکات انها قرار داده کامل در چنین تاثیر مؤثر را نفی خدا داند کما قال الشیخ
محمود شبستری قدس سره مؤثر خود شناس اندر همه جا ز حد خویشتن بیرون منه پا بمقتضا کلمه
توحید افعال که لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و لهجا عمل این آثار را و ویژگی را نهاد لکن
بالحقیقه مستند بکو اکب باید با این لحاظ است که پیغمبر فرمود کذب المنجمون و رب الکعبة این است
که توحید حقیقی اسقاط اضافات و اعتبارات است یعنی ساقط نمودن اضافه وجود و آثار از
موجودات علوی و سفلی بمقتضای لا مؤثر فی الوجود الا الله و اثر شر هم فلکل من عند الله قوله علیه السلام
ورده علی وقت حضور موتی و فی القبر عند سؤال منکر و نکیر اعنی عقاید حقه
و مطالب یقینیه که در باب اصول دین و ارکان ایمان خود درین دعای جلیله ودیعه گذاشتم بتوکه
الحافظین هستی سپرده ام رد نمو وقت حاضر شدن موت من و حین سؤال منکر و نکیر از من